



زندگی نادر شاه

نویسنده : جونس هنوی

مترجم : اسماعیل دولتشاهی



جونس هنوی

زندگی نادر شاه



مترجم

اسماعیل دولتشاهی



تهران ۱۳۸۳

Hanway, Jonas

هنوی، جونس، ۱۷۱۲ - ۱۷۸۶م.

زندگی نادرشاه / جونس هنوی؛ ترجمه اسماعیل دولتشاهی. - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶.

ISBN 964-445-103-1

یازده، ۳۲۹ ص.

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

The history of Nadir Shah.

عنوان اصلی:

چاپ نخست: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶.

چاپ چهارم: ۱۳۸۳.

۱. نادر افشار، شاه ایران، ۱۱۰۰-۱۱۶۰ ق. ۲. ایران - تاریخ - افشاریان، ۱۱۴۸-۱۲۱۸ ق.

الف. دولتشاهی، اسماعیل، ۱۳۰۶ - ، مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.

۹۵۵/۰۷۲۲

DSR ۱۲۶۵ / ۹۹ز

۱۳۷۷

۸۶۳۵ - ۷۶م

کتابخانه ملی ایران

زندگی نادر شاه

نویسنده: جونس هنوی

مترجم: اسماعیل دولتشاهی

چاپ نخست: ۱۳۴۶هـ

چاپ چهارم: بهار ۱۳۸۳؛ شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

حروفچینی و آماده سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

لیتوگرافی: آریانگاه؛ چاپ: سارنگ؛ صحافی: مهرآیین

حق چاپ محفوظ است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ اداره مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛

صندوق پستی ۳۶۶ - ۱۵۱۷۵؛ تلفن: ۷۱ - ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلفام، پلاک ۱؛

کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۳۲۸۳؛ تلفن: ۲۰۱۹۷۹۵؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۴۰۰۷۸۶

فهرست مطالب

دوازده فهرست وقایع عمده زندگی نادرشاه

۴-۱

دیباچه مترجم

۱۴-۵

فصل اول

نام فاتیح ایرانی - تولد و اسارت و عیاری و اشتغال او در خدمت
باباعلی بیگ - قتل باباعلی بیگ به دست نادر - ازدواج نادر با دختر او
و بازگشت او به کوهستانها - نادر در خدمت حاکم خراسان - لشکرکشی
نادر علیه اوزبکها و ترقی و تنزل او .

۲۱-۱۵

فصل دوم

بازگشت نادر به کلات و پذیرایی عموی او - رفتن نادر به کوهستانها
و تشکیل دادن دسته ای نیرومند و پرداختن به راهزنی طی چندین سال -
تصرف اصفهان به دست افغانها - گریختن صفی الدین بیگ از خدمت شاه
طهماسب - طلب بخشش عموی نادر از شاه طهماسب برای او - رفتار
خیانت آمیز نادر در تصرف کلات و شکست دادن دسته ای نیرومند از
افغانها و اشغال نیشابور و افزودن هزار نفر به قوای خود .

۳۰-۲۲

فصل سوم

آگاه شدن نادر از پزیشانی شاه طهماسب در فرج آباد مازندران - طلب
عفو نادر از شاه طهماسب - پیوستن نادر به فتحعلی خان قاجار و قتل او
و به دست آوردن فرماندهی کل قوا - حرکت نادر همراه شاه طهماسب به
نیشابور و سپس به مشهد - زیارت شاه طهماسب .

فصل چهارم

۴۰-۳۱

تسخیر خراسان و هرات به دست طهماسبقلی خان - بازگشت فاتحانه او به مشهد با سر حاکم هرات - اعزام سفیری از طرف شاه طهماسب به دربار عثمانی - فرستادن سلیمان افندی به ایران از طرف ترکها - شکست خوردن سید احمد خان حاکم کرمان از اشرف و آمادگی اشرف برای حمله به شاه طهماسب - حرکت اشرف به دامغان و شکست یافتن او در این محل - بازگشت او به اصفهان و اردو زدن او در مورچه خورت .

فصل پنجم

۴۹-۴۱

ترغیب نادرقلی خان شاه طهماسب را به ماندن در اصفهان - جنگ مورچه خورت - قتل شاه سلطان حسین به دست اشرف و فرار او از اصفهان - ورود شاه طهماسب به اصفهان و اجازه دادن او به نادر برای جمع آوری مالیات .

فصل ششم

۵۸-۵۰

توقف اشرف در شیراز - شکست یافتن افغانها از طهماسبقلی خان (۱۵ زانویه ۱۷۳۰) - فرار و پریشانی و مرگ اشرف - جنگ طهماسبقلی خان با ترکان عثمانی و تصرف همدان و تبریز - امضای متارکه جنگ به دست طهماسبقلی خان و بازگشت او به هرات و تصرف آن ایالت و حرکت او به خراسان - رفتن پادشاه به ایروان و پیروزی مقدماتی او و شکستهای نزدیک ارس و همدان .

فصل هفتم

۸۱-۵۹

شرح انقلاب در ترکیه عثمانی - قتل وزیر اعظم و چند تن از بزرگان - خلع سلطان احمد سوم - جلوس محمد بر تخت سلطنت - ماجراهای شکست انگیز پاتروناخلیل، رهبر شورشیان .

فصل هشتم

۸۹-۸۲

مذاکره احمد پاشا فرمانروای بغداد با ایرانیان در زانویه ۱۷۳۲ به منظور بستن عهد نامه صلح - جمع آوری قوا به وسیله طهماسبقلی خان در خراسان - انتقاد اواز عهد نامه صلح با ترکان عثمانی و توطئه او با افسران - سپردن حکومت خراسان به رضاقلی خان از طرف طهماسبقلی خان - ورود

طهماسب‌قلی خان به‌اصفهان درماه اوت ۱۷۳۲ ودفاع او ازیست خوددر نزد شاه .

۹۹-۹۰

فصل نهم

گرفتارشدن شاه طهماسب به‌دست نادر - انتخاب عباس خرد سال به پادشاهی - توطئه‌های نادر - تبعید شاه طهماسب به‌سیزوار - انتصاب دو فرزند نادر به مقامات عالی - بیانیه نادر علیه عهد نامه با ترکان - انتصاب توپال عثمان - ان پاشا به فرماندهی قشون ترك - حرکت نادر به‌سوی بغداد .

۱۱۷-۱۰۰

فصل دهم

شرح بغداد و محاصره‌شدن آن - رفتار نادر - مراقبت احمد پاشا - تدبیر جنگی توپال عثمان - شکست سخت ایرانیها - نامه احمد پاشا به سلطان - شادمانی دربار عثمانی ازغلبه برایرانیها - مرخص شدن قشون ترك به فرمان توپال عثمان .

۱۲۵-۱۱۸

فصل یازدهم

آماده شدن طهماسب‌قلی خان برای جنگ دیگر و نیرنگ او - مجبورشدن توپال عثمان به حفظ فرماندهی لشکر - فرار پولک پاشا از تالاجاك - حرکت توپال عثمان برای مقابله با ایرانیها - نبرد لیلان - دومین نبرد لیلان - قتل توپال عثمان و فرار لشکر ترك - انتصاب عبدالله کوپرولوپاشا فرمانروای فاهره به فرماندهی کل .

۱۳۵-۱۲۶

فصل دوازدهم

شرح تربیت توپال عثمان پاشا و وقایع عمده زندگی این مرد و پاسکزاری او نسبت به نجات دهنده خود ازبردگی درایام جوانی .

۱۴۵-۱۳۶

فصل سیزدهم

اطلاع دادن طهماسب‌قلی خان به‌روسها درباره پیروزی خود - آماده شدن احمد پاشا برای محاصره مجدد - قیام محمد خان باوج در شیراز به طرفداری از شاه طهماسب - شکست او به دست طهماسب‌قلی خان - آماده شدن ترکان عثمانی برای مبارزه با او - حرکت طهماسب‌قلی خان به‌سوی گرجستان و تصرف تفلیس - شرح این شهر - عقب نشینی سلیم پاشا از تفلیس - تصرف گنجه و شماخی به دست طهماسب‌قلی خان .

فصل چهاردهم

۱۵۳-۱۴۶

علاقه ترکان عثمانی به انعقاد معاهده صلح - اعزام سفیری از طرف طهماسبقلی خان به دربار سن پترزبورگ - نبرد عبدالله کوپرولو با طهماسبقلی خان در دره آریاچای و قتل او و کشته شدن بیست هزار سرباز ترک - عقب نشینی عبدالله پاشا به سوی قارص - انتصاب قره احمد به سرعسکری قشون ترک - سقوط ایروان - اعلان جنگ ترکان علیه روسها - رفتار طهماسبقلی خان نسبت به روسها .

فصل پانزدهم

۱۶۲-۱۵۴

مرگ شاه عباس سوم - تخلیه دربند و سایر نقاط ایران از طرف روسها - انتخاب طهماسبقلی خان به پادشاهی - شروط پذیرفتن تاج شاهی - قتل ملاباشی - سکه زدن نادر و تصرف اوقاف به دست او - فرمان نادر مربوط به فرقه های سنی و شیعی .

فصل شانزدهم

۱۶۳-۱۶۰

حرکت نادر به سوی قزوین و اعزام سفیری به ترکیه - فرمان سلطان به احمد پاشا در مورد صلح - واگذاری تمام ایالات متصرفی به ایران - حرکت نادر به سوی اصفهان - آماده شدن نادر برای حمله به قندهار .

فصل هفدهم

۱۷۱-۱۷۶

شرح مختصری در باره تاخت و تاز مهاراتها و خصومت میان نظام الملك حاکم دکن و دوران خان وزیر محمدشاه امپراتور هند ، با شرحی درباره اوضاع دربار او از ۱۷۲۰ تا ۱۷۳۶ ، کمی قبل از حمله نادر به هندوستان .

فصل هجدهم

۱۷۷-۱۸۷

مقایسه ای میان اسکندر کبیر و نادرشاه - ملاحظات اخلاقی در خصوص مباحثات بیجا - علل حمله اسکندرو نادر به هند - حرکت نادر از اصفهان در ماه دسامبر ۱۷۳۰ - رفتار حسین خان حاکم قندهار و عکس العمل افغانها - قلع و قمع اوزبکهای بلخ و بخارا به دست رضاقلی میرزا - رفتار جاهلانه او در ایران - مکاتبه بزرگان هند با نادر .

فصل نوزدهم

۱۸۸-۱۹۶

ورود خبر فتح کابل به دهلی - آماده شدن هندیها برای مقابله با

ایرانیان - حسادت نظام‌الملک و دوران خان نسبت به یکدیگر -
اعزام سفیری از طرف نادر به دربار محمد شاه - اشکالات نادرضمن
حرکت او از کابل به سواحل هند - تصرف پشاور - خبر دادن
زکریا خان حاکم لاهور به محمدشاه - حرکت قشون هند به سوی کرنا ل .

۱۹۷-۲۰۱

فصل بیستم

شکوه و عظمت نادر هنگام ورود او به خاک هند - طرز عبور او از رودخانه‌ها -
شرح مختصری درباره رودخانه سند و عبور نادر از آن - تصرف پمپین آباد و
لاهور - ورود نادر به دشت‌های کرنا ل .

۲۰۲-۲۱۲

فصل بیست و یکم

شماره سربازان ارتش ایران - ورود سعادت خان به لشکرگاه هندیها -
آغاز محاربه از طرف سعادت خان و دوران خان - نیرنگ نادر در وارد
کردن هندیها به صحنه جنگ - اسارت سعادت خان و زخم برداشتن
دوران خان - روش نادر در برابر فیلان جنگی هندیها - تلفات
هندیها - پریشانی لشکرگاه هندیها پس از جنگ - ملاقات نظام‌الملک
با نادر و همچنین گفتگوی نادرشاه با پادشاه هند - شماره
کشتگان هندیها ضمن غارت - تسلیم شدن محمد شاه - مهر و موم شدن
ذخایر هندیها در دهلی .

۲۱۳-۲۲۰

فصل بیست و دوم

حرکت ارتش ایران و هند از کرنا ل به سوی دهلی - خودکشی سعادت خان -
قتل عام مردم دهلی - رفتار نادر پس از آن قتل عام .

۲۲۱-۲۲۴

فصل بیست و سوم

بدرفتاری رضاقلی میرزا نایب‌السلطنه ایران - شورش اعراب علیه دولت
ایران - رفتار سفیر ایران در قسطنطنیه .

۲۲۵-۲۳۰

فصل بیست و چهارم

انعام دادن نادر به سربازان خود - آمدن سربازان او به دهلی - انتصاب
سربلندخان به ریاست جمع کنندگان هدایا - اظهارات او به نظام‌الملک -
رفتار وحشیانه با هندیها در جمع آوری هدایا - ارزش وجوه جمع
شده .

فصل بیست و پنجم

۲۴۱-۲۳۱

ازدواج فرزند دوم نادر با شاهزاده خانمی هندی - هدایای نادر برای آن شاهزاده و بزرگان هند - واگذاری نواحی آن سوی رودخانه از طرف محمد شاه به نادر - نصیحت نادر به محمد شاه - حرکت نادر از دهلی و سان دیدن اوازقشون - تخمین خسارات وارده به هندیها .

فصل بیست و ششم

۲۵۲-۲۴۲

حرکت نادر از باغهای شلیمار - نمونه ای از غرور و طمع او - ظلم و ستم او نسبت به گروهی از کشاورزان - غنائم لاهور - جلوگیری از حرکت او در چاننرو - بازگشت او به لاهور - توطئه هندیها و افغانها برای جلوگیری از حرکت او در گردنه ها - ضبط غنائم سر بازها - حرکت او به پیشاور - پایداری خدایار خان در برابر نادر و مقهور شدن او - بیرون رفتن نادر از قندهار - ارسال غنائم به کلات و فتح خیوه و بخارا .

فصل بیست و هفتم

۲۵۷-۲۵۳

بازگشت نادر به ایران - قتل شاه طهماسب به دست رضاقلی میرزا - سوء قصد رضاقلی میرزا علیه پدر - رفتار نادر نسبت به فرزند - ورود او به حوالی اصفهان .

فصل بیست و هشتم

۲۶۶-۲۵۸

ملاحظات در باره بیهودگی لشکر کشیها - اعزام سفیرانی از طرف نادر به روسیه و ترکیه باشکوه تمام - موقعیت ترکها - تقاضای نادر از آنها - جنگ نادر با اعراب - رفتار او نسبت به رهبر مذهبی ارامنه - قصد نادر در ایجاد مذهبی تازه در ایران - فرمان نادر در مورد ترجمه انجیل به فارسی - مقایسه ای میان نادر و اکبر ، پادشاه سابق هند .

فصل بیست و نهم

۲۸۰-۲۶۷

شورش اعراب متفق علیه دولت ترکیه - مختصری درباره آنها و محل سکونت آنها - شهر بصره و هراس آن از اعراب - رفتار احمد پاشا - تهدید بصره توسط ایرانیها - حرکت نادر برای حمله به لرگیها و شکست مکرر او در داغستان - وحشت روسها از نزدیک شدن نادر - استمداد لرگیها از روسها - جنگ ایرانیان با اعراب و شکست خوردن قوای ایران - پریشانی ایران - موقعیت خطرناک ترکان - سرکوبی شورشیان عرب به

دست ترکان - آمادگی ایرانیان برای جنگ .

۲۸۶-۲۸۱

فصل سیام

نقشه‌های نادر به منظور ایجاد گرفتاری برای ترکان - موقعیت بحرانی
احمدپاشا حاکم بغداد - حرکت نادر از داغستان - اعلان جنگ سلطان
به ایرانیان - نقشه عملیات جنگی نادر .

۲۹۳-۲۸۷

فصل سی و یکم

حاضر شدن ترکان برای دفاع - شورش بختیارها و بلوچها - اعزام یکی
از مدمعیان تاج و تخت ایران به این کشور از طرف ترکان با قشونی مرکب از
لزگیها و ایرانیهای شروان - شکست آنها به دست نصرالله میرزا - سرکوبی
تقی‌خان در شیراز .

۳۰۴-۲۹۴

فصل سی و دوم

شورش استرآباد - غارت بازرگانان انگلیسی - بازگشت نادر از ترکیه
به ایران - شایعاتی در مورد استعفای او - پریشانی ایران - تدارکات عظیم
ترکها برای جنگ - حرکت نادر به سوی خاک ترکیه - جنگ در نزدیکی
ایروان - شکست ترکها .

۳۱۲-۳۰۵

فصل سی و سوم

عهد نامه نادر با ترکان - اعزام سفیری از طرف روسها به حضور نادر -
شورش گرجیها - وحشیگریهای نادر در اصفهان و کرمان - شورش
طهمورت خان و علیقلیخان .

۳۱۷-۳۱۳

فصل سی و چهارم

حرکت نادر به سوی مشهد و از آنجا به جانب دشتیهای سلطان میدان - تصمیم
او به قتل عمده زیادی از سربازان - کشته شدن او - پراکنده شدن قوای
او - انگیزه‌های نادر در صدور فرمان مربوط به قتل عام - ملاحظات در باره
مرگ او .

۳۴۰-۳۱۸

فصل سی و پنجم

ملاحظات در باره مرگ نادر و اخلاق او - شرحی راجع به بدن و صدا
و بازو و شجاعت و قوه حافظه و غذا و لباس و عشق بازی و حرص و شقاوت و
بدگمانی و نیرنگ بازی و رحم و بخشش و سرداری و سیاست او .

۳۴۹-۳۴۱

فهرست وقایع عمده زندگی نادرشاه بر حسب تاریخ هجری قمری

شنبه ۲۸ محرم ۱۱۰۰	تولد نادر
۱۱۳۲-۱۱۳۴	نادر فرمانده نیروی کلات
۱۱۳۸-۱۱۳۹	پیوستن نادر به نیروی شاه طهماسب
۱۱۴۲	نبرد نادر با افغانها درمهماندوست
۱۱۴۲	نبرد نادر با افغانها درمورچه خورت
۱۱۴۳	شکست نیروی عثمانی در آذربایجان غربی
۱۱۴۳	سرکوبی ابدالیها
۱۱۴۴-۵	محاصره بغداد و بصره
پنجشنبه ۲۴ شوال ۱۱۴۸	تاجگذاری نادر
۱۱۴۹	محاصره و فتح قندهار
۱۱۵۱	لشکرکشی به هندوستان
۱۱۵۳	نبردهای نادر در آسیای مرکزی
یکشنبه ۲۸ صفر ۱۱۵۴	تیراندازی به سوی نادر
۱۱۵۶	آخرین نبردهای نادر با ترکیه عثمانی
۱۱۵۷	محاصره قارص
۱۱۵۸	بازگشت نادر از قفقاز
شب یکشنبه ۱۱ جمادی الثانی ۱۱۶۰	کشته شدن نادر

دیباچه مترجم

جونس (یونس) هنوی^۱ در ۱۲ اوت ۱۷۱۲ در پیرت اسموت در انگلیس دیده به جهان گشود . پس از تحصیلات ابتدایی و متوسطه ، به فکر تجارت افتاد و در ۱۷۴۳ به روسیه رفت و با بازرگانی به نام دینکلی^۲ که در سن پترزبورگ اقامت داشت شریک شد و برای ایجاد روابط تجاری با ایران به این کشور سفر کرد . هنگامی که در استرآباد بسر می برد ، دزدان کالاهای او را غارت کردند و او برای دادخواهی تصمیم گرفت به نزد نادر که در آن نواحی بود برود؛ و اگر چه چادر خود را در نزدیکی خیمه و خرگاه نادر برافراشت ، ولی موفق به گفتگو با او نشد . در این باره می نویسد : « هنگامی که شاه از حرمسرای خود به چادر بارعام می رفت ، من او را دیدم که لباسی ساده بر تن داشت ، ولی جواهر بسیار بر خود آویخته بود .^۳ نادر پس از آنکه شنید که کالاهای هنوی به غارت رفته است ، نامه ای برای او فرستاد که به بهبودخان حاکم استرآباد بدهد . طبق این نامه ، قرار شد که هنوی جزئیات کالاهای از دست رفته را به اطلاع حاکم برساند و او اموالش را باز یابد و کسری آن را بایر داخت دارایی شورشیان جبران کند .^۴

۱- سفرنامه، ج ۱، صفحات ۲۱۹-۱۹۲

۲- Dingley

۳- Jonas Hanway

۴- ایضاً، ص ۲۴۳

هنوی، پس از مراجعت از ایران، تصمیم گرفت رساله‌ای درباره تجارت انگلیسی‌ها با ایران بنویسد، ولی بعد بر آن شد که مطالب دیگری به آن بیفزاید. در این مورد چنین می‌نویسد: «ضمن اقامتم در ایران، چندین قصه مربوط به غاصب معروف^۱ گردآوری کردم و فرصت یافتم که درباره اخلاق و خصوصیات این مرد شکفت‌انگیز تحقیق کنم؛ و چون شرحی منظم و تاریخی راجع به زندگی او به دست نیاوردم، به فکر افتادم که مدارك و اسناد خود را مرتب کنم. با وجود این، اگر کتاب دو كلراك^۲ را در دست نداشتم، نمی‌توانستم تا این اندازه به آن مطلب بپردازم.^۳»

دو كلراك^۴، که کتاب او مورد استفاده هنوی قرار گرفت، در سال ۱۷۵۰ کتاب جالبی تحت عنوان «تاریخ ایران از آغاز قرن حاضر»^۵ در پاریس به چاپ رسانده بود. مؤلف این کتاب اگرچه هرگز به ایران سفر نکرده بود، ولی ضمن اقامت خود در قسطنطنیه بین سالهای ۱۷۲۴ و ۱۷۲۷ اطلاعات بسیاری توسط دوستان خود که در کنسولگری فرانسه کار می‌کردند به دست آورده بود.

یکی دیگر از مراجع مهم هنوی کتاب جیمز فریزر^۶ تحت عنوان «تاریخ-نادرشاه، طهماسب‌قلی‌خان سابق و شاه کنونی ایران»^۷ بود که برای بار دوم در لندن در سال ۱۷۴۲ به چاپ رسیده بود. دیگر کتاب ژان اوته^۸ تحت عنوان «مسافرت در ترکیه و ایران»^۹ بود که در پاریس در ۱۷۴۸ انتشار یافته بود. در مورد وقایع بین سالهای ۱۷۴۱ و ۱۷۴۴، هنوی از اروپائانی که با

۱- مقصود نادر است. هنوی نادر را غاصب تخت و تاج صفوی می‌داند. De Clairac - ۲

۳- مقدمه سفرنامه. ۴- Histoire de Perse, depuis le commencement de ce siècle.

۵- James Fraser - The history of Nadir Shah, formerly called

Thamas Kuli Khan, the Present Emperor of Persia - ۶ Jean Otter - ۷

۸- Voyage en Turquie et en Perse

آنها در ایران ملاقات کرد اطلاعات جالبی به دست آورد. همچنین آنچه را که از ایرانیها شنید یادداشت کرد. درباره سه سال آخر زندگی نادر، هنوی احتمالاً اطلاعات خود را از دوستانی که پس از حرکت او از ایران در این کشور ماندند کسب کرد.

نوشته‌های هنوی که مشتمل بر چهار جلد است در سال ۱۷۵۳ در لندن به چاپ رسید. در جلد اول از کوششهای انگلیسی‌ها به منظور ایجاد روابط بازرگانی با ایران از طریق روسیه بین سالهای ۱۵۵۳ و ۱۵۸۱ و سپس از لشکرکشی پتر کبیر به نواحی شمالی ایران و قصد او در گشودن باب تجارت با کشور ما سخن به میان می‌آورد. آنگاه در باره اقدامات جان التون^۱ انگلیسی که بعدها به خدمت نادر درآمد بحث می‌کند. سپس درباره مسافرت خود به روسیه و ایران مطالبی می‌نویسد و ضمناً از آداب و عادات ایرانیها سخن می‌گوید. در جلد دوم، وقایع بازگشت خود را به انگلیس از طریق روسیه و آلمان و هلند به تفصیل شرح می‌دهد. جلد سوم را به فتنه افغان و جلد چهارم را به زندگی نادر شاه اختصاص می‌دهد.

هنوی در جلد اول و دوم کتاب خود از مطالبی نیز سخن به میان آورده است که مربوط به ایران نیست، و بنابراین، اگر روزی تصمیم به ترجمه آن دو جلد گرفته شود، باید مطالب مربوط به ایران را از آنها استخراج کرد. جلد سوم و چهارم اگرچه متکی بر منابع شرقی نیست، ولی حاوی اطلاعات مفید و جالبی است. هنوی عقاید خود را در ضمن شرح وقایع بیان می‌کند و اقدامات و رفتار نادر را گاهی مورد انتقاد قرار می‌دهد.

هنوی پس از بازگشت به انگلیس (۱۷۵۰)، در لندن اقامت گزید
می گویند که وی نخستین کسی بود که پیوسته چتری همراه داشت و باوجو
ریشخند عوام آن را تارك نکرد.

هنوی در ۵ سپتامبر ۱۷۸۶ در لندن در گذشت.

فصل اول

نصام فاتح ایرانی - تولد و اسارت و عیاری و اشتغال او در خدمت بابا علی بیگ - قتل بابا علی بیگ به دست نادر - ازدواج نادر با دختر او و بازگشت او به کوهستان ها - نادر در خدمت حاکم خراسان - لشکرکشی نادر علیه اوزبکها و ترقی و تنزل او .

خداوند عالم ، که مدت هردولتی را تعیین می کند و جلو جاه طلبی و حشیانه برخی از پادشاهان را می گیرد ، در این هنگام^۱ برای تنبیه افغانها ، که در اثر ظلم و بیداد خود کشور ایران را به خون کشیده بودند ، وسیله انتقامی برانگیخت . دوره پیروزیهای آنها به پایان رسید ، و ساعتی نزدیک شد که ایرانیها توانستند قتل و غارتهایی را که آن غاصبان از زمان مرگ کرکین خان (۱۷۰۹) - ناحله به ایران (۱۷۲۲) مرتکب شده و مصیبت های وحشت انگیزی را که به بار آورده بودند جبران کنند .

در این هنگام ، نادرقلی با جلال و عظمت بیشتری ظهور کرد ، یعنی مردی که شرح زندگی و اقداماتش برای همیشه باعث شگفتی خواهد بود . این موضوع حقیقتی واضح است و زاده خیالات و تصورات ، یا پرداخته مدیحه سرایان نیست . تا زمانی که سرگذشت زندگی مردان بزرگ و شرح کارهای بزرگ

مورد تحقیقات تاریخی قرار می گیرند ، اشخاصی نظیر او حس کنجکاوی آیندگان را برمی انگیزند و توجه آنها را به خود جلب می کنند . در اینجا مردی را می بینیم که تولد و آغاز زندگی او چنان مجهول بود که دانستن آن به دشواری صورت می گیرد ، یعنی همان مردی که نقشه های خود را با عزم راسخ و شگفت انگیزی جامه عمل پوشانید و طرح زندگی آینده خود را با دقت و دوراندیشی بسیار ریخت و مقاصد خود را با پشتکار خستگی ناپذیری به انجام رسانید ، تا آنکه مانند جهانگشایان پیشین برای کشورهای آسیایی مردی هولناک شد و به صورت داور مطلق مشرق زمین درآمد .

این جهانگشای بزرگ به اقتضای احوال ، نام خود را تغییر می داد ، و این موضوع تاحدی باعث حیرت شده است . اسم واقعی او نادرقلی بود . نادر در زبان ترکی و ایرانی به معنای « چیز کمیاب » است ، و این صفت را مسلمانان نعت مخصوص ذات احدیت می دانند ، چنانکه مامعمولاً او را خدای متعال می خوانیم ، و با وجود این ، در نتیجه عادات و آداب مردم ایران ، اشخاص غیر شریف نیز می توانند چنین نامی داشته باشند .

هنگامیکه شاه طهماسب دوم ، چنانکه بعداً خواهیم دید ، به اولقب « خان » داد ، با افزودن نام خود به این لقب^۱ او را مفتخر ساخت ، و این یکی از افتخارات ارجمندی است که پادشاهان ایران می توانند به اتباع خود تفویض کنند . بنابراین نام نادر به صورت طهماسبقلی خان درآمد و اگر چه کلمه قلی به معنی « برده و بنده » است ، ولی در این مورد نشانه بزرگترین افتخار در مشرق است . بعدها ، هنگامی که وی بر تخت سلطنت ایران نشست ، دوباره نام نادر را اختیار کرد و کلمه شاه را بر آن افزود ، ولی از آنجا که همیشه باید عنوان غاصب به شمار

۱ - یعنی او را طهماسبقلی خان نامید .

آید، نام او که بدان مشهور بوده و احتمالاً در اروپا آیندگان او را به آن نام خواهند شناخت طهماسبقلی خان خواهد بود.

نویسندگان اگرچه در باره نام اصلی او سرانجام با یکدیگر توافق کرده‌اند، ولی نوشته‌های آنها در مورد تولد و نسب و آغاز زندگی او تاحدی با هم فرق دارد. اما خود او گاهی از اصل و نسب پست خویش سخن به میان می‌آورد و گاهی به مقتضای سیاست یا هوش، نسب خود را به چنگیزخان فاتح بزرگ تر کمنی [کذا] یا تیمور لنگ می‌رسانید. تاکنون شرح رضایت بخش و درستی مانند آنچه در ایران به دست آورده‌ام نشنیده‌ام. ایرانیها اگرچه در مورد سرگذشتها با یکدیگر اختلاف دارند^۱، ولی عده‌ای از آنها که دانستار و مطلع تر از دیگرانند با شرحی که می‌خواهم بدهم به اتفاق آرا موافقت، و من نیز به همین سبب آن را پذیرفته‌ام. بر طبق این شرح، نادر در سال ۱۶۸۷ در دهکده‌ای، و به احتمال قریب به یقین، در چادری در چند منزلی^۲ جنوب شرقی مشهد در نزدیکی کلات^۳ دیده به جهان گشود.

وی به طایفه افشار که قومی تاتار و تابع ایران می‌باشند پیوستگی داشت. این طایفه روز کار خود را به کشاورزی می‌گذرانند و به ایرانیها اسب و گوسفند و گاو می‌فروختند. پدر نادر که امامقلی نام داشت به علت تنگدستی با پوستین-دوزی که پیشه طبقات پائین ایرانی است امرار معاش می‌کرد. خود نادر برای چوپائی تربیت شد، و هنگامی که در سیزده سالگی پدر خود را از دست داد،

۱- خواه به این علت باشد، خواه به علت آنکه عده کمی در ایران مسافرت کرده‌اند، شرحهایی که درباره طهماسبقلی خان نوشته شده است اکثراً مغلوط است، از این رو ضمن نگارش این کتاب ترجیح می‌دهم که تمام آنچه را که شنیده‌ام نقل نکنم، و بهتر می‌دانم از ذکر آنچه که حقیقت آن بر من روشن نیست اجتناب ورزم. ۲- هر منزل در حدود ۲۴ میل است. ۳- من این نام را در هیچ نقشه‌ای ندیده‌ام، ولی از آن به عنوان قلمه‌ای محکم که گنجینه امیرطوران مغول را در برگرفت بارها سخن خواهم گفت.

به چنان تنگدستی و فقری گرفتار آمد که مجبور شد برای معیشت خود و مادرش در جنگلها به جمع کردن هیزم بپردازد و آن را با خروشتی که تنها دارایی موروثی او بود به بازار برد^۱.

نوشته اند نادر وقتی که با فتح و ظفر از تسخیر هند بازمی گشت، تصادفاً از نزدیک زادگاه خود گذشت. در اینجادر برابر سرداران نشنطقی را که قبلاً تهیه کرده بود ایراد کرد و در آن، جریانات آغاز جوانی خود را شرح داد و مخصوصاً از چراندن شتر پدر سخن به میان آورد و در پایان گفت: «می بینید که خدای متعال مرا به چه مقام بلندی رسانده است. بنابراین، نباید مردم بی نام و نشان را تحقیر کنید.»

در حدود سال ۱۷۰۴، هنگامی که نادر هفده یا هجده ساله بود، اوزبکان به خراسان تاختند و بسیاری از اهالی آنجا را از دم شمشیر گذراندند و عده زیادی را که نادر قلی و مادرش جزء آنها بودند با خود بردند. این زن در اسارت در گذشت، ولی نادر در ۱۷۰۸ موفق به فرار شد و به خراسان بازگشت. از این تاریخ به بعد

۱ - در تأیید این مطلب قصه شیرینی شنیده ام که مقام نادر را بیشتر بالا می برد و آن این است که چون وی بر تخت سلطنت ایران نشست، شخصی به نام سیدال را که با او در جنگل هیزم جمع کرده بود به مقام خانی رسانید و به او اجازه داد که دسته ای پرسپاه مساهیخوار در قسمت چپ کلاه خود نصب کند. این بزرگترین افتخار در ایران محسوب می شود، زیرا پادشاهان این کشور پره های مذکور را به علامت سلطنت در قسمت چپ تاج یا عمامه خود می گذارند. نادر پس از آنکه او را به این ترتیب مفتخر کرد، به او چنین گفت: «منور نشو، همیشه آن خر و جمع آوری هیزم را به خاطر داشته باش.» (این مرد در قزلیار، هنگامی که از طرف نادر به سفارت روسیه منصوب شده بود، در گذشت).

در سال ۱۷۴۵ خلعت بیگ یوزباشی چنین می گفت که نادر قلی سابقاً پنجاه من گندم از او قرض کرده بود و او آن مقدار را با اصرار تمام از نادر قلی و برادرش ابراهیم خان مطالبه می کرد و این دو نفر سرانجام سی من گندم از پنجاه من را به او پس دادند. آنچه بیشتر جلب توجه و مقرون به حقیقت است این است که نادر، پس از جلوس به تخت سلطنت، روزی در ملا عام از آن موضوع سخن گفت و خلعت بیگ را به علت اصرار پیرجمانه اش ملامت کرد، ولی باز باقی قرض دوران تنگدستی خود را نپرداخت و توجهی به آن مرد ننمود.

اطلاعی در باره زندگی او نداریم ، تا آنکه وی با چند تن از دوستان خود کله گوسفندی را به سرقت برد و با پولی که بدین ترتیب به دست آورد به کوهستانها بازگشت ، ولی معلوم نیست که وی پیشه راهزنی را تا مدت مدیدی ادامه داده باشد و سرانجام به خدمت بیکی در آمد و به وسیله او به عنوان قاصد استخدام شد . روزی برای رساندن پیغامهای مهمی به دربار اصفهان اعزام گردید و چنانکه غالباً در ایران مرسوم بود شخص دیگری همراه او شد ، ولی نادر این شخص را به قتل رساند . معلوم نیست آیا نادر مایل بود تنها حامل این پیغامها باشد یا آنکه همسفر او به اندازه کسافی به سرعت راه نمی پیمود و یا آنکه نقشه ای پنهانی در سر داشت که این قتل را مرتکب شد . نادر هنگامی که به اصفهان رسید ، قصه خود را چنان به خوبی تعریف کرد که توانست به حضور وزیران شاه سلطان حسین بار یابد و رفتار خود را در ضمن مسافرت چنان موجه و بطور حق بجانب بیان نمود که نه تنها تبرئه شد ، بلکه هدیه هایی نیز دریافت داشت و با پاسخ نامه هایی که همراه آورده بود پس فرستاده شد ؛ ولی اربابش او را با چنان قیافه ای پذیرفت که گمان می رفت در نظر دارد او را به قتل برساند . نادر چون این قضیه را دریافت ، تصمیم به کشتن او گرفت ؛ و از آنجا که سخت عاشق دختر ارباب شده بود و او تقاضای ازدواج با دختر خود را رد کرده بود ، نادر بیشتر نسبت به او کینه در دل داشت . نادر پس از قتل ارباب ، دختر او را برداشته به کوهستانها گریخت . یکی از نتایج این عمل جسارت آمیز ، تولد رضا قلی میرزا بود که از حیث نبوغ و اخلاق شباهت زیادی به پدر داشت . از آنجا که نادر در اثر این

۱ - این کله چنانکه بعضیها نوشته اند متعلق به پدرش نبود ، زیرا وی در این هنگام درگذشته بود و معلوم نیست که پدرش کله گوسفندی داشته است یا خیر (در صورتی که عمویش ممکن بود که صاحب کله ای گوسفند باشد) .

رفتار یأس آمیز به شجاعت مشهور شده بود ، عده زیادی از نوکران بیگ سابق به او پیوستند و به اتفاق او به راهزنی پرداختند. بدین ترتیب روزگاری گذراندند و هر وقت فرصت دست می داد مشغول غارت می شدند . نادر سر انجام به خدمت پاپالون خان حاکم خراسان^۱ درآمد و از طرف او به مقام ایشیک آقاسی یارئیس تشریفات منصوب شد .

شاید عجیب به نظر برسد که رئیس دسته ای از راهزنان به خدمت خانواده حاکم ایالتی در آید و موفق به کسب مقام محترم می شود ، ولی اگر وسعت عظیم کشور را در نظر بگیریم و بدانیم که نادر قسمت اعظم راهزنیهای خود را در مازندران مرتکب شد که سیصد یا چهارصد میل تا مشهد فاصله دارد ، این موضوع آنقدرها هم عجیب نخواهد بود . گذشته از این ، معمولاً ایرانیها به مرد نیرومند و دلیر ، بدون آنکه از طرز زندگی او بیبرسند ، احترام می گذارند ؛ و از آنجا که شورش میرویس ایالات شرقی ایران را به وحشت انداخته بود و این عمل به اوزبکها مجال قتل و غارت مکرر می داد ، مردان امیدبخش یا مشهور به دلاوری بیشتر مورد احترام قرار می گرفتند . بدین ترتیب می توانیم رفتار حاکم خراسان را توجیه کنیم .

می گویند که ایرانیها همگی در موقع خود به صورت سرباز در می آیند ،

۱ - این شخص دارای عنوان بیگلر بیگی نیز بود . در ایران سه یا چهار بیگلر بیگی بیشتر وجود ندارد ، یکی از آنها همیشه در خراسان مقیم است . خراسان معمولاً به عنوان کشوری به شمار می آید و به وسیله فرزند پادشاه یا یکی از نزدیکان او اداره می شود . مدت ها پیش در این حدود دیواری به منظور جلوگیری از تجاوزات اوزبکان کشیدند که بقایای آن هنوز به چشم می خورد ، ولی شاه عباس کبیر چندین هزار خانواده را از ایالات دیگر کوچ داد و در آنجا مقیم ساخت ، و اظهار داشت که دیواری از گوشت مؤثرترین سد دفاعی در مقابل دشمن است . نادر نیز مانند اوهزاران خانواده کلیمی و عیسوی و مسلمان را به مشهد فرستاد و به بعضی از آنها پولهایی داد تا تجارت کنند و به بعضی زمین عطا کرد تا به کشاورزی بپردازند .

ومی‌توان حدس زد که شهرت نادر و نیروی بدنی او بیش از فضایل اخلاقی یا هر عمل مؤدبانه‌ای مورد توجه قرار گرفت. اما نادر، بدون آنکه در دربار بزرگ شود، در نتیجه نبوغ و بصیرت خود از همه گونه طرز معاشرت اطلاع یافت؛ و چون به مسائل اخلاقی چندان پای بند نبود، خود را طرف توجه کسانی که در کشتن آنها بعداً تردیدی احساس نکرد قرار داد. وی این خدمت جدید خود را چنان به خوبی انجام داد که مورد علاقه بسیار ارباب قرار گرفت، و به بهانه موجه خوش خدمتی حس جاه طلبی خود را پنهان داشت. رضایت خاطری که نادر از این کار نشان می‌داد همکارانش را به این فکر انداخت که وی وفاداری را بهترین فضیلت می‌داند. با وجود این، به همان نسبت که با او خوش رفتاری یا بد رفتاری می‌کردند او نیز به همان اندازه به آنها ارادت مخصوص یا خونسردی نشان می‌داد.

هنوز مدت زیادی در خدمت پایالو خان نگذرانده بود که اوضاع ایران رو به آشفتگی نهاد^۱ و فرماندهی عده‌ای را به او دادند و او در جنگ با ترکمنهای خیوه و بخارا که مکرر به مرزهای خراسان حمله می‌بردند از خود شجاعت بسیار نشان داد. در ایامی که اسدالله هرات را به تصرف درآورده بود و کردها در عراق عجم به تاخت و تاز اشتغال داشتند، ده هزار نفر از تانارها که به اوزبک موسومند^۲ در سال ۱۷۱۹ به خراسان حمله بردند و دشتهای حاصلخیز این ایالت را به صورت خشکزار درآوردند و اموال مردم را تاراج کردند و هزاران نفر از آنها را به اسارت بردند. پایالو خان در این موقع بحرانی قوای خود را که بیش از شش هزار نفر نبود و اکثر آنها نیز پیاده بودند فراهم آورد. افسران او نمی‌خواستند با تانارها که شماره آنها بیشتر بود و به شجاعت و دلیری مشهور

۱ - اشاره به شورش ابدالیهای هرات م.
 ۲ - اوزبک به معنی آزاد و مستقل آمده است.

بودند بجنگند، ولی نادرقلی به این قضیه به طرز دیگری می نگرست، و چون از شجاعت سربازان پاپالو خان اطلاع داشت حاضر شد در رأس آنها به مقابله غارتگران بشتابد، و در همان حال قول داد که جان خود را بر سر این واقعه بگذارد. نادر اگرچه در این وقت سی و سه ساله بود، ولی از حیث خصائص نظامی بر افسران پاپالو خان تفوق داشت. خان که از این موضوع بخوبی آگاهی داشت فرماندهی هزار نفر از سربازان خود را به او سپرده بود و چون درباره وفاداری او هیچگونه گمان بد نمی برد، پیشنهاد او را پذیرفت و فرماندهی تمام قوا را در آن اشکر کشی به او تفویض کرد و خود در شهر باقی ماند تا نظم عمومی را حفظ کند و مردم را از پیروی رفتار هراتیها، که سه سال قبل علیه دولت سر به شورش برداشته بودند، بازدارد. چندتن از افسران حاضر نشدند تحت فرمان سردار جدید باشند، ولی عده ای دیگر که مورد قبول نادر واقع شده بودند جای آنها را گرفتند.

اوزبکها در این ضمن خود را به سواحل رود تجن و چند منزلی مشهور رسانده بودند. نادر که با پشتکار فراوانی لوازم لشکر کشی را فراهم کرده بود با قوای خود به مقابله دشمن که آزادانه مشغول غارت بودند شتافت، ولی اوزبکها، به مجرد شنیدن پیشرفت ایرانیها، قوای پراکنده خود را جمع کردند و آماده نبرد شدند. نیروی آنها تقریباً دو برابر نیروی نادر بود. اگرچه شرح مخصوصی درباره این جنگ در دست نیست، ولی به طور کلی می توان گفت که اوزبکها طبق شیوه معمول خود با شدت بسیار به حمله پرداختند. نادر پس از آنکه میدان

۱ - فرمانده هر هزار سرباز را «مین باشی» می نامند. از آنجا که عده محدودی از خوانندگان می توانند کلمات ایرانی را به خاطر بسپارند من تا حد امکان از استعمال آنها خودداری خواهم کرد ولی وقتی آنها را به ضرورت به کار برم گاهگاهی معنی آنها را نیز به دست می دهم، ولو آنکه در جاهای دیگر این کتاب آنها را توضیح داده باشم. (هنوی)

مناسبی انتخاب کرد، مردان خود را تشجیع و تشویق نمود و حمله دشمن را بی اثر ساخت، و در اثنائی که اوزبکها در نتیجه بی پروایی و تهور خود به هرسو پراکنده شده بودند، سربازان ایرانی یکباره اسلحه خود را آتش کردند و سپس با شمشیر و تبرزین به جان آنها افتادند و همگی را مجبور به فرار نمودند و سه هزار تن از آنان را به خاک هلاک افکندند و اسیران و اموال غارت شده را که قابل ملاحظه بود پس گرفتند.

نادر که از نخستین پیروزی خود سرمست شده بود فاتحانه به مشهد باز گشت و از طرف مردم با شور و هیجان بسیار پذیرفته شد. در این هنگام آتش جاه طلبی او شعله ور گردید، و چون خدمات او مشهود بود، درخواست کرد که مقام او به عنوان فرمانده کل تحت فرمان پاپالو خان تثبیت شود. حاکم مذکور قول داد که در این مورد به دربار گزارش دهد و برای قدردانی از خدمات او از هیچگونه اقدامی فروگذار نکند. معلوم نیست که آیا پاپالو خان صادقانه و طبق قول خود عمل نکرد و یا اینکه درباریان ضعیف النفس شاه سلطان حسین از ترفیع مقام نادر شانه خالی کردند، و در هر حال نادر از این ناکامی سخت خشمگین شد. آنچه بیشتر باعث خشم او گردید این بود که شخص جوانتری از خود او که هیچگونه تجربه یا کفایتی نداشت و منسوب به پاپالو خان بود به جای او تعیین شد. در این هنگام، نادر علت چنان رفتار ناحقی را از حاکم جویا شد و با جسارتی که جزء خصایص او بود علناً اظهار داشت که خان مانند مردشرافتمندی رفتار نکرده است. این عمل گستاخانه، حاکم را بر آن داشت که رفتار خود را تغییر دهد و با آنهمه ستایش از دلیری نادر، او را سخت باچوب فلک تنبیه کند.^۱ آنچه بیشتر باعث این شرمساری شد این بود که بعضی از سرداران عمده قشون

ایران نسبت به خصائص نظامی نادر حسد می بردند . بدیهی است که چنان مرد متکبری نمی توانست این توهینها را تحمل کند ، و بنابراین ، در جستجوی ماجرای جدیدی از مشهد بیرون رفت .

فصل دوم

بازگشت نادر به کلات و پذیرایی عمویش از او - رفتن نادر به کوهستانها و تشکیل دادن دسته‌ای نیرومند و پرداختن به راهزنی طی چندین سال - تصرف اصفهان به دست افغانها - گریختن صفی‌الدین بیگ از خدمت شاه طهماسب - طلب بخشش عموی نادر از شاه طهماسب برای او - رفتار خیانت آمیز نادر در تصرف کلات و شکست دادن دسته‌ای نیرومند از افغانها و اشغال نیشابور و افزودن هزار نفر به قوای خود .

نادر، پس از آنکه از قید وظایف خود آزاد شد، بیدرنگ به فکر بازیافتن مقام دیرین و گرفتن حقی افتاد که نمی‌توانست از پاپالو خان بگیرد. عمویش که رئیس یکی از طوایف افشار بود^۱ بر کلات که قلعه‌ای محکم بود و در ده منزلی مشهد قرار داشت حکومت می‌راند. نادر به او متوسل شد و از رفتار بدی که کارگزاران پادشاه با او کرده بودند لب به شکایت کشود. عمویش مدتی از او پذیرایی کرد، تا اینکه در نتیجه توطئه‌هایی که نادر می‌چید به مقاصد جاه طلبانه او پی برد. نادر که مورد حسادت قرار گرفته بود مجبور به فرار شد.

۱ - شاید عجیب به نظر آید که خود نادر به کلاهدوزی مشغول و عمویش رئیس یکی از طوایف افشار و حاکم کلات بوده باشد، ولی این موضوع به اندازه بخت و اقبال خود نادر عجیب نیست. نمی‌دانم که عمویش چگونه و در چه زمانی رئیس طایفه شد، ولی مشکل نیست بدانیم چگونه ممکن است برادری مرفه الحال و برادر دیگر فقیر باشد، در صورتی که انقلابات بسیار در امور انسانی در اروپا و بیشتر در آسیا می‌بینیم.

در این هنگام نادر درصدد برآمد که با اعمال زور، یعنی کاری که در آن مهارت کامل داشت، نیرویی برای خود فراهم آورد. وی در اثر تجربه به این نتیجه رسیده بود که جز از این راه نمی تواند معاش خود را به طریقی که متناسب با مقاصد بی پایانش باشد تأمین کند. شاید هم قبل از آن وقت نقشه تصرف کلات را طرح کرده بود. در هر حال، برای بار سوم، روی به سوی کوهستانها نهاد و مجدداً به پیشه دیرین خود یعنی راهزنی پرداخت.

از آنجا که محمود افغان به ایران حمله آورده و شاه سلطان حسین تیره بخت را مجبور به تسلیم پایتخت و تاج و تخت کرده بود، اوضاع ایالات بسیار پریشان و آشفته بود. این موقعیت فرصت بهتری به دست نادر داد که جمعی از بیچارگان را که سابقاً به عنوان سرباز در خدمت او بودند به دور خود گرد آورد. پس از آنکه چند کاروان را غارت کرد و به اندازه کافی ثروت به دست آورد، در حدود هفتصد یا هشتصد مرد با اراده را با خود همداستان کرد و کوهستانها را وعده گاه قرار داد. آنگاه در خراسان و ایالات مجاور به قتل و غارت پرداخت و هر اندازه خراج که مایل بود بر مردم بست.

افغانها اگر چه اصفهان را در تصرف داشتند، ولی به علت قلت سپاه نمی توانستند تمام ایران را تسخیر کنند، و در قلب این کشور چند شهر و ایالت و نیز نواحی مرزی حاضر به اطاعت از آنها نبودند و بنابراین تاسمندی باعث مزاحمت آنها شدند. اما طهماسب، چهارمین فرزند سلطان حسین^۱ که از اصفهان گریخته بود و به عنوان وارث حقیقی تاج و تخت به شمار می آمد، خود شخصی فراری بود و نمی توانست نظم و آرامش را در ایالتی که هنوز تحت فرمان افغانها

۱ - فرزند اول او صفی میرزا بود که وزیر شاه سلطان حسین او را زندانی کرده بودند، زیرا می ترسیدند که وی به سبب شجاعت و زیرکی خود اوضاع آشفته اداری را تحمل نکند. حدس زده می شود که این شاهزاده بعداً به دست افغانها به قتل رسیده باشد.

نبودند برقرار کند، و در این هنگام در گمنامی در مازندران به سر می برد. در این ضمن، ترکان عثمانی ایالات غربی و جنوب غربی ایران را به تصرف درآورده و روسها ساحل غربی دریای خزر و قسمت عمده کیلان را فتح کرده بودند، اما طهماسب، به محض آنکه آگاهی یافت که پدرش از سلطنت استعفا کرده است، خود را پادشاه نامید، و اگرچه از این به بعد او را به این لقب خواهیم خواند، ولی از سلطنت جز نامی نداشت (۱۷۲۴).

در ایامی که شاه طهماسب با ایالاتی که نسبتاً از او اطاعت می کردند پیمانهای سری می بست و نمایندگان برای استمداد به کشورهای همسایه می فرستاد، نادر قدرت غیرقانونی خود را در مرزهای شرقی توسعه می داد و با غنائمی که به دست می آورد زندگی می کرد، و آنچه را که برای احتیاجات خود و همراهان لازم می دانست از مردم به زور می گرفت.

پنج سالی بدین منوال گذشت، تا سرانجام شاه طهماسب قوای مختصری فراهم آورد، ولی سرنوشت پدرش هنوز او را تعقیب می کرد. یکی از سرداران او به نام صفی الدین بیگ که رئیس یکی از طوایف بیات بود و خطایی مرتکب شده بود، چون از مجازات بیم داشت، از لشکرگاه طهماسب باقوایی که زیر فرمان داشت و تعداد آن به هزار و پانصد نفر می رسید روبه گریز نهاد، و به نادرقلی که در این هنگام در خراسان می زیست پیوست. در نتیجه شمارهٔ سربازان او به دو یا سه هزار نفر رسید و نیازمندی های این عده را نواحی مجاور ناکزیر مرتفع می کردند. از آنجا که این نیروی عظیم در سی فرسنگی کلات گردآمده بود، عموی نادر به وحشت افتاد و ترسید مبادا برادرزاده اش به فکر طرد او از این قلعهٔ مستحکم بیفتد. بنابراین، به منظور ایجاد حسن تفاهم، نامه ای محبت آمیز به او نگاشت و چنین تذکر داد که اگر به خدمت سلطان واقعی یعنی شاه طهماسب

در آید، فرصت بهتری برای پیشرفت خواهد یافت و مطمئناً با تمام پیروانش مورد عفو قرار خواهد گرفت. نادر ظاهراً این پیشنهاد را پسندید و از عمویش خواهش کرد که از پادشاه برای او طلب عفو کند. عمویش نیز با کمال خوشوقتی پذیرفت و قضیه را به اطلاع شاه طهماسب رسانید. این پادشاه اگرچه نادر را بدنامترین تبه کاران می دانست، ولی چون به چنین سردار دلیر و کار آزموده ای که قدرت قابل ملاحظه ای داشت نیازمند بود بیدرنگ حکم عفو او را امضا کرد و آن را به کلات فرستاد.

عموی نادر، پس از دریافت حکم مذکور، آن را برای برادرزاده اش فرستاد، و نادر قلی نیز به محض دریافت آن به اتفاق صفی الدین بیگ و همراه صد سوار برگزیده روی به کلات نهاد. نادر در این هنگام فرصت مناسبی یافت که نبوغ خود را بیازماید. عمویش او را با محبت و لطف بسیار پذیرفت و چون تصور می کرد که به او و همراهانش خدمتی عظیم کرده است، بیمی به خود راه نداد و در همان حال احتراماتی را که درخور اشخاص عالی رتبه بود درباره آنها معمول داشت. از طرف دیگر، نادر بی احترامیهای پنج سال پیش را از یاد نبرده بود و همچنین از انگیزه های عمویش در تهیه وسایل عفو برای او و از نیات پادشاه در اعطای عفونامه غافل نبود. در هر حال، اگرچه نادر ممکن است جنبه های اخلاقی رفتار خود را در نظر گرفته باشد، ولی علاقه شدید او به قدرت از او امر وجدانش جلوگیری کرد و او را بر آن داشت که از فرصت مناسبی که مهمان نوازی عمویش در اختیار او نهاده بود استفاده کند و ولینعمت خود را به بهانه موجه سپاسگزاری، قربانی مطامع خویش سازد. برای این منظور در پنهانی به پانصد تن از سربازان برگزیده خود فرمان داد که روز دیگر به

دنبال او حرکت کنند و در نزدیکی قلعه کلات پنهان شوند و منتظر علامتی مخصوص باشند.

نادر پس از آنکه بدین ترتیب اقدامات خود را هماهنگ کرد، در دومین شب ورود خود به صدف از سربازان فرمان داد که نگهبانان را به قتل رسانند و بقیه پادگان را که شماره آنها به دوست تن می رسید در سربازخانه زندانی کنند. در این ضمن، خود به اطاق عمویش رفت و او را کشت، و سپس، به محض آنکه علامت داد، پانصد نفر از سربازان او از دروازه ها به درون آمدند و بدون خونریزی زیاد قلعه را به تصرف درآوردند. نادر بعداً به آن عده از پادگان قلعه که حاضر به همکاری با او نبودند اجازه داد پی کار خود بروند. روز دیگر قاصدانی برای اعلام موفقیت خود به اطراف فرستاد و به بقیه سربازانش امر داد به او پیوندند. در این هنگام، به جای آنکه محل اقامت خود را پیوسته تغییر دهد (زیرا بیم از دشمن یا علل مناسب دیگر چنین اقتضا می کرد)، مرکز فرماندهی خود را در کلات قرار داد. این قلعه شامل قطعه زمین وسیعی بود که دسترسی به آن در نتیجه وضع طبیعی آن و فن معماری تقریباً امکان نداشت. وی از موفقیت این عمل جسورانه از آن لحاظ بیشتر احساس خشنودی می کرد که این قلعه از زادگاه او دور نبود، به طوری که دوستان و آشنایان مستمندش از کمکهای او بهره مند شدند، و او به علت مهربانی با اکثر ساکنان نواحی مجاور، توانست عده ای را داخل قشون خود کند. نادر در این مکان تا چند ماه به گرفتن مالیات مشغول شد و تا حدی به صورت پادشاه مستغلی درآمد، خصوصاً آنکه کسی در مشهد از شاه طهماسب اطاعت نمی کرد، زیرا ملک محمود، یکی از رؤسای ابدالی، در نتیجه قراری که چند سال قبل با محمود غاصب افغانی

گذاشته بود، مشهد را به تصرف درآورده بود.^۱

نادر، پس از آنکه بدین ترتیب نیرومند شد، از غارت کشاورزان بی دفاع صرف نظر کرد و به فکر رهایی کشور از چنگ دشمنان خارجی، مخصوصاً افغانها افتاد که مدت پنج سال با نهایت قساوت و وحشیگری بر ایرانیها فرمانروایی کرده بودند. نادر اگرچه از ظواهر سلطنت برخوردار بود، ولی حاضر نمی شد که جز به نام شاه طهماسب با افغانها بجنگد؛ و چون می دانست که شاه از قتل عمویش خشمگین است، تصمیم گرفت به بهانه طلب عفو خدمت برجسته ای انجام دهد، تا شاید بتواند خاطره رفتار اخیر خود را در کلات از اذهان محو کند.

با این قصد خود را آماده لشکر کشی علیه سه هزار تن از افغانهایی کرد که در نیشابور می زیستند. قوای نادر از حیث تعداد بردشمن برتری داشت، ولی چون در امر محاصره ماهر نبود و بیشتر در صحنه جنگ از خود لیاقت نشان می داد، نادر تصمیم گرفت دشمن را بانیرنگ از شهر بیرون آورد. افغانها که نادر را مردی راهزن می پنداشتند و تصور نمی کردند که وی سردار قوایی وحشت انگیز باشد، از مجاورت او بیمی به خود راه ندادند. هنگامی که ششصد تن از سربازان افغانی با کمال اطمینان مشغول غارت بودند، نادر نیز به ششصد نفر از سواران خود امر داد که ناگهان به آنها حمله برند، و سوارانش نیز دشمن را از پای در آورده و در این هنگام، حاکم باتمام پادگان خود عازم حمله به ایرانیها شد. ایرانیها نیز بی درنگ به سوی بانراهاد^۲ که کرده ای است میان

۱- هنگامی که محمود افغان مشغول محاصره اصفهان بود ملک محمود به یاری شاه سلطان حسین شتافت، ولی محمود خراسان و قسمتی از مشرق ایران را به او وا گذاشت و وی را از کمک رساندن به شاه سلطان حسین منصرف کرد - م. ۲ Banrahad متأسفانه با وجود کوشش بسیار نتوانستم این نام را در جایی دیگر پیدا کنم - م. ۲

ایالات خراسان و استرآباد گریختند (این محل را قبلاً برای اجتماع خود تعیین کرده بودند). افغانها آنان را تا چند فرسنگ دنبال کردند، و هنگامی که به آن دره رسیدند، نادر با هزار و پانصد تن از سربازان خود از میان جنگلی انبوه که کوهستانها را می پوشانید عبور کرد و آنان را در مدخل گردنه پنهان ساخت. افغانها که انتظار وجود دشمن را در آن نواحی نداشتند آن ششصد نفر را با اشتیاق تعقیب کردند تا تلافی شکست خود را در نیشابور بکنند، و به محض آنکه وارد گردنه تنگ شدند، ششصد نفر ایرانی مذکور باز گشتند، و ضمناً نادر با سربازانی که همراه داشت از پشت سربازان شدنی به آنها حمله برد که افغانها با سواره نظام خود نتوانستند کاری انجام دهند؛ و چون می پنداشتند که در محاصره لشکری عظیم قرار گرفته اند بی چاره شدند و عده کمی از آنها توانستند جان به سلامت بدر برند.

نادر، پس از تقسیم غنائمی که در این واقعه گرفت، به نیشابور باز گشت و دروازه های شهر را به روی خویش گشوده یافت و آن را به نام شاه طهماسب به تصرف در آورد و به سربازان امر داد که صدمه ای به کسی نرسانند و گفت قصد او رها کردن مردم از ظلم و ستم افغانها بوده است و در نظر دارد ایرانیها را به اطاعت از پادشاه حقیقی خود بخواند، زیرا می داند مردم اجباراً سر به اطاعت فرمانروایان اخیر نهاده اند. آنگاه دارایی افغانها را میان سربازان تقسیم کرد و با مردم چنان به خوشرویی رفتار نمود که بی آنکه کسی را مجبور به پیوستن به قوای خود کند از کمک هزار تن از مردان نیشابور برخوردار شد.

فصل سوم

آگاه شدن نادر قلی از پیریشانی شاه طهماسب در فرح آباد مازندران -
طلب عفو نادر از شاه طهماسب - پیوستن نادر به فتحعلی خان قاجار
و قتل او و به دست آوردن فرماندهی کل قوا - حرکت نادر همراه
شاه طهماسب به نیشابور و سپس به مشهد - زیارت شاه طهماسب .

نادر ، هنگامی که در نیشابور خود را برای لشکر کشیهای تازه آماده
می کرد ، خبر یافت که شاه طهماسب سخت در پیریشانی به سر می برد . این
پادشاه مجبور شده بود در مازندران مانند یکی از زیردستان فتحعلی خان
قاجار از او اطاعت کند . رئیس قبیله قاجار در آن ایام پر آشوب مازندران را
به تصرف در آورده بود ؛ و از آنجا که در پیرامون این ایالت ، کوهستانیایی
وجود داشت ، مردم آن نه تنها از پذیرفتن او امر افغانها بلکه از اطاعت پادشاه
قانونی خود سرباز زدند . شاه طهماسب قوایی علیه او فرستاد ، ولی قاجارها آنها
را دفع کردند . اما پس از آنکه شاه طهماسب سوگند یاد کرد که همگی را عفو
کند و به هیچ وجه به جان فتحعلی خان قاجار آسیبی نرساند و او را نوکر با
وفای خود بداند ، خان نیز از طرف خود نسبت به او سوگند وفاداری یاد کرد ،

۱ - محمد حسن خان قاجار که فرزند این شخص بود اموال مرا به غارت برد .

وطایفه قاجار که طبعاً به خانواده صفوی علاقه داشتند به صورت تنها مدافع پادشاه درآمدند .

در این ضمن شاه طهماسب با ترکیّه عثمانی و روسیه مشغول مذاکره بود ، ولی این دولتها گذشته از آنکه کمکی به او نکردند ، ایالات ایران را نیز میان خود تقسیم نمودند . بنابراین ، شاه طهماسب مجبور شد در فرح آباد مقیم شود تا در صورت احساس خطر بتواند از طریق دریای خزر رو به فرار نهد . نادر این جریانات را به نفع خود می دانست و اطمینان داشت که شاه طهماسب او را خواهد بخشید ، و مخصوصاً از این لحاظ بیشتر مطمئن بود که لشکر کشی اخیر او علیه افغانها باعث ازدیاد شهرت سپاهیگری او شده و خود او در نظر مردم به صورت کسی درآمده بود که از طرف خداوند برای نجات کشور از چنگ بیگانگان مأمور شده باشد . حال بدین منوال بود که نادر با قوای خود به حدود مازندران رفت و در آنجا کسی را به نزد شاه طهماسب فرستاد تا او را از وقایع اخیر نیشابور آگاه کند و آمادگی خود و همراهان را برای خدمت به اعلیحضرت اعلام نماید . همچنین افزود که مایل است شخصاً به حضور او باریابد تا علت رفتار خود را در کلمات که به نام شاه آن را در تصرف داشت بیان کند . شاه طهماسب اگرچه اخباری برضد نادر شنیده بود ، ولی از دریافت پیشنهاد او که حاکی از وقایع فرخنده ای بود بسیار شاد شد و چنین پاسخ داد که نادر می تواند در کمال امن و اطمینان به عنوان نوکر باوفایی به حضور او باریابد . بنابراین ، نادر سربازان خود را در فاصله ای نزدیک قرار داد و با صد تن سوار آهنک فرح آباد کرد .

قاجارها تعهد کرده بودند که به محض فرصت مشهد را از دست ملک محمود یاغی بیرون آورند . فتحعلی خان برای این منظور در خدمت پادشاه از

دلیری نادر تمجید کرده و گفته بود که به کمک او احتیاج هست. بنابراین، خان او را با آغوش باز پذیرفت و حاضر شد وی را به حضور پادشاه معرفی کند. همراهان نادر به سبب ساز و برگ ناچیزشان قابل تحقیر به نظر می آمدند، ولی ارزش آنها در نیرو و شجاعت آنها بود. نادر هنوز چند روزی در دربار نگذرانده بود که دریافت فتحعلی خان مانند پادشاهی مستقل رفتار می کند، در صورتی که شاه طهماسب از سلطنت فقط نامی دارد، و اگر چه طبعاً خود را از فتحعلی خان برتر می دانست، ولی، برای آنکه به عنوان رقیب او محسوب نشود، با فروتنی رفتار می کرد و بدون اصرار فراوان در حضور خان نمی نشست.

نادر، پس از ورود به خدمت شاه طهماسب، مراتب سپاسگزاری خود را از دریافت عفو ابراز داشت، و گفت اگر چه رفتار او عجیب بوده است، ولی قتل عمویش به جای آنکه توهینی به مقام سلطنت باشد باید به عنوان علامت وفاداری نسبت به پادشاه محسوب شود، زیرا اکنون قلعه کلات در تصرف پادشاه است و اگر عمویش در آنجا فرمانروایی می کرد مسلماً چنین وضعی پیش نمی آمد. سپس واقعه نیشابور را شرح داد و ثابت کرد که به افغانها در آن نواحی چنان ضربتی وارد آورده که تصرف هرات کار سهل و آسانی شده است. همچنین گفت که بدون تردید در آینده نزدیکی به اتفاق فتحعلی خان قاجار خواهد توانست سلطنت را به اخلاف حقیقی صفویه که از دست مهاجمان وحشی افغانی زیانها دیده اند باز گرداند.

نادر این مطالب را چنان محترمانه و با جسارتی چنان بزرگوارانه بیان کرد که شاه بسیار خشنود شد و به او گفت امیدوار است روزی بتواند پادشاه خدمات او را به طوری که درخور شایستگی عظیم او باشد بدهد. سپس نادر برای صفی الدین بیگ و همراهانش طلب عفو کرد و به پادشاه گفت اگر چه

ظاهر سپاهیان‌ش خوب نیست ، ولی خود مسئول شجاعت و دلیری و وفاداری آنها نسبت به پادشاه حقیقی آنها خواهد بود .

پس از آنکه قضیه به تراضی شاه و سردار جدید پایان یافت ، قوای نادر که در حدود پنج هزار سرباز بود وارد ایالت مازندران شد و به قوای فتحعلی خان قاجار پیوست ، به طوری که لشکری بیش از هشت هزار نفر سرباز تشکیل یافت . نادر می‌کوشید که با خان روابط حسنه‌ای داشته باشد ، و در نتیجه تواضع خود نشان داد که نسبت به او حسادت نمی‌ورزد . ضمناً به سبب نبوغ برتری که از خود نشان می‌داد اهمیت خود را در نظر پادشاه بالاتر می‌برد .

در این ضمن نادر ، که در نتیجه جاه طلبی نمی‌توانست کسی را از خود برتر یا حتی با خود برابر ببیند ، در پنهانی دست پروردگان خود را تحریک کرده بود که از رفتار فتحعلی خان و عدم نظم و ترتیب سربازان و مواجب آنها و خرج کزاف لباسهای خود شکایت کنند . همچنین از نزدیک اقدامات خان را زیر نظر گرفت ؛ و چون دریافت که پادشاه اخباری بر ضد این سردار شنیده است ، از موقعیت مناسبی استفاده کرد و به اعلیحضرت معروض داشت که اخیراً از مکانه خیانت - آمیزی که بین خان و ملک محمود حاکم یاغی مشهد وجود داشته آگاه شده است ، و خان در نظر دارد شاه را طبق توطئه قبلی و به بهانه تصرف مشهد به سوی آن شهر بکشانند و سپس او را به دست ملک محمود تسلیم کند . همچنین گفت که خان حاضر شده است که ملک محمود مشهد را در تصرف داشته باشد و سپس تمام ایالت خراسان را متفقاً تسخیر کنند و خان ساحل جنوبی دریای خزر را در دست داشته باشد . سپس برای تأیید و اثبات مطالب خود نامه‌هایی از خان که طبق گفته او به دستش افتاده بود به شاه ارائه داد .

بعید به نظر می‌رسید که خان ، پس از آنکه مدتی شاه طهماسب را آلت دست

خود قرار داده بود، به چنین مکاتبه‌ای پرداخته باشد؛ و نیز باور نمی‌توان کرد که وی در اثر تغییر اوضاع به چنان اقدام مایوسانه‌ای دست زده باشد. در هر حال، شاه طهماسب این اقبال را نداشت که از پدرش عاقلتر باشد، و چون به یاد آورد که فتحعلی خان چندی قبل علیه او شورش کرده است و نادر بارها وفاداری خود را به ثبوت رسانده است و نفعی از فریب دادن او (پادشاه) ندارد و نمی‌خواهد به زیان مردی کار کند که همین چندی پیش ضروری دانست که از او تعریف کند، از این رو گزارش علیه فتحعلی خان را زودتر باور داشت. بنابراین موجبی نمی‌دید که نادر بخواهد او را فریب دهد. نادر تظاهر به نگرانی شدید کرد و به شاه چنین گفت که وظیفه او نسبت به اعلیحضرت بالاتر از وظایف دیگر اوست، و گذشته از این، محال است که شاه بتواند چنانکه باید و شاید متصرفات خود را در وقتی به دست آورد که ماری در آستین می‌پرورد و سر نوشت خود را به دست اشخاص غدار می‌سپرد.

شاه طهماسب که سرانجام اظهارات نادر را باور کرده بود سخت متحیر ماند که چه راهی در پیش گیرد، زیرا سوگند خورده بود که به فتحعلی خان آسیبی نرساند، تاچه رسد به اینکه او را بکشد. در این هنگام نادر به وی گفت: «اگر اعلیحضرت قسم خورده است، من که قسم نخورده‌ام» و بدین ترتیب، در اثر یک موافقت ضمنی، تصمیم بر هلاک دوست و خیرخواه خود گرفت. فتحعلی خان که گمان نوطئه‌ای علیه جان خود نمی‌برد طبق معمول به دربار آمد، و در این وقت نادر به سرهنگی که یکی از دست پروردگان او بود فرمان داد او را در سرفروست به قتل برساند، ولی شهرت فتحعلی خان به اندازه‌ای زیاد و ظاهر او چنان هیبت آور بود که سرهنگ را بیم فرا گرفت و کار را به نوکر خود وا گذاشت. نادر پس از آنکه چنین خدمت ظاهری را نسبت به

پادشاه خود انجام داد، سرخان را به نوک نیزه زد و آن را به سربازان نشان داد و علت قتل خان را بیان کرد و گفت کسانی که نسبت به اعلیحضرت وفادارند نباید از قتل خائنی انتقاد کنند و خود او مصمم است که تمام منافع شخصی و ملاحظات دوستانه را فدای صلاح و سعادت کشور و بازگرداندن متصرفات پادشاه کند. این اظهارات تاحدی طرفداران خان مقتول را آرام کرد، ولی کسانی که تظاهر به نارضایی کردند و قتل او را معلول تحریکات و دسیسه‌های نادر و دست پروردگان اودانستند بازداشت و زندانی شدند.

نادر پس از آنکه چنان مانعی را از پیش پای برداشت، به پاداش خدمت بزرگی که کرده بود لقب خان یافت^۱ و فرماندهی کل قوا را به دست آورد و مانند وزیر مدبر و سرداری کاردان به رتق و فتق امور پرداخت، به حدی که اعتماد و اطمینان کامل پادشاه را جلب کرد. نادر در بهره برداری از مقتضیات استاد بود و می دانست که پیشرفت آینده و همچنین امنیت و بستگی به لشکری دارد که فرمانده آن است؛ و از آنجا که یکی از خصائص ذاتی او بصیرت کامل به احوال مردم بود به زودی دریافت که چه افسرانی را باید از کار برکنار کند و چه کسانی را به جای آنها بگمارد؛ و چون با کمال دقت از هر موقعیت برای پیش بردن منافع سربازان استفاده می کرد و مخصوصاً مواجب آنها را سر وقت می پرداخت و البسه آنان را به بهای نازل می خرید، توانست دل آنها را به دست آورد.

نخستین اقدام او برانگیختن شاه طهماسب به لشکر کشی به خراسان بود، و به وی چنین گفت که تمام مردم آن ایالت حاضرند علیه دشمن مشترک

۱- ولی نادر به نادرقلی خان مشهور نشد زیرا شاه، چندی بعد از آن، اسم خود را به او داد و او به طهماسبقلی خان معروف گردید.

سلاح بردارند؛ و پس از آنکه برای دفاع گردنه «بانراهاد» اقدامات احتیاطی لازم به عمل آمد، قشون به سرداری شاه طهماسب به سوی نیشابور حرکت کرد و در ۱۵ مه ۱۷۲۸ وارد آن شهر شد. مردم از دیدن او در کمال ضمیمیت شادبها کردند؛ و چون نیشابور نخستین شهری بود که از زیر یوغ افغانها رهایی می یافت و آنهم در وقتی بود که انتظار چنین واقعه ای نمی رفت، شادی مردم دلیل آن بود که تخت و تاج دوباره به تصرف شاه طهماسب در خواهد آمد. همچنین وقتی مردم دریافتند که این تغییر به دست کسی صورت پذیرفته که او را راهزن می دانستند و مانند افغانها وحشت ورعبی در دلها انداخته بود بیشتر شاد شدند، خصوصاً آنکه دیدند نادر به وعده ای که چند ماه پیش مبنی بر بازگرداندن تاج و تخت به وارث حقیقی شاه سلطان حسین داده است وفا می کند. افغانهای مقیم در آن نواحی که از شکست اخیر خود دلسرد و نوهید شده بودند و نمی توانستند سربازانی به دور خود گرد آورند از حدود نیشابور عقب نشستند و برای نجات متفق خود ملک محمود حاکم مشهد اقدامی نکردند. در تحت این شرایط، نادر به آسانی توانست به قوای شاه بیفزاید. علاقه شدید مردم به آزاد شدن از یوغ افغانها و برقرار کردن پادشاه حقیقی باعث شد که عده زیادی به قشون شاه طهماسب پیوندند، به طوری که نادر در این هنگام نزدیک هجده هزار نفر تحت فرمان داشت و این قشون بزرگترین قوایی بود که پس از مدتها در آن نواحی فراهم می شد.

نادر که هیچ تأخیر غیر لازمی را تحمل نمی کرد بی درنگ با تمام قوا عازم سرکوبی ابدالیهای گردید که تحت فرمان ملک محمود مشهد را به تصرف در آورده بودند. ابدالیها چون از شکست افغانها در گردنه «بانراهاد» و ورود شاه طهماسب به خراسان بالشکری عظیم آگاهی یافتند آماده دفاع شدند، ولی

چون مشهد استحکاماتی نداشت و مردم از حکومت یاغی خود خشمگین بودند ابدالیها از آن شهر بیرون رفتند، به طوری که پس از ورود نادر، شاه طهماسب با فتح و فیروزی و بدون خونریزی وارد مشهد شد. مردم شهر که از ظلم و ستم رهایی یافته بودند از شاه طهماسب باشوق و شغفی بی نهایت استقبال کردند و به نادر که شخصاً در آن شهر مشهور بود و از طرف پاپالو خان چند سال پیش از آن اهانتها دیده بود احترام فراوان گذاشتند. موقعیت شاه طهماسب به او اجازه نمی داد که برای قدردانی از خدمات نادر مبلغی پول به او بدهد. اما تمام اوامر او را می پذیرفت و مثل این بود که قصد دارد که او را نه به عنوان سردار بلکه پادشاه خود بداند؛ و از آنجا که بزرگترین علامت احترام و تکریم در شرق آن است که کسی نام خود را به دیگری بدهد، او را طهماسبقلی خان^۱ نامید، و تا وقتی که نادر سلطنت را از پادشاه خود به زور گرفت او را به همین نام خواهیم خواند.

شاه طهماسب بدین ترتیب می خواست مراتب سپاسگزاری خود را ابراز بدارد، چنانکه اشخاص شرافتمند معمولاً این کار را وظیفه ای می دانند؛ و از آنجا که اظهار این سپاسگزاری به منزله افتخار بزرگی برای دریافت کننده آن به شمار می رود، بدیهی است انسان انتظار دارد که نتیجه مناسبی از آن عاید شود. اما شاه طهماسب غافل بود از اینکه هرگاه پادشاهان چیزی دیگر نداشته باشند که ببخشند بسدرت در مقابل آنچه بخشیده اند خدمتی می بینند و عجیب نیست که این وضع برای پادشاهان پیش آید، زیرا در زندگی عادی نظایر آنرا بسیار می بینیم.

۱ - بعضی از مورخان، تاریخ این واقعه را پس از جنگ دامغان در سال بعد می دانند، ولی احتمال می رود که شاه طهماسب، علاوه بر اظهار قدردانی، می خواسته است نام خود را در آن نواحی مشهور کند، و چنانکه وقایع بعدی نشان داد، این کار سیاست فطری بود.

این شاهزاده که مانند پدر ذاتاً متمایل به امور مذهبی بود از پیش آمدن آن موقعیت چنان شاد شد که زیارت ضریح امام رضا (ع) را وظیفه خود دانست^۱ زیرا پادشاهان ایران همیشه خود را موظف دانسته‌اند که یکبار در عمر خویش به زیارت این ضریح بروند، چنانکه تن‌کان عثمانی به‌مکه و مدینه می‌روند. مخاطراتی که شاه طهماسب پس از جنگ گلباباد دیده بود و همچنین تثبیت موقعیت او در نتیجه اقدامات طهماسب‌قلی خان طبعاً او را بیشتر از پیش نسبت به خداوند ممنون و متشکر می‌ساخت.

۱- شاه عباس کبیر، که سیاستمداری قابل و سرداری لایق بود، چون مشاهده کرد که ایرانیها هر ساله ثروتی عظیم با خود به‌مکه و مدینه می‌برند، تمام مساعی خود را برای استقرار شهرت امام رضا (ع) به‌کار برد، و نه تنها فکر خروج از کشور و اقدام به یک مسافرت طولانی را تقبیح کرد (و بدین ترتیب تا حدی سفر حج را نهی نمود)، بلکه چون دریافت که مسلمانان و در حقیقت عیسویان هم بعضی از نقاط را مقدس می‌دانند، او نیز برای آنکه به‌مردم نمونه‌ای از آن را نشان دهد، دستور داد قبه‌ای عالی برفراز ضریح آن امام بسازند، و خود با تمام درباریان به زیارت آن رفت. بدین ترتیب، مشهد به‌صورت شهری بزرگ در آمد و مسافرت به عربستان از رونق افتاد. جانشینان او وظیفه خود می‌دانستند که سلطنت خود را با زیارت ضریح امام رضا (ع) آغاز کنند، و با گذشت زمان به‌ندرت ایرانیان شیعی به زیارت مکه و مدینه می‌رفتند.

فصل چهارم

تسخیر خراسان و هرات به دست طهماسب‌قلی خان - بازگشت فاتحانه او به مشهد با سر حاکم هرات - اعزام سفیری از طرف شاه طهماسب به دربار عثمانی - فرستادن سلیمان افندی به ایران از طرف ترکها - شکست خوردن سید احمدخان حاکم کرمان از اشرف و آمادگی اشرف برای حمله به شاه طهماسب - حرکت اشرف به دامنجان و شکست یافتن او در این محل - بازگشت او به اصفهان و اردو زدن او در مورچه خورت .

در ایامی که شاه طهماسب وقت خود را به سپاسگزاری از الطاف خداوندی می گذرانی (۱۷۲۸)، طهماسب‌قلی خان در فکر مقاصد جاه طلبانه و افتخارات نظامی یعنی تنها هدفهای خود بود . سیاست چنین اقتضا می کرد که شاه طهماسب در مشهد بماند تا قوایش آماده حمله به اصفهان شود . طهماسب‌قلی خان سردار او ، با این سیاست موافق بود ، زیرا قدرت بیشتری برای اداره امور لشکر به دست می آورد . نادر ، در نتیجه لشکر کشیهای خود همچنین در زمان راهزنی ، با قسمتهای مختلف خراسان به خوبی آشنا شده بود . از این رو در آغاز سال ۱۷۲۸ با عده زیادی سرباز برای تسخیر سایر شهرها و قصبات آن ایالت که سر به شورش برداشته و حکومت مستقلی تشکیل داده و یا اطاعت افغانها را کردن نهاده بودند عازم شد .

خبر ورود فاتحانه شاه طهماسب به مشهد و اقامت او در آن شهر کار-
 طهماسبقلی خان را تسهیل کرد، به طوری که بیشتر شهرها و قصبات نمایندگان
 به نزد او فرستادند و آمادگی کامل خود را برای خدمت به پادشاه قانونی خویش
 ابراز داشتند. قبل از آنکه سال ۱۷۲۸ به پایان برسد، تمام ایالت وسیع خراسان
 مطیع و منقاد شد، و افغانها، بی آنکه قادر به جنگیدن باشند، رو به فرار نهادند.
 نادر، برخلاف میل خود و به بهانه ادای احترام به پادشاه، به مشهد بازگشت
 تا درباره عملیات جنگی آینده با او مشورت کند.

ده سالی بود که مردم هرات، در نتیجه پیروزی اسدالله^۱، خود را از یوغ
 ایرانیان آزاد کرده و نوعی جمهوری تشکیل داده بودند.^۲ معلوم نیست که
 این غاصب جوان، با وجود آنکه نهضت مذکور را رهبری کرده بود، مدت مدیدی
 بر سر کار مانده باشد، ولی پیداست که این جمهوری مایه وحشت کشور مجاور
 شد و تا چندی بیم آن می رفت که به خراسان حمله کند. اما موقعیتی که
 طهماسبقلی خان در نیشابور و بعداً در تسخیر خراسان به دست آورده بود از تحقق
 این مقصود جلوگیری کرد.

طهماسبقلی خان، پس از آنکه پادشاه را از سهولت تسخیر هرات مطمئن
 ساخت، از وی اجازه گرفت که آن ایالت را با دوازده هزار سرباز تصرف کند.
 هنوز نادر در حوالی شهر اردو نزده بود که مردم متلون المزاج آن ناحیه به
 علت آنکه خود را قادر به مقاومت در برابر دلیری و اقبال نادر نمی دیدند سر
 تسلیم فرود آوردند و رئیس و پادگان خود را در اختیار او نهادند.^۳ نادر طبق

۱- احتمال دارد که ابدالیهای هرات با افغانها که مرکز حکومتشان در اصفهان بود اتحاد
 داشتند و به آنها خراج می پرداختند. ۲- این عمل را بعضی ها جنگ نامیده و گفته اند
 که سی هزار ابدالی در آن شرکت کرد، ولی هیچ منبع موثقی در این باره نیافتم، زیرا یک چهارم
 آن عده در چنان ایالتی و آنهم در موقعیت بدی که ایران داشت به نظر لشکری عظیم می آید.

احوال مردم گاهی با آنها به مدارا و گاهی به خشونت رفتار کرد، چنانکه آنها را همگی مطیع خویش ساخت، سپس یادگانی از سپاهیان خود به جای نهاد و طبق دستور پادشاه آمادهٔ بازگشت به مشهد شد. نادر بعد از آنکه با سر حاکم سابق هرات پیروزمندانه به مشهد مراجعت کرد، به فکر اجرای نقشهٔ مهمتری افتاد و نخواست مانند افغانها، در پنج سال پیش، از بیابان سیستان عبور کند.

شاه طهماسب برای آنکه ترکان عثمانی را از توجه به اشرف، که به وسیلهٔ آنها با اکراه تمام به عنوان پادشاه ایران پذیرفته شده بود باز دارد، سفیری به باب عالی اعزام داشته بود. این سفیر با احترامی که انتظار آن را نداشت پذیرفته شد، زیرا خبر پیروزیهای طهماسبعلی خان به قسطنطنیه رسیده و ترکان رانسبت به امور شاه طهماسب خوشبین ساخته بود. ترکها اگرچه مایل بودند که ایران را خوار و عاجز ببینند، ولی دیگر نمیخواستند از غاصبی طرفداری کنند که خود را همپایهٔ سلطان عثمانی می دانست. اما برای آگاهی از اموری که به نفع ترکیه بود افسری قابل اعتماد به نام سلیمان افندی را به ایران فرستادند و توسط او به زودی دریافتند که شاه طهماسب خراسان و هرات را به تصرف درآورده و قشون معظمی آماده کرده است و سردار مشهوری دارد و ظاهراً به زودی تغییرات مهمی در ایران خواهد داد.

در این ضمن اشرف که قشون ترک را نه بانیروی نظامی، بلکه در اثر تصادف شکست داده بود از شاه طهماسب فراری بیمی به خود راه نمی داد، و در بارهٔ او چنان با تحقیر و استهزاء سخن می گفت که ظاهراً تصور نمی رفت خطری از طرف او وجود داشته باشد.

اشرف پس از آنکه یزد را مدتها محاصره کرد، سرانجام این شهر را که

چندبار باعث ریخته شدن خون جمع کثیری از افغانها شده بود به تصرف در آورد. ایالت کرمان نیز سر به اطاعت او نهاده بود. اما سید احمدخان نامی که با خانواده صفویه قرابتی داشت از اوضاع آشفته ایران استفاده کرده و در آن ایالت علم استقلال برافراشته بود، و اشرف نیز فرصت نیافته بود که او را از آنجا با زور بیرون کند، ولی چون سید احمد پولی برای پرداخت مواجب سربازان نداشت و فقر و فاقه مردم هم مانع از آن بود که مالیاتی برای آن منظور کرد آورد، سربازانش از اطراف اوپرا کنده شدند. ناچار این شخص خود را به اشرف که نه تنها نزدیکترین پادشاه به او بود، بلکه تنها کسی بود که ظاهراً قدرتی سلطنتی داشت تسلیم کرد، ولی یادآور شد که خود به همان شیوه اشرف عمل کرده و مایل است با احترامی که درخور اوست پذیرفته شود و به شخص او صدمه‌ای وارد نیاید، و قول داد که تحت این شرایط عمر خود را وقف خدمت به او کند.

اشرف این پیشنهاد را پذیرفت، و سوگند یاد کرد که به او آسیبی نرساند، و او را مطلع ساخت که می‌تواند با اطرافیان خود در نهایت اطمینان و آرامش به شیراز برود. در اینجا این افغانی حیلہ گر نشان داد که مذهب را تابع سیاست می‌شمارد، زیرا به محض آنکه سید احمدخان به شیراز رسید، حاکم او را به اصفهان فرستاد، و او را در آنجا گردن زدند. بدین ترتیب، ایالت کرمان و نواحی ساحلی در مجاورت بندرعباس به تصرف اشرف درآمد، و متصرفات او به اندازه‌ای زیاد شد که وی قوای کافی برای اداره آنها در اختیار نداشت، زیرا در نتیجهٔ نهب و غارت افغانها، مردم به اندازه‌ای فقیر شده بودند که اشرف نمی‌توانست از آنها مالیات بگیرد و قشونی کافی برای ادارهٔ چنان کشور وسیعی

تهیه کند. در مورد سربازان ایرانی باید گفت که آنها از دخول در خدمت افغانها امتناع می کردند، و از طرف دیگر افغانها نسبت به آنها بدگمان بودند. از جانب قندهار نیز امید سرباز فراوانی نمی رفت، زیرا احسین خان حاکم آن ایالت از زمان قتل برادرش محمود در اصفهان، اشرف را دشمن خود می دانست؛ و چون ضمناً حدس می زد که اشرف به زودی از ایران بیرون رانده شود، حاضر نبود قوائی به کمک او بفرستد، و می ترسید که اگر اشرف به قندهار باز گردد، با همان قدرتی که محمود را به قتل رسانید مدعی مالکیت قندهار شود.

از آنجا که اقتدارات روحانی و دنیوی طبق قوانین اسلامی کاملاً به هم پیوسته است، سلطان عثمانی در نظر ترکها به عنوان خلیفه به شمار می آید، و بنابراین سلطان خود را فرمانروای تمام ستیان می داند. اشرف که از این فرقه بود به هیچ وجه نمی توانست او را در این مقام نشناسد، و اگر می خواست چنین کند، ناچار می بایستی علم استقلال برافرازد. با وجود این، زیرکانه تصمیم گرفت که با اظهار اطاعت نسبت به سلطان، از منفعت بزرگتری که از این کار حاصل می شد استفاده کند. برای این منظور، ترکها را راضی کرد که او را به عنوان فرمانروای ایران بشناسند، و این مقام را، طبق شریعت، قانونی بدانند؛ و چون با این حيله دشمن مقتدری را حامی خود ساخت، اطمینان حاصل کرد که قدرتش بر پایه ای بسیار استوار قرار گرفته است. از این رو رشید پاشا سفیر ترکیه را ضمن اقامت او در اصفهان با نهایت احترام و مهربانی پذیرفت.

ترکها، که نمی خواستند از اشرف عقب بمانند، خود را آماده پذیرائی از سفیر او کردند. این شخص در ماه ژوئیه ۱۷۲۸ وارد قسطنطنیه شد. جشنی که ترکها در این مورد گرفتند حتی به مناسبت ورود فاتحانه سلاطین برپا نشده بود. نکته قابل ملاحظه این است که سفیر اشرف به تمام تشریفات نظامی و

شلیک توپها اعتنائی نکرد؛ و بی آنکه این سو و آن سو بنگرد، ضمن خواندن قرآن وارد قسطنطنیه شد. احتمال می‌رود که سفیر قصد داشت ترکها را با این عمل از زهد و تقوای هموطنان خود آگاه سازد و علاقه افغانها را به شریعت اسلامی که سخت مورد توجه ترکان بود نشان دهد. این طرز رفتار باعث شده بود که اشرف با تمام قوایش در مدت کوتاهی قبل از این جریان از مرگ نجات یابد، ولی سفیر در این وقت بیش از اندازه مبالغه کرد و باعث شد که ترکها نسبت به ملت او نظر خوبی نداشته باشند.

در این ضمن، اشرف ایام را به آرامش می‌گذرانید. علاقه به لذت‌دسرشست بشر مختار است، و معمولاً فارغ از زحمت بودن بهترین وسیله رسیدن به آن محسوب می‌شود. این شخص مسلماً سرداری با کفایت و محتاط و جسور بود، ولی مانند سایر جنگجویان شرقی از وظایف اخلاقی آگاهی نداشت. به نظر می‌رسید که اشرف به آخرین مرحله سعادت خود رسیده است، و بنابراین طبیعی بود که تا حدی به عیش و نوش بپردازد. با وجود این، قسمتی از سپاهیان را برای مبارزه آماده نگاه داشت و اوقات خود را مصروف شکار و ساختن ابنیه کرد. اما در مورد مصاحبت با زنان، این قضیه معلول شهوترانی مسلمانان است، به ویژه اگر دارای قدرت نامحدودی باشند.

اشرف، که تا آنوقت نادرقلی خان را مردی راهزن می‌دانست، در این هنگام او را دشمنی خطرناک به شمار آورد. شاه طهماسب به اندازه‌ای مورد مسخره و استهزای درباریان در اصفهان بود که خبر پیروزیهای او در قسمت شرق ایران به هیچ وجه موجب ترس و وحشت سربازان و همچنین افسران اشرف نشد؛ و به جای آنکه او را «شیخ زاده»^۱ بنامند «سک زاده» لقب دادند، و خشنود

۱ - اشاره به شیخ صفی‌الدین اردبیلی جد خاندان صفوی.

بودند از اینکه سرانجام می‌توانند او را به‌چنگ آرند؛ و اگر چه لازم است که سربازان عادی دشمن خود را حقیر بشمرند، ولی اشرف، که از مقدار قوای شاه طهماسب و شجاعت سربازان او آگاهی داشت، آمادهٔ مقابله با خطری شد که اورا تهدید می‌کرد. بنابراین، به تمام قوای خود، یعنی هم به سربازانی که در مرزها بودند و هم به آنهایی که در داخل کشور خدمت می‌کردند، دستور داد که به پادگان اصفهان بپیوندند. سپس، برای آنکه از شورشایی به نفع شاه طهماسب در کاشان و قم و قزوین و تهران و یزد و سایر شهرهای بزرگ که تحت فرمان افغانها بودند جلوگیری کند، به تمام ایرانیهایی که قادر به حمل سلاح بودند فرمان داد که از محل اقامت خود دور شوند، و در غیر اینصورت به قتل خواهند رسید. بعد چنین دستوری نیز خطاب به اهالی اصفهان صادر کرد.

اشرف، پس از این مقدمات، قوایی در حدود سی هزار نفر که اکثر آنها از مردم در گزین و هزاره بودند فراهم آورد. تعداد این عده از قشونی که محمود برای تصرف تاج و تخت ایران در اختیار داشته بود کمتر نبود. آنگاه اشرف در اوایل سپتامبر ۱۷۲۹ با سربازان خود در خارج دیوارهای اصفهان اردو زد و فقط دو یست نگهبان در داخل شهر به جای گذاشت و تصور کرد که با این عدهٔ قلیل می‌تواند آرامش را در این پایتخت عظیم سابق حفظ کند. در حقیقت این شهر بدبخت در نتیجهٔ قتل عامهای مکرر محمود و اشرف به صورتی درآمده بود که جز عده‌ای پیرمرد و پیرزن و کودک در آن دیده نمی‌شدند. بعد از چند روز، اشرف با جلال و کوه کبۀ فراوان و به رسم پادشاهان ایران به حرکت درآمد و از طریق کاشان و قم، عازم دشتهای دامغان شدند و در اواخر ماه سپتامبر ۱۷۲۹ پس از طی چهارصد میل به آن نواحی رسید. قصد او این بود که به خراسان برود و با حمله

به شاه طهماسب از ازدیاد قدرت او جلو گیری کند .

طهماسب قلی خان قسمت اعظم سال را در تهیه و تربیت قشون صرف کرده بود ، ولی در فراهم آوردن سرباز با اشکالاتی مواجه شده بود ، زیرا مردم هنوز از شجاعت افغانها بیم داشتند ؛ و چون می دانستند که با آنها باید به زودی دست و پنجه نرم کنند ، با اکراه به قشون نادر می پیوستند . با وجود این ، نادر موفق شده بود که قشونی در حدود بیست و پنج هزار سرباز فراهم آورد ، و در تکمیل و تربیت آنها چنان لیاقت و کفایتی از خود نشان داد که اعتماد و اطمینان شاه طهماسب را به پیروزی برانگیخت . اقداماتی که اشرف برای جلو گیری از شورش به نفع شاه طهماسب به عمل آورده بود باعث شده بود که عده زیادی به قشون آن پادشاه بپیوندند ، زیرا این اشخاص که از محل زندگی خود رانده شده بودند ، در نتیجه خشم و غضب و همچنین احتیاج ، به نقطه ای رفتند که امید داشتند در آنجا پذیرفته شوند .

شاه طهماسب ، که باز یافتن تاج و تخت نیاکان را نزدیک می دید و مشتاق بود که شکست پدر را جبران کند و انتقام خون هزاران تن از اتباع خود را بگیرد ، تصمیم گرفته بود که به اصفهان بشتابد و اشرف را مجبور به جنگیدن کند ، ولی نادر او را از این نقشه منصرف کرد . سردار زیر کش به او چنین گفت که بعد مسافت تا پایتخت دشواریهایی در پیش دارد ؛ و گذشته از این ، اقداماتی که اشرف در اصفهان به عمل آورده است حاکی از آن است که وی قصد دارد به مقابله علیه حضرت بشتابد ، و در نتیجه افغانها ضمن حرکت بیشتر خسته و کوفته خواهند شد و قوای تازه ای نیز به اشرف ملحق نخواهد شد ، زیرا او تنها کسانی را وارد قشون کرده که به آنها اعتماد داشته است . همچنین خاطر نشان ساخت که هر چه بیشتر اشرف از اصفهان دور شود ، عقب نشینی او دشوارتر و خطرناکتر

خواهد بود؛ ولی، برای آنکه او (نادر) خراسان را صحنه جنگ نکند و از طرف دیگر از خدمات اتباع باوفای اعلیه حضرت مانند قاجارها و بیاتها محروم نماند، لازم است که تا مسافتی به مقابله اشرف بشتابد. بنابراین، پس از طی چندین فرسنگ راه به آهستگی، باپادشاه و تمام قشون در حوالی دامغان اردو زد، و این عمل را قبل از رسیدن اشرف به آن حدود انجام داد. نادر با این محل که در مجاورت سلسله کوههای ساحل جنوبی دریای خزر قرار داشت آشنا بود و میخواست در صورت ضرورت به آن قسمت فرار کند. پس از آنکه نادر سر فرصت لشکرگاه خود را معین کرد و تا چند روز سربازان را به استراحت واداشت، اشرف با تمام قوای خود در رسید.

مدتی بود که افغانها بیشتر به کشتار ایرانیها پرداخته و با آنها جنگی نکرده بودند و اغلب نه با قدرت برتر و آشنایی بیشتر با اسلحه، بلکه با نعره ها و حملات سخت آنها را مجبور به فرار ساخته بودند؛ و چون در این هنگام اطمینان به پیروزی خود داشتند به اشرف اصرار می کردند که حمله را آغاز کند. اشرف از مشاهده موقعیت مناسب ایرانیها دریافت که با سرداری آزموده سروکار دارد و باید با احتیاط بسیار جنگ را آغاز کند، به ویژه آنکه سرنوشت او مربوط به نتیجه آن بود. در ساعانی که وی اوقات خود را در نردیدی می گذرانید، افسران به او گفتند که اگر شایع شود که وی از حمله به ایرانیها بیم دارد، کشاورزان دیگر آذوقه لازم را به لشکرگاه او نخواهند آورد و افغانها مجبور خواهند شد بادشواری بیشتر جنگ را آغاز کنند.

بنابراین اشرف، پس از آنکه قوای خود را منظم کرد، در دوم اکتبر ۱۷۲۹ با همان شدتی که افغانها آن را موفقیت آمیز می دانستند به دشمن حمله برد. قوای نادر در مقابل او پایداری کرد و با کمال نظم به شلیک توپخانه او

پاسخ داد و تحت تأثیر افغانها قرار نگرفت. اشرف که از انضباط صفوف قشون ایران در تعجب مانده، ولی مبهوت نشده بود قوای خود را از حمله بازداشت، و به حيله‌ای که در جنگ با ترکان عثمانی از آن استفاده کرده بود توسل جست. برای این منظور، به دو گروه از سربازان که هر يك شامل سه هزار تن می‌شد فرمان داد که تحت فرمان کار آزموده‌ترین افسران دور بزنند و از پشت و جناح به دشمن حمله برند، و خود از جلو به مقابله ایرانیها شتافت. طهماسبقلی که هر قسمت را زیر نظر داشت آماده حمله به خصم شد، و با چنان شجاعتی حمله آنها را دفع کرد که همگی را تار و مار ساخت؛ و پس از آنکه شلیک توپها را متوجه آنها کرد، نوبت او رسید و شدیداً به آنها حمله کرد و به آسانی بر آنها غالب آمد.

معلوم نیست در این جنگ تلفات طرفین چه اندازه بود. می‌توان حدس زد که افغانها تلفات زیادی دادند و شترها و زبُور کها و چادرها و تمام بار و بنه آنها به دست فاتحان افتاد. افغانها پس از این شکست به تهران گریختند و مسافت دوست میل را در دو روز طی کردند. در این شهر، بعد از غارت اموال مردم و اندکی استراحت، باز حمت خود را به اصفهان رساندند.

در همان روز که قشون افغان وارد اصفهان شد، اشرف به تمام هموطنان خود که در آن شهر می‌زیستند فرمان داد که با اسباب و اموال خود به درون قلعه بروند. این امر با چنان هممه و آشوبی اجرا شد که گفתי شهر مورد حمله قرار گرفته است. سپس افغانها سایر اهالی را از خانه‌های خود بیرون راندند و آنچه را که نتوانستند با خود ببرند، نابود کردند و اشیای قیمتی دکانها را به باد غارت دادند. آنگاه اشرف با تمام سپاهیان خود به جانب مورچه‌خورت عزیمت کرد و در آنجا در محل مناسبی موضع گرفت.

فصل پنجم

ترغیب نادرقلی خان شاه طهماسب را به ماندن در اصفهان - جنگ
مورچه خورت - قتل شاه سلطان حسین به دست اشرف و فرار او از
اصفهان - ورود شاه طهماسب به اصفهان و اجازه دادن او به نادر
برای جمع آوری مالیات .

طهماسبقلی خان (نادر) ، که نمی خواست کسی شریک افتخاراتش باشد ، در
این هنگام ، برای آنکه بخت روی از او برنگرداند ، با نهایت دقت مشغول به
کار شد . شاه طهماسب ، که پیروزی بر افغانهای فراری را امری مسلم و حتمی
می دانست ، با بی صبری انتظار ورود به اصفهان را می کشید . اما طهماسبقلی خان
طوری رفتار می کرد که گوئی می ترسد که شاه بیش از اندازه در افتخارات او
سهیم شود ، و بیم داشت از اینکه سربازان خود را بیشتر مجری فرمان پادشاه تا
سردار او بدانند . این قضیه مانع فرماندهی او و مغایر با حس جاه طلبی و علاقه او
به شهرت بود . بنابراین از موقعیت استفاده کرد و به پادشاه گفت که دیگر
وجود او برای تشویق و تشجیع سربازان لازم نیست ، زیرا از پیروزی آنها در
دامغان معلوم شد که افغانها را خوار می شمارند و از آنها بیمی ندارند . همچنین
گفت که بدون تردید آنها را به زودی از میان خواهد برد ؛ و چون همه چیز به
زندگی گرانهای پادشاه وابسته است ، اگر صدمه ای به او وارد آید ، اتباعش

دیگر از زیر یوغ ظالمانه افغانها رها نخواهند شد؛ و از آنجا که پادشاه از خود دلیریه‌ها نشان داده است، اتباعش او را دوست می‌دارند و نمی‌خواهند به چنان وجود گرانبهای آسیبی برسد؛ لذا سربازانش از او با کمال فروتنی می‌خواهند که باشش یاهشت هزار نکهبان در تهران بماند.

این دلایل، به همان ترتیب که نادر زیر ک مایل بود، مورد توجه پادشاه قرار گرفت؛ و چون شاه اعتماد بی‌پایانی به سردار خود داشت، به او اجازه داد که افتخارات درخشانی که واقعاً حق او بود کسب کند؛ و اگر نادر شرافتمندانه رفتار کرده بود، می‌توانستیم وی را به درستی نجات‌دهنده ایران بدانیم. بنابراین نادر بدون مانع حرکت کرد، و هر کجا که قدم نهاد پیروزی خود را به نام پادشاه اعلام داشت، و همه جا با سرور و شادی بسیار پذیرفته شد. پس از چندی، عده زیادی از مردم به او پیوستند تا آخرین ضربه را به افغانها وارد آورند.

در این ضمن اشرف، که انتظار حمله دشمن را می‌کشید، برای مقابله با او تدارکات لازم را می‌دید، زیرا نه تنها سلطنت، بلکه جان او بسته به این واقعه بود. لذا، به امید لذت بخش جبران شکست خود در دامغان، تمام استعداد و کوشش خویش را در انتخاب ازدوگاه مناسبی به کار برد، و برای نصب توپها مکانهای مناسبی تعیین کرد، و جلو آنها سنگر ساخت، و قوای خود را تا حد امکان منظم نمود.

در بامداد روز ۱۳ نوامبر ۱۷۲۹، طهماسبقلی خان باقشون آماده به جنگ خودظاهر شد. ایرانیها به سوی افغانهای پیش رفتند، و در برابر شلیک زنبورکها و قسمتی از توپهای آنها با نظم پایداری کردند؛ و چون به دشمن نزدیک شدند، همگی به آنها حمله بردند. این حمله بسی باکانه و منظم حتی کار آزموده‌ترین

سربازان را مات و مبهوت می کرد . افغانهای متحیر چون دیدند عده زیادی از دوستانشان به خاک هلاک می افتند و تقریباً تمام گلوله های دشمن به هدف اصابت می کند^۱ به فکر نجات جان خود افتادند و از صحنه نبرد گریختند . می گویند تلفات آنها در این جنگ بالغ بر چهار هزار تن بود . قسمت عمده افغانها در ساعت سه بعد از ظهر به اصفهان رسیدند ، و خود اشرف با عده کمی از سرباران در شب آن روز وارد پایتخت شد . افغانها ادعا می کردند که بر دشمن پیروز شده اند ، ولی ، در اثر فریاد و گریه وزاری زنان و کودکان آنها در قلعه ، خلاف قضیه ثابت شد . همچنین در سایر قسمتهای شهر آشوب عظیمی برپا بود ، زیرا ساکنان تیره بخت پایتخت می دانستند که اگر افغانها شکست بخورند ، آنها را قتل عام خواهند کرد .

اما اشرف به اندازه ای متوحش شده بود که اگر هم این قصد را داشت نتوانست آن را اجرا کند . با وجود این ، با آلودن دست خود به خون شاه سلطان حسین ، انتقام خویش را گرفت . این پادشاه نگو نبخت که از وحشیگری سهمگین محمود جان بدر برده بود سرانجام قربانی نومیدی و خشم جانشین بیرحم او شد . افراد دیگری از خاندان سلطنتی نیز در این واقعه به قتل رسیدند ، ولی اشرف دختران و زنان و خویشان شاه سلطان حسین را از حر مسرا بیرون آورد تا آنها را با خود ببرد .

افغانها که چاره ای دیگر نداشتند آماده فرار شدند و در صدد جمع آوری غنائم برآمدند ، و گذشته از چهارپایانی که برای حمل زنان و بار و بنه خود تهیه کردند ، چندین قاطر و در حدود سیصد شتر را با قسمت اعظم خزائن و اموال

۱- ایرانیان نیز اندازان ماهر هستند و وقتی منظم بجنگند نشان می گیرند و دشمنان را مانند برگ بر زمین می ریزند .

سلطنتی بار کردند؛ و چون شب فرا رسید، از اصفهان بیرون رفتند. تعداد آنها در این هنگام در حدود دوازده هزار نفر بود، و تا آن وقت هفت سال و بیست روز در ایران فرمانروایی کرده بودند. اشرف، که شاید از ناله‌های محتضرانه شاه سلطان حسین به وحشت افتاده بود و یا کاملاً در فکر جمع‌آوری غنایم بود و یا نقشه نجات خود را می‌کشید، فراموش کرد که از عدم فعالیت نادر استفاده کند و با عمل ظالمانه دیگری حس انتقام خود را تسکین دهد، ولی هنوز دو فرسنگ بیشتر از اصفهان دور نشده بود که اعتمادالدوله را با جمعی از سربازان برگزیده خود ظاهراً مأمور کرد که پایتخت را آتش بزنند و هر که را در سر راه خود ببینند به قتل برسانند. این عده به سوی باغهای سلطنتی که در یک میلی اصفهان واقع است پیش رفتند، ولی در این هنگام جمعی از مردم که در یافته بودند افغانها برای عمل خیری باز نگشته اند چندی قبل جمع کردند و چنان آنها را به صدا در آوردند که افغانها به تصور آنکه قوای نادر وارد شهر شده است، غنا باز گردانند، و بدون آنکه بتوانند به کسی آسیبی برسانند، شتابان به سوی شیراز گریختند.

پس از این عقب‌نشینی عجولانه، از آنجا که شهر بدون نگهبان مانده بود کشاورزان نقاط مجاور و همچنین اهالی شهر نه تنها شروع به غارت خانه‌های متروک کردند، بلکه اموال یکدیگر را به تاراج بردند. این بی‌بندوباری و غنا گسیختگی تولید هر ج و مرج شدیدی کرد. دو روز بدین وضع غم انگیز سپری شد، و در طی آن ضعیفاً بدون آنکه بتوانند به مراجع مدنی یا نظامی شکایت کنند، مقهور اقویا شدند.

در شانزدهم نوامبر ۱۷۲۹، طهماسب‌قلی خان هزار و پانصد تن از سربازان

خود را برای تفرقه عوام و تصرف قصر سلطنتی و دروازه‌های شهر، به منظور تهیه مقدمات ورود خود، به پایتخت گسیل داشت. توجیه رفتار او پس از جنگ مورچه خورت دشوار است، زیرا وی افغانها را تعقیب نکرد و مانع از آن نشد که این اشخاص ثروت اصفهان را به یغما ببرند. اما باید به خاطر داشت که نادر دلش برای ایرانیان نمی‌سوخت، و شهرت او در آن هنگام به اوج خود نرسیده بود، و اگر چه وظیفه او به عنوان سردار آن بود که در قبال دشمن نیرنگ بازی نظیر افغانها رویه احتیاط آمیزی در پیش بگیرد، ولی با ملاحظه رفتار او پس از ورودش به اصفهان می‌توان حدس زد که وی قصد داشت جنگ را ادامه دهد تا سرداری او غیر لازم به نظر نیاید.

نادر، به محض ورود به پایتخت، اقدامات لازم را برای فرو نشاندن آشوبی که در نتیجه غارت مذکور پیش آمده بود مرعی داشت و فرمان داد که دقیقاً به جستجوی افغانهایی که یا به اجبار و یا به اختیار در آنجا مانده بودند بپردازند. عده‌ای از این اشخاص نزد خویشان یا رفقا به امید نجات پنهان شده بودند، ولی بسیاری از آنها را پیدا کردند و در میدانهای عمومی به قتل رساندند. این عده به قصاص هزاران نفر که در نتیجه سیاست جاه طلبانه محمود و سایر افغانها کشته شده بودند قربانی شدند. نکته جالب توجه آنکه طهماسب‌قلی خان تمام کسانی را که طبق گزارش مردم در دوره افغانها وظایف خود را عادلانه انجام داده بودند بخشید. در این ضمن، چند نماینده از طرف افغانهای مقیم قزوین به حضور او رسیدند، و نه تنها خود را حاضر به اطاعت از فرمان شاه طهماسب معرفی کردند، بلکه داوطلب ورود فوری به قشون ایران شدند. طبعاً نادر از دیدن این نیروی امدادی خشنود گردید، و به نام پادشاه به آنها وعده داد که با آنان به خوبی رفتار خواهد شد.

حس انتقام کشی مردم با قتل عام افغانها در اصفهان تسکین نیافت. آنها از دیدن کوچکترین چیزی که مصائب گذشته را به خاطرشان می آورد خشمگین می شدند. محمود، در ایامی که نزدیک به مرگ طبیعی خود بوده قتل رسید، ولی چون بنیانگذار قدرت افغانها در ایران بود، با مخارج زیاد بقعه ای عالی بر فراز کورش بنا کردند. این بقعه را طبق رسم شرقی ها در بیشه ای برپا ساختند و دور آن دیواری کشیدند. محمود اگر چه قاتلی بیرحم به شمار آمده بود، ولی شرکای پیر و زیه های او در نتیجه عقاید خرافی خویش در آرامگاهش نماز خوانده بودند. مردم اصفهان که از این وضع بیشتر خشمگین بودند می خواستند آنها را خراب کنند. از این رو آرامگاه محمود را با کسب اجازه از نادر در کمال خشم با خاک یکسان کردند و حتی استخوانهای او را از خاک بیرون آوردند؛ و برای آنکه تنفر و تحقیر خود را بیشتر نشان دهند در محلی که این بقعه برپا شده بود مستراح عمومی ساختند.

شاه طهماسب، که هنوز در تهران بود، پس از آنکه از وقایع اصفهان آگاهی یافت، آماده تحویل گرفتن پایتخت خود شد، و با قسمت اعظم قوایی که در اختیار داشت حرکت کرد، و در نهم دسامبر ۱۷۲۹ به دهکده گز که درشش میلی اصفهان واقع است رسید. در این محل طهماسب قلی خان به حضورش شتافت، و شاه به مجرد دیدن او، به منظور ادای احترام، از اسب فرود آمد. نادر نیز از اسب پیاده شد، و با کمال احترام به سوی او دوید تا از این عمل متواضعانه جلوگیری کند، ولی شاه اصرار کرد که خود چند قدمی با او راه برود، و گفت قادر نیست به کسی که مملکت را نجات داده و دشمنان را از اصفهان بیرون رانده است به اندازه کافی احترام بگذارد. آنگاه، پس از گفتگوی مختصری، دوباره بر اسب سوار شد، و شاطران در کنار او به راه افتادند، و نادر در پیشاپیش سپاه

در پشت سراو به حرکت درآمد.

شاه طهماسب در این هنگام وارد اصفهان شد، و مردم او را با شوق و ذوقی که در نتیجه آن تغییر ناگهانی، یعنی محو ستم نفرت انگیز اشرف غاصب و مشاهده رفتار محبت آمیز پادشاه قانونی به وجود آمده بود، پذیرفتند. خاطره بدبختیهای او باعث شد که اتباع با وفایش نسبت به او احترامی مذهبی نیز داشته باشند، زیرا او را تنها باز مانده سلسله صفویه می دانستند، ولی شاه طهماسب، هنگامی که از سرنوشت پدر آگاه شد و قصری را دید که هشت سال پیش جلال و عظمتی داشت و از آن جز دیوارهای بی زینت چیزی باقی نمانده بود، متأثر گردید. رسیدن او به تاج و تخت نیاکانش مانع از آن نشد که احساسات انسانی در قلب او که به تأثرات عالی خو کرده بود از بین برود، و با آنکه پادشاه بود از گریستن شرم نکرد. به محض آنکه وی پا به درون حرمسرا نهاد، پیرزنی خود را با شوق و ذوق فراوان به گردش آویخت، و شاه طهماسب چون می دانست که اشرف خواهران و سایر بستگان او را با خود برده است، هنگامی که دریافت این زن مادر خود اوست، بیشتر تعجب کرد. این زن، پس از حمله افغانها، خود را به صورت کنیزی در آورده و به تمام کارهای پر زحمتی که معمولاً به اینگونه افراد تحمیل می شود تن در داده بود.

پادشاه پس از آنکه از زنده ماندن یکی از والدین خویش اظهار شادی کرد، آماده انجام دادن وظایف مربوط به سلطنت شد، و تمام کسانی را که به حضور او آمدند چنان به محبت پذیرفت که همگی را طرفدار خویش ساخت. این اشخاص اگرچه فقیر و نهی دست بودند، ولی تا آنجا که قدرت مالی داشتند پولی برای مخارج لشکریان او تهیه کردند، تا آنکه تعداد

سربازانش به چهل هزار تن رسید. شاه طهماسب، که عیب عمده‌اش رقت و شفقت بود، بجای آنکه سردار خود را مأمور تعقیب و قلع و قمع دشمنان کند، دستخوش خیالات غم‌انگیز شد. طهماسب‌قلی خان از این حال استفاده کرد و با کمال احترام به او گفت که پادشاه باید از مشاهده وضع موجود، خاطرات خواریهای گذشته را فراموش کند. شاه طهماسب در پاسخ اظهار داشت: «چطور می‌توانم خوش باشم؟ مادام که قاتلان پدر و برادرانم در شیراز به سر می‌برند و خواهران و سایر بستگانم به صورت کنیزان افغانهای پست فطرت درآمده‌اند؛ چطور می‌توانم بدبختیهای خود و مصائب مردم را از یاد ببرم؟» در واقع این پاسخ به منزله انتقاد از عدم فعالیت نادر بود، زیرا شاه طهماسب قصد داشت افغانها را تعقیب کند و به آنها مجال ندهد نقشه جدیدی بکشند، ولی نادر، طبق اصول خود، دریافت که مردم خدمات او را فراموش خواهند کرد، مگر آنکه وی بتواند، گذشته از مقام سرداری، منزلت صدارت عظمی یا قدرتی مشابه با آن را به دست آورد. بنابراین، به پادشاه چنین گفت که حاضر است به تعقیب دشمنان پردازد و تمام متصرفات نیاکانش را به او بازگرداند، ولی قشون بدون مواجب پایدار نمی‌ماند؛ و گذشته از این، از سر نوشت لطفعلی خان^۱ در اواخر سلطنت شاه سلطان حسین تیره بخت غافل نیست و می‌داند که چگونه دسیسه‌های درباریان مانع از ادامه عملیات نظامی افتخارآمیز می‌شود. بنابراین پادشاه برای تکمیل امری که به خوبی آغاز شده است باید به او اختیار جمع آوری مالیات را برای پرداخت مواجب سربازان تفویض کند.

پادشاه که قصد داشت عمه خود را به ازدواج این سردار درآورد و او را عملاً

۱- برای دانستن شرح حال این شخص، رجوع شود به کتاب «انقراض سلسله صفویه»، تألیف دکتر لاکهارت، ترجمه نگارنده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب - م.

به مقام بیکلری یکی خراسان رسانده بود، از اینکه نادر می خواست اختیار فوق - العاده جمع آوری مالیات را به دست گیرد سخت تعجب کرد، زیرا می دانست این عمل تاحدی باعث سلب اختیارات سلطنتی می شود. از این رو با چند تن از افسران عالی رتبه خود مشورت کرد تا بدانند چه کسی شایستگی فرماندهی سپاه را دارد. این افسران خواه طرفدار نادر و خواه مخالف او بودند به پادشاه چنین گفتند که سربازان جز از نادر از کسی اطاعت نخواهند کرد، و بنا بر این، بهتر است با تقاضای او عجلتاً موافقت کند، و بعدها که نیازی به خدمات او نخواهد بود، پاسخ گستاخی او را بدهد. نادر، پس از آنکه طبق دلخواه خود چنین امتیاز مهمی را به دست آورد، نسبت به پادشاه اظهار بندگی و عبودیت کرد؛ و برای اثبات آن، حاضر شد بیدرنک علیه دشمنان اقدام کند. بنا بر این، قبل از پایان دسامبر ۱۷۲۹، ارتش ایران به سوی شیراز به حرکت درآمد.

فصل ششم

توقف اشرف در شیراز - شکست یافتن افغانها از طهماسبقلی خان (۱۵ ژانویه ۱۷۳۰) - فرار و پریشانی و مرگ اشرف - جنگ طهماسبقلی خان با ترکان عثمانی و تصرف همدان و تبریز - امضای متارکه جنگ به دست طهماسبقلی خان و بازگشت او به هرات و تصرف آن ایالت و حرکت او به خراسان - رفتن پادشاه به ایروان و پیروزی مقدماتی او و همکستهای او نزدیک ارس و همدان .

اشرف کوچکترین تردیدی نداشت که طهماسبقلی خان فعال مدت مدیدی در اصفهان نخواهد ماند و برعکس، او را سخت تعقیب خواهد کرد . وی گذشته از قشونش، کاروانی بزرگ در اختیار داشت که قسمتی از آن شامل شترانی بود که غنایم اصفهان را با خود می بردند ؛ با وجود این ، در نخستین روز مقدار شصت میل حرکت کرد . اشرف در ابتدا قصد داشت که از طریق کرمان به قندهار باز گردد ؛ ولی چون شنید که بلوچها مسلح شده اند و به این نتیجه رسید که به یک پادشاه فراری نروتمند رحم نخواهند کرد ، تصمیم گرفت به شیراز برود ؛ و چون شنید که قشون ایران در اصفهان بی حرکت مانده است ، توانست فارس و شیراز را غارت و ویران کند ؛ و چنان وحشیانه رفتار کرد ، که می توان گفت این عمل او ناشی از حس انتقام و طمعی بود که در اثر طبع ستمگر او به وقوع

پیوست و در نتیجه رفتار ایرانیها نسبت به افغانها در اصفهان تشدید شده بود. طهماسبقلی خان سرمای شدید را به خوبی تحمل کرد، و پس از بیست روز حرکت به استخر رسید؛ اما سربازان از شدت سرما و قلت آذوقه رنج بسیار کشیدند، زیرا افغانها آن ناحیه را ویران کرده بودند و این وضع باعث شد که عده زیادی از سربازان او تلف شدند یا رو به فرار نهادند. افغانها لشکرگاه خود را در محل مناسبی تعیین کرده و آماده شده بودند که یکبار دیگر با ایرانیها دست و پنجه نرم کنند. قشون ایران، از طرف دیگر، بی صبرانه منتظر بود ضربت قاطعی به دشمن وارد آورد. در پانزدهم ژانویه ۱۷۳۰، طهماسبقلی - خان با تمام قوای خود و با همان شدتی که در مورچه خورت با افغانها جنگیده بود به آنها حمله برد، و آنان را بیدرنگ مجبور به فرار کرد، به طوری که نرسید مبادا دشمن در نتیجه این مقاومت خفیف خواسته باشد او را در دامی بیندازد.

نادر این اصل را شعار خود کرده بود که قوای خود را پراکنده نسازد، زیرا می دانست وقتی يك دسته رو به گریز می نهد، فرار آن باعث هرج و مرج در تمام لشکر می شود. همچنین می دانست که اگر چه افغانها با سرعت فرار می کنند، ولی نجات آنها موقتی خواهد بود، زیرا سرانجام به آنها خواهد رسید.

افراط در احتیاط ممکن است نتایج شتابزدگی را داشته باشد. احتیاط بیش از اندازه طهماسبقلی خان در این مورد به افغانها مجال داد که اقدامات خود را به منظور عقب نشینی هماهنگ کنند، و لوازم و اسباب گرانبها را با خود ببرند. از آنجا که دسترسی به خانه ها و باغها و معابر باریک اطراف شیراز دشوار بود، نادر تصمیم گرفت که کاری را بپیموده به تصادف وا گذار نکند، زیرا معلوم بود که احساسات مغرورانه افغانها جریحه دار شده است [و آنان جداً از

خود دفاع خواهند کرد].

افغانها تصمیم گرفته بودند از معبری واقع در شمال کوههای شیراز دفاع کنند. برای این منظور، سربازان را به دسته‌های مختلف تقسیم کردند و چند بار به ایرانیها حمله بردند؛ ولی چون دریافتند که با این عمل نمی‌توانند جلو پیشرفت منظم آنها را بگیرند، به شیراز گریختند. اشرف، که در این هنگام بکلی پریشان و مستأصل شده بود، دو تن از افسران عالیرتبه خود را نزد طهماسب‌قلی خان فرستاد و پیغام داد که حاضر است شاهزاده خانمها را آزاد و اشیای گرانبهای متعلق به خزانه سلطنتی را تسلیم کند، به شرط آنکه اجازه یابد با سربازان و خانواده‌ها و سلاحها و بار و بنه خود از ایران بیرون برود. طهماسب‌قلی خان پاسخ داد که با این پیشنهادها موافق نیست؛ و برعکس اگر اشرف را تسلیم نکنند، تمام افغانها را از دم شمشیر خواهد گذرانید. سپس این دو افسر گفتند که اگر خان به آنها اجازه بازگشت دهد، اشرف را تسلیم خواهند کرد. نادر به این پیشنهاد جواب قطعی نداد، ولی آنها را آزاد گذاشت که باز گردند.

در این ضمن اشرف، که می‌دانست در صورت اسیر شدن به دست ایرانیها، گرفتار مرگی وحشت‌انگیز خواهد شد، شبانه به حرکت درآمد، و پیش از آنکه طهماسب‌قلی خان از این عمل آگاه گردد، مسافتی از او دور شد. می‌توان حدس زد که طهماسب‌قلی خان اگر چه از باز نیافتن جواهرات سلطنتی متأثر بود، ولی در مورد آزاد کردن شاهزاده خانمها زیاد نگرانی نداشت. افغانها، برای تسهیل وسایل فرار خود، به دسته‌های متعدد تقسیم شدند، و بنابراین، جلوگیری از فرار آنها دشوار شد. طهماسب‌قلی خان همانگونه که سربازانش می‌پنداشتند از این قضیه ناراحت نبود، زیرا از طرز رفتار او چنین برمی‌آمد

که قلباً متعلق به قوم تاتار [کذا] است و بیشتر مایل است که به آن قوم تا به ایرانیها کمک کند. بدین ترتیب، می توانیم رفتار او را در این مورد که ظاهراً مغایر با نبوغش بود توجیه کنیم. در هر حال، به مجرد ورود به شیراز، چندی از افغانهای مقیم آن شهر را به قتل رسانید، و آنها را که نام و نشانی داشتند با خبر پیروزی خود به اصفهان فرستاد.

اگرچه اشرف مخفیانه و ناگهانی گریخته بود، ولی دسته هایی که طهماسبقلی خان به دنبال افغانها فرستاده بود به عده ای از آنها رسیدند، و در زد و خوردی که روی داد ایرانیها مجبور به فرار شدند. تصور دشواریهای که اشرف با آنها روبرو بود آسان نیست، زیرا در نتیجه ثروتی که با خود داشت وضعش وخیمتر می شد. گذشته از این، به علت سرمای زمستان احتیاج شدیدی به آذوقه داشت، و کشاورزان نیز از هر سو به او حمله می کردند، تا آنکه عاقبت مجبور شد بار و بنه خود را ترك کند و سپس تمام زنان و کودکان ایرانی را که به اسارت می برد، در میان راه بگذارد. بعضی از افغانها، در نتیجه خشم و غیرت شدید، زنان خود را کشتند، تا از افتادن آنها به دست ایرانیها جلوگیری کنند.

در این وضع، افغانها نمی توانستند به دور هم گرد آیند، و پراکنده می شدند. آنها نیز به اسیران فرصت می داد که از دست آنها بگریزند. عمه و خواهر شاه طهماسب جزء این عده بودند. این شاهزاده خانمها، به محض ورود به شیراز، با کمال احترام به اصفهان برده شدند و عمه شاه طهماسب به عقد ازدواج طهماسبقلی خان درآمد. از آنجا که کرسنگی و تشنگی و سرما و خستگی و حملات مداوم دشمنان باعث پراکنده شدن افغانها شده بود، اشرف بیش از دوستانش با خود همراه نداشت؛ و در این هنگام بود که مورد حمله

عده‌ای از بلوچها واقع شد، و پس از دفاع دلیرانه‌ای، به اتفاق همراهانش به قتل رسید.

بدین ترتیب دوره تسلط افغانها به پایان رسید، ولی مصائب ایرانیها هنوز تمام نشده بود. مرگ اشرف فقط مقدمه بدبختیهای بی‌پایان بود که نادر، یعنی آن عذاب آسمانی، برای آن کشور بدبخت فراهم آورد. ضعف سلطنت شاه سلطان حسین نخستین علت ظاهری بود که این ملت بدبخت را به یک سلسله مظالم دیگر که کمتر از بیدادگریهای افغانها نبود گرفتار ساخت.

طهماسب‌قلی خان در حدود دو ماه در شیراز اقامت کرد و سربازان خود را به استراحت واداشت، و چون اوایل بهار فرا رسید، به جانب همدان رهسپار شد. ترکان عثمانی از نام او چنان وحشت کرده بودند که می‌ترسیدند وی در نتیجه دلیری و تجربه خود ایالاتی را که به تصرف ترکیه در آمده بود از این کشور پس بگیرد. اگر چه ترکها از نادر وحشت می‌کردند، ولی درباریان اصفهان از رفتار او ناراحت بودند. توفقی که نادر در نتیجه تسلط بر ارتش به دست آورده بود باعث شده بود که وی به صورت مرد مقتدری درآید.

شاه طهماسب، پس از آنکه به اوضاع حکومت خود سر و صورتی بخشید، سفیری به دربار عثمانی فرستاد، تا سلطان را از روی کار آمدن مجدد حکومت خود آگاه سازد. در ضمن، علاقه خود را به ایجاد روابط حسنه با ترکیه ابراز داشت؛ ولی ایالات سابق ایران و اسیران جنگی را مطالبه کرد. هنوز سفیر مذکور کار خود را آغاز نکرده بود که خبر تصرف همدان توسط ایرانیها به قسطنطنیه رسید. دولت ترکیه از شنیدن این خبر خشمگین شد و مذاکرات را قطع کرد؛ و سفیر اگر چه اظهار داشت که آن خبر بی‌اساس است و آن مخاصمات برخلاف میل شاه طهماسب و توسط جمعی شورشی آغاز شده

است ، ولی ترکها بیدرنگ تصمیم گرفتند با ایران وارد جنگ شوند ، و جنگ با این کشور را به شدت ادامه دهند .

در این ضمن ، طهماسبقلی خان ، در نتیجه رفتار مستبدانه خود و سوء استفاده از قدرت خویش ، وضعی پیش آورده بود که متناسب با اوضاع زمان صلح و در واقع با مقام فرماندهی او نبود . وی عبدالله پاشا را شکست داده و همدان را گرفته و ترکهارا تا کرمانشاه تعقیب کرده و پس از گذاشتن پادگانی در این نقاط به سوی تبریز واردبیل عازم شده بود . به کوپرولو پاشا از طرف باب عالی امر شده بود که از این دوشهر باچهل هزار مرد جنگی دفاع کند ، ولی طهماسبقلی خان بر او پیشدستی کرد و آنها را به تصرف درآورد . ترکها ، که بدین ترتیب از پیشرفت ایرانیها به وحشت افتاده بودند ، خواهان متارکه جنگ شدند ؛ و چون ابدالیهای هرات شورش کرده و قشون عظیمی فراهم آورده بودند ، طهماسبقلی خان پیشنهاد ترکهارا به آسانی پذیرفت ، و سپس با عده زیادی از سربازان خود ، پس از پیمودن راهی دراز و پرمشقت ، به حرکت درآمد و ابدالیهارا طبق نقشه قبلی در اسفراین شکست داد . آنگاه هرات را در محاصره گرفت ، و این شهر چون خود را آماده برای محاصره شدن نکرده بود ، مجبور به تسلیم شد . طهماسبقلی خان حاکم و تمام اشخاص عمده ای را که در شورش دست داشتند از دم تیغ گذرانید ؛ و پس از گذاشتن پادگانی از خود در هرات ، به سوی مشهد عزیمت کرد .

از آنجا که ترکها از غیبت طهماسبقلی خان استفاده کرده و خود را آماده جنگ ساخته بودند ، شاه طهماسب به این نتیجه رسید که صلح با دولت عثمانی دیری نخواهد پایید . بنابراین ، در ماه اکتبر ۱۷۳۰ ، بایست هزار مرد جنگی ، از اصفهان حرکت کرد و به سوی تبریز پیش رفت ، و در آنجا به بقیه قوای

نادر پیوست . از این شهر نیز به سوی ارمنستان به راه افتاد ، و پس از گذشتن از روی کوهها در وسط زمستان و باز دست دادن عده زیادی سرباز ، در اواخر فوریه ۱۷۳۱ به ایروان رسید .

علی پاشا ، سرعسکر آن ایالت ، سعی کرده بود که نه تنها خود را برای محاصره آماده کند ، بلکه در صورت امکان به ایرانیها حمله برد . بنابراین ، به شش هزار تن از سربازان خود دستور داد که به منظور حمله به ایرانیها از پاسگاه خود خارج شوند ، ولی ، به محض آنکه مواجه با نخستین شلیک توپ ایرانیها کردند ، عقب نشینی کنند . این فرمان چنان به خوبی اجرا شد که ایرانیها ، به تصور غلبه بر دشمن ، ثرکه‌ها را تعقیب کردند و در دام افتادند ، زیرا ترکه‌ها که توپهای خود را در محلی مخفی کرده بودند ناگهان آنها را زیر شلیک گرفتند و جمعی کثیر از آنان را به خاک هلاک افکندند . علی پاشا در همان زمان از لشکرگاه خود خارج شد و به جناح ایرانیها حمله برد ، به طوری که جنگ خونینی برپا گردید . با وجود این ، ایرانیها بر ترکه‌ها غلبه کردند ، و آنها را به سنگرهایشان عقب راندند . سپس شاه قلعه را در محاصره گرفت ؛ ولی چون ترکه‌ها آن ناحیه را بکلی ویران کرده بودند ، قشون ایران از حیث آذوقه در مضیقه افتاد و مجبور شد دست از محاصره بردارد و به تبریز باز گردد . علی پاشا آنها را تعقیب کرد و به زودی به قوای کوپر و لولوپاشا پیوست ؛ و چون این اتحاد موجب تقویت دوقشون شد ، ایرانیها در جنگی که در نزدیکی شهر اسدآباد روی داد شکست خوردند و به حدود رودخانه زندگی^۱ عقب نشستند . عده‌ای از آنها در آب غرق و عده زیادی دستگیر شدند . در میان آنها صفی - قلی خان ، سردار کاردانی که سابقاً وزیر اعظم یا اعتمادالدوله شاه سلطان حسین

بود، گرفتار شد. این شخص به شجاعت و هوشیاری مشهور بود و در این وقت در حدود شصت سال داشت. هنگامی که او را به قسطنطنیه آوردند و سلطان از او پرسید که چرا در محاصره اخیر تبریز، باعث قتل ملای بزرگ و خانواده او شده است، وی گستاخانه پاسخ داد: «هم در ایران و هم در ترکیه اشخاص پست یافت می‌شوند؛ و وقتی محلی در نتیجه حمله سقوط می‌کند، فرمانده قشون نمی‌تواند جلوی هرج و مرج را بگیرد.» سلطان عثمانی سپس فرمان داد که برتن او جامه فاخر بپوشند و دستهای او را از پشت به هم ببندند و او را به محلی نزدیک حرمسرا ببرند. در اینجا سلطان از مشاهده کردن زدن او حس انتقام خود را ارضاء کرد. معلوم نیست علت این رفتار دربار عثمانی با این افسر دلیر چه بود. در این ضمن، ترکها با نمایندگان ایرانی به بدی رفتار کرده و حتی دارایی آنها را به تاراج برده بودند و پیدا بود که ترکها تصمیم دارند با دشمن کنار نیایند و نواحی مرزی ایران را با آتش و شمشیر ویران کنند.

شاه طهماسب، پیش از شکست یافتن در نزدیکی اسدآباد، تصمیم گرفته بود که دست از تبریز بردارد و به فکر نجات همدان باشد، زیرا این شهر نزدیک بود مورد حمله ترکها قرار گیرد. قشون ایران که در این هنگام تعداد آن از پنجاه هزار به سی هزار نفر تقلیل یافته بود در سپتامبر ۱۷۳۱ به دشتهای همدان رسید. وقتی که این عده به پادگان شهر ملحق شدند، جنگ سختی میان دو قشون در گرفت، و در نتیجه ترکها بار دیگر پیروز شدند. شاه طهماسب با قوای راکنده خود به فروین بازگشت، و همدان دوباره به دست ترکها افتاد. بدین ترتیب، قشون عثمانی در این سال آنچه را که سال گذشته از دست داده بود باز یافت.

در این مبارزات، اوضاع داخلی ترکیه عثمانی در نتیجه انقلابات داخلی

تغییر یافت . ترکها که می‌ترسیدند ایالات دیگری را از دست بدهند ، و سرزمینهای جدیدی نیز به تصرف در نیاورند ، مایل به انعقاد صلح شدند . احمد پاشا ، فرمانروای بغداد ، در اثر پیروزی ایرانیها در سال گذشته ، فرمان یافته بود که با آنها صلح کند . ابراهیم پاشا ، وزیر اعظم که خود را مورد تنفر مردم می‌دانست بیم داشت که اگر ایرانیها ایالات سابق را که در نتیجه حمله افغانها از دست داده بودند باز ستانند ، موقعیت او متزلزل شود .

در پایان ماه سپتامبر سال گذشته (۱۷۳۰) انقلاب عظیمی در قسطنطنیه روی داد که چون دارای نتایج مهمی بود ، بی‌مناسبت نخواهد بود که در اینجا شرح مختصری درباره آن داده شود .

فصل هفتم

شرح انقلاب در ترکیه عثمانی - قتل وزیر اعظم و چند تن از بزرگان -
خلع سلطان احمد سوم - جلوس محمد بر تخت سلطنت - ماجراهای
شکفت انگیز پاترونا خلیل ، رهبر شورشیان .

گاهی مشیت الهی بر آن قرار می گیرد که به دست اشخاص فرومایه
بزرگترین مقاصد عملی شود. پاترونا خلیل، از اهالی آلبانی ، که سر بازی عادی
بیش نبود و در این وقت دینی چری، ساده ای به شمار می رفت ، به علت بی کفایتی دولت
و حرص و طمع ابراهیم پاشا ، وزیر اعظم ، باعث خلع سلطان احمد سوم شد .
پاترونا در ۲۸ سپتامبر ۱۷۳۰ در رأس عده ای از اشخاص بی سر و سامان
ظاهر شد . این اشخاص قرار گذاشتند که به سه دسته تقسیم شوند و از راههای
مختلف خود را به انمیدان^۱، محل تجمع خود ، برسانند . پس از آنکه این قرار
گذاشته شد ، پاترونا در حالی که پرچم کوچکی در دست داشت به حرکت در
آمد ، و همراهانش شمشیر به دست فریاد بر آوردند که تمام دکانداران و صنعتگران
باید دکانهای خود را ببندند ، و هر مسلمان واقعی باید به دنبال پرچم آنها به
انمیدان بشتابد ، تادر آنجا همگی قیام خود را علیه دولت اعلام دارند . دودسته

دیگر نیز چنین کردند، به طوری که در شهر انقلاب برپا شد، و دکاندارها دکانهای خود را بستند. کسانی که به آنها ملحق نشدند خود را در خانه پنهان کردند. سلطان و وزیر اعظم در این هنگام در قصرهای بیلاقی خود در اسکودار بودند، و رئیس افندی^۱ نیز در خانه بیلاقی خود دز یکی از ترعه‌هایی که به دریای سیاه منتهی می‌شد به سر می‌برد. این وزیر که شخص تن‌پروری بود به شرحی که راجع به شورشیان نوشته بودند اعتنایی نکرد، به طوری که دیگر کسانی جز رئیس بنی چریها و رئیس تشریفات وزیر اعظم نمی‌توانستند برای سرکوبی آن عده تصمیم بگیرند. شخص اخیر که از خطر می‌ترسید کناره گرفت، ولی رئیس بنی چریها به اتفاق نگهبانان قصر خود عازم پراکنده کردن شورشیان شد؛ و عجب آنکه دید نگهبانان خود او نیز به مخالفان پیوسته‌اند و به جای آنکه حاضر به اقدام علیه مسببان شورش باشند، از اوشکایت می‌کنند که چرا به اتفاق آنها علیه وزیر اعظم قیام نمی‌کند.

در این موقع که وی نمی‌دانست چه راهی در پیش گیرد، خبر یافت که عده‌ای از شورشیان برای غارت کردن قصر او حرکت کرده‌اند، و ناچار برای حفظ جان خود از آنجا کناره گرفت. شورشیان هر لحظه زیادتر می‌شدند، و کسانی را که حاضر به همکاری آنها نبودند تهدید به قتل می‌کردند، و در واقع عده‌ای از مردم بیچاره را که نخواستند در آن قیام مأیوسانه شرکت کنند، سپس درهای زندانها را شکستند و غلامان و بدکاران را همدست خود کردند. به همان نسبت که تعداد آنها زیادتر می‌شد، جمعی هم در اثر ترس و وحشت به آنها ملحق می‌شدند. بدین ترتیب، پیش از آنکه وزیر اعظم اطلاع دقیقی به دست آورد، آتش انقلاب بالا گرفت. در ساعت چهار بعد از ظهر،

مفتی وقائم خان^۱ و رئیس تشریفات و چند تن از بزرگان به حضور او آمدند تا او را از شدت شورش آگاه کنند، و بی درنگ شورایی تشکیل دادند که بدون اخذ تصمیمی تاشب ادامه یافت؛ ولی اعضای آن تصمیم گرفتند که شورای دیگری در قصر سلطان تشکیل دهند. در این محل قرار شد که درباریان به قسطنطنیه حرکت کنند. آنها نیز سوار قایقی شدند؛ و به محض آنکه بدین شهر رسیدند، وزیر اعظم با سایر وزیران مشغول مشاوره شد، تا تدبیری برای جلوگیری از وخامت وضعی که مهارت و قدرت آنها از اصلاح آن عاجز بود بیندیشند. اما به این نتیجه رسیدند که مؤثرترین وسیله توسل به قوه قهریه است؛ و بنابراین تصمیم به جمع آوری قشون گرفتند. در واقع این تصمیم تنها راه عاقلانه بود، ولی سلطان، پس از وقوف بر آن، حاضر نشد به چنین کار مایوسانه ای دست بزند. به محض آنکه صبح فرا رسید، وزیر اعظم یکی از رؤسای نگهبانان حر مسرای خود را به امیدان فرستاد تا به شورشیان به نام سلطان امر دهد که پراکنده شوند، و نیز به آنها بگوید که اگر فوراً اطاعت نکنند، سلطان متوسل به اسلحه آتشین خواهد شد، ولی این عده با بی اعتنایی پاسخ دادند که مقصود از تجمع آنها به خاطر شرافت و سعادت مملکت بوده است و تا زمانی که سلطان از آنها رفع شکایت نکند، اسلحه خود را بر زمین نخواهند گذاشت.

سلطان، که از چنین پاسخ گستاخانه ای سخت عصبانی شده بود، خشم خود را با ملامت کردن وزیر اعظم ابراهیم پاشا، فرونشاند و او را مقصر دانست.

وزیر نیز تقصیر را به گردن معاون خود انداخت، و در حضور سلطان او را شدیداً ملامت کرد. سپس رو به سلطان کرده گفت: «اجازه نفرمائید که چنین شخص پست و فرومایه ای زنده بماند.» سلطان، که از طرز تهمت زدن

۱- معاون وزیر اعظم که در عین حال حاکم قسطنطنیه بود.

وزیر به معاون در شکفتی افتاده بود ، بی‌درنگ فرمان دستگیری معاون را صادر کرد؛ سپس قیافه‌ای عادی به‌خود گرفته با وزیر درمورد اوضاع به گفتگو پرداخت . ابراهیم‌پاشا که مردی با کفایت ولی بی‌وجدان بود ، دریافت که توصیه سلطان غیر عملی است ؛ و بنابراین ، بی‌آنکه سر او را با نقشه‌های بیهوده کرم کند ، توسل به قوه قهریه را تنها راه رفع شورش دانست و گفت : « در این بحران فقط دو راه وجود دارد : یا سلطان رهبری نگهبانان خود را به عهده بگیرند و به‌شورشیان بتازند ، و یا اینکه به بنده اجازه چنین کاری را بدهند . به‌جرات می‌توانم بگویم که چون مورد توجه سربازان هستم ، به محض آنکه ظاهر شوم ، عده زیادی به دورم گرد خواهند آمد . »

سلطان جبان‌هیچیک از این دو پیشنهاد را نپسندید ، ولی بیهوده سعی کرد از این حق که سلطان مردم است استفاده کند . بنابراین ، بی‌درنگ فرمان داد که پرچم اسلام را در کنار دروازه‌های حرمسرا به اهتزاز درآورند ، و از فراز برج و باروها اعلام کنند که هر کس حاضر به دفع شورشیان باشد ، مبلغ سی درهم دریافت خواهد داشت و مواجب بیشتری خواهد گرفت ؛ ولی چون دریافت که این وعده‌های شیرین نتیجه‌ای ندارد ، فرمان داد که نگهبانان حرمسرا گرد آیند . اما این دستور نیز قابل اجرا نبود ، زیرا کسانی که قادر به حمل اسلحه بودند خود را پنهان کرده بودند و نمی‌خواستند از وزیری که مدتها مورد تنفر آنها بود حمایت کنند . سپس سلطان متوسل به ملوانان شد ؛ اما پیش از آنکه گروهی از این عده گرد آیند ، پاترونا خلیل در رأس گروهی از شورشیان به قورخانه حمله برد و رئیس نگهبانان آنجا را مجبور به فرار کرد ، و به ملوانان گفت که اگر از دربار طرفداری کنند ، وی به آنها امان نخواهد داد ، و خانه‌های آنها را به اضافه کشتیها و قایقهای سلطان طعمه حریق خواهد

ساخت. وی بدین وسیله توانست عده زیادی را که به منظور ورود به قشون، پول گرفته بودند پراکنده سازد، و دیگران را از پیوستن به آنها باز دارد. در این ضمن، تمام بدکاران و غلامان ترك و تمام مجرمان به او ملحق شدند.

عاقبت سلطان نماینده‌ای به نزد شورشیان فرستاد تا از هدف آنها آگاه شود. شورشیان در پاسخ گفتند که می‌خواهند مفتی و وزیر اعظم و معاون او مصطفی پاشا و محمد، رئیس تشریفات وزیر، را دستگیر کنند. اما گفتند که از سلطنت سلطان رضایت دارند و سعادت او را آرزو می‌کنند.

سلطان، پس از دریافت این پاسخ، بی‌درنگ دو شخص اخیر را دستگیر کرد، و به شورشیان پیغام فرستاد که آنها را به قتل خواهد رساند، ولی شورشیان باید در ازای موافقت او به تبعید مفتی و وزیر راضی شوند. شورشیان نیز موافقت کردند که دست از جان مفتی بردارند، ولی حاضر نشدند که وزیر را به حال خود بگذارند، تا جایی که سلطان دریافت که سلامت او در نتیجه امتناعش به خطر خواهد افتاد.

در این ضمن، پاترونا مانند فرمانده قشون، با وقار تمام رفتار کرده و از همراهان خود قول گرفته بود که به هیچگونه شرارت دست نزنند؛ و برای آنکه انضباط بهتر رعایت شود، چند تن از سربازان را که مرتکب دزدی و شرارت شده بودند با موافقت عده‌ای از سرداران شورشی به قتل رسانید، به طوری که آنوقت شهر طبق معمول تأمین گردید. یمنی چریها که از مدتها قبل از اوضاع ناراضی بودند، در این وقت به شورشیان در امیدان ملحق شدند و در آنجا اردوگاهی منظم برپا کردند. این عمل باعث تشویش و اضطراب درباریان شد، و با وجود این، سلطان برای حفظ جان وزیر يك بار دیگر کوشید. این دفعه شورشیان در جواب گفتند که بخشیدن جان مفتی کافی بوده است، لذا وزیر-

اعظم و سایر اشخاصی که نام بردیم محکوم به قتل و در روز سیام سپتامبر ۱۷۳۰ به محلی در حر مسرا که مجرمان سیاسی در آنجا به قتل می‌رسند برده شدند . نزدیکی مرگ چنان باعث وحشت رئیس تشریفات شد که پیش از آنکه زیر دست جلاد بنشیند ، جان به جان آفرین تسلیم کرد ؛ ولی معاون وزیر نماز گزارد ، و همانگونه که در این نوع موارد مهم معمول است با آرامش خاطر از درگاه خداوند طلب آمرزش کرد . وزیر نیز استقامت و خونسردی کمتری نشان نداد ، ولی نه نماز خواند ، نه طلب آمرزش کرد ، فقط گفت که چون مرگ نزدیک است به خود زحمت چنین کارهایی را نمی‌دهد .

از ثروت عظیمی که وزیر در طی مدت دوازده سال وزارت خود اندوخته بود می‌توان به بی‌عدالتی او پی برد . یکی از مجرمان حر مسرای او در این هنگام اعلام داشت که ذخائر او در سردابی در زیر کبوترخانه‌ای که بوسیله وزیر در حر مسرا ساخته شده ، نهفته است . از این محل تعداد چهار صندوق آهنین بیرون آوردند که سه‌تای آنها شامل هجده کیسه چرمی دراز و هر یک محتوی شصت هزار سکه بود ، و در صندوق چهارم مقدار زیادی جواهرات گران بها یافتند . رئیس حر مسرای ابراهیم که از اسرار او خبر داشت اعتراف کرد که قسمت عمده این ذخایر در نتیجه بی‌عدالتیهای وزیر به دست آمده و خود او اغلب در پنهانی در این صندوقها پول می‌ریخته است .

صبح روز بعد اجساد این سه شخص معروف ، بدون هیچگونه تشریفات و مراسمی ، و تقریباً برهنه ، بوسیله کاری به امیدان حمل شد . عده‌ای از او باش نیز در دنبال کاری به راه افتادند و به جسدها اهانت می‌کردند و با صدای بلند می‌گفتند که روزی تمام دشمنان دین و ملت به همان سر نوشت گرفتار خواهند شد .

هنگامی که جسد‌ها را به اردوگاه آوردند، شورشیان اعتراض کرده و گفتند که چرا سلطان آن خائنان را طبق قول خود زنده به دست آنها سپرده است. از طرف دیگر، گفته می‌شد که سلاطین عثمانی هرگز وزیران خود را زنده به دست دشمنان سپرده‌اند، و شورشیان باید به اظهار لطف عظیم سلطان در این مورد قانع باشند.

شورشیان، پس از آنکه کار را بدینجا رساندند، از باده‌پیروزی سرمست شدند، و بی‌باکانه گفتند که سلطان احمد سوم را خلع خواهند کرد و برادرزاده‌اش محمد را بر تخت خواهند نشاند. همچنین اظهار داشتند که احمد سلطانی ظالم است و تمام کسانی را که در سال ۱۷۰۳ باعث خلع برادرش مصطفی ثانی شدند به قتل رسانده است؛ و بنابراین، اگر وی دوباره قدرت را به دست آورد، آنها را که باعث قتل ابراهیم شده‌اند زنده نخواهد گذاشت؛ از این رو، اگر محمد را که بیست و هفت سال در زندان گذرانده است به سلطنت بردارند، این شخص از خدمات آنها قدردانی خواهد کرد. در حقیقت احمد جز اظهار لطف نسبت به وزیر خطایی دیگر مرتکب نشده بود، و بنابراین تا حدی دشوار به نظر می‌رسید که علت موجهی برای شورش در این مورد بیابند. مع الوصف ادعا کردند که جسد ابراهیم پاشای وزیر در میان مقتولان نیست؛ و پس از آنکه جسد معاون و رئیس تشریفات را به درخت آویختند، جسد سوم را که در واقع جسد ابراهیم پاشا بود به دم اسب بستند و آن را تا کنار حرمراسر کشاندند.

در این محل شورشیان با کمال گستاخی فریاد برآوردند که وزیر حقیقی و تمام دست‌پروردگان او و رئیس افندی باید به دست آنها سپرده شوند؛ و همچنین گفتند که اعتمادی به قول احمد ندارند، زیرا وی بر خلاف قوانین همچنان از آدم پستی که حرص و طمعش مملکت را به پریشانی کشانده است

طرفداری می کند و بنابراین شایسته مقام سلطنت نیست؛ و در همان حال محمد را به سلطنت برداشتند. احمد اگرچه بسیار کوشید که آنها را آرام کند، و قول داد همه نوع پاداش به آنها بدهد و هر که را می خواهند به دست آنها بسپارد، ولی شورشیان در تصمیم خود مبنی بر خلع او پافشاری کردند، و پس از بازگشت به امیدان جسد ابراهیم را میان راه در نزدیکی چشمه ای افکندند که این وزیر در کنار آن دو سال پیش ساختمان مجللی برای زیبایی شهر و استفاده مردم برپا کرده بود.

شورشیان پس از آنکه کار را بدینجا رساندند در جستجوی سیاستمداران ماهر و با تجربه ای برآمدند که به راهنمایی آنها کار خود را به پایان برسانند. اسیری زاده، از پیش نمازهای سلطان، اگرچه بارها از انعام او بهره مند شده بود، ولی از راه ناسپاسی او را رها کرد و به توطئه کنندگان پیوست. این مرد که تا آنوقت حس جاه طلبی خود را در زیر جبه تقوی و ریاضت پنهان کرده بود، در نهانی مشاور عمده آنها شد و در اول اکتبر ۱۷۳۰ به حرمسرای سلطان درآمد و در آنجا مشاهده کرد که وزیران سر به گریبان تعجب فرو برده اند و نمی دانند آن شورش به کجا خواهد انجامید. به محض ورود این پیش نماز خائن، وزیران با بی صبری از او پرسیدند که در شهر چه می گذرد؛ او نیز مانند کسی که بی نهایت متأثر و متألم باشد، پاسخ داد: «شورشیان به هیچ وجه حاضر نیستند که احمد را به عنوان سلطان بشناسند. تمام مساعی من به نفع سلطان در نتیجه شدت خصومت آنها عقیم مانده است. باید از این فکر باطل که شورشیان را از تصمیم خود بازداریم منصرف بشویم».

پس از این کلمات، تمام وزیران بر جای خود خشک شدند و قادر به ادای يك کلمه نیز نبودند. اسیری زاده خائن، چون دریافت که کسی قادر نیست سلطان

را از این خبر آگاه سازد، خود به حضور او رفت؛ و چون به خدمت او رسید، احمد پرسید: «آیا شورشیها هنوز در امیدان هستند؟ چرایی کار خود نمی‌روند؟ من بیش از آنچه باید به آنها لطف و مرحمت کرده‌ام و حاضر شده‌ام کسانی را که از دست آنها شکایت داشته‌اند به مجازات برسانم و به آنها وعده پادشاهی کلان داده‌ام. دیگر از من چه می‌خواهند؟ اسیری زاده با گستاخی، و لسی به آرامی پاسخ داد: «سلطنت تو به آخر رسیده است. اتباع شورشی تو دیگر حاضر به اطاعت از اوامر تو نیستند.» احمد هراسان از جای برخاست و پرسید: «چرا در دادن این اطلاعات به من تأخیر کردی؟» آنگاه بیدرنگ به طرف محل اقامت محمد برادر زاده خود شتافت و دست او را گرفت و به سوی تخت برد و او را بر آن نشاند و نخستین کسی بود که وی را سلطان خطاب کرد و ضمن مطالب محبت آمیزی به او گفت: «به خاطر داشته باشید که پدر شما مقام سلطنت را به سبب توجه کور کورانه‌ای که به مفتی خود فیض الله افندی داشت از دست داد، و من آن را به علت اعتماد فراوان به وزیرم ابراهیم پاشا از دست دادم. از ما یاد بگیرید، و بدون احتیاط کافی به وزیران خودتان اعتماد نکنید. اگر خودم به این نصایح توجه کرده بودم، وزیرانم را آنقدر بر سر کار نمی‌گذاشتم، یا غفلت نمی‌کردم که گزارشهای مکرر و مرتبی در باره وضع مملکت از آنها بخواهم. شاید در این صورت می‌توانستم سلطنتم را به همان ترتیب افتخارآمیز که شروع کردم به آخر برسانم. خدا حافظ، امیدوارم که سلطنت شما بیشتر قرین خوشبختی باشد. فقط امیدوارم که به من و فرزندانم رحم کنید، و من آنها را به شما می‌سپارم.» آنگاه احمد تیره بخت بی‌درنگ به محلی رفت که برادر زاده‌اش از آنجا بیرون آمده بود.

پس از آنکه تشریفات تاجگذاری با شکوه و جلال معمول به پایان رسید

و مراسم و احترامات لازم به جا آمد، سلطان جدید از راه کنحکاو به فکر دیدن پاترونا خلیل که باعث رسیدن او به سلطنت شده بود افتاد. این مرد در جامهٔ يك سرباز ساده و بسا پای برهنه به حضور او رفت، و با قیافه‌ای گستاخانه به تخت سلطان نزدیک شد و دست او را بوسید. در این وقت سلطان به او گفت: «از من چیزی بخواه؛ تو حق داری هر چه می‌خواهی از من تقاضا کنی.» آن شخص نیرنگ باز سر بر، در این هنگام حرکت عالی و جوانمردانه‌ای کرد که با در نظر گرفتن اصل و نسب و زندگی گذشتهٔ او عجیب می‌نمود، یعنی به سلطان گفت: «در حال حاضر به منتهای آرزوی خودم که عبارت از نشان دادن شما بر تخت سلطنت عثمانی بود رسیده‌ام. اما جز مرگ ننگ آوری در آینده انتظار دیگری ندارم.» سلطان گفت: «قسم می‌خورم که به تو آسیبی نرسانم، فقط بگو چه پاداشی می‌توانم به تو بدهم؛ قبل از آنکه چیزی از من بخواهی، آن را به تو می‌بخشم.» پاترونا در پاسخ اظهار داشت: «از آنجا که الطاف سلطان را حدی نیست تقاضا می‌کنم که تمام مالیاتهایی را که حکومت‌های سابق بر رعیت بسته‌اند ببخشند.»

این تقاضا به نظر خطرناک می‌آمد، زیرا ظاهراً باعث ازدیاد محبوبیت او می‌شد؛ و با وجود این، سلطان بی‌درنگ آن را پذیرفت، و فرمان داد که از جمع آوری این قبیل مالیاتها دست بردارند. در این ضمن شورشیان، گذشته از آنکه پراکنده نشدند، شروع به غارت اموال تبعید شدگانی کردند که ابواب خانه‌های آنها به مهر سلطان ممهور شده بود. طبیعی بود که سلطان جدید از این بی‌احترامی و همچنین از نقض قوانین به خشم آید، ولی چون هنوز بر سریر سلطنت کاملاً مستقر نشده بود، اظهار تمایل کرد که شورشیان از اینگونه اقدامات دست بردارند؛ و چون او را بر تخت نشانده‌اند، قدرت و اختیار مجازات

کردن را نیز به او واگذارند، تا به طریقی که شایسته می‌داند عمل کند. این ملامت‌های آرام، اگرچه کاملاً منطقی بود، ولی ظاهراً تأثیری در روحیه پست و بی‌انضباط شورشیان نداشت، و برعکس در تقاضای خود مبنی بر تسلیم رئیس افندی اصرار ورزیدند. وی اگرچه مانند سایر وزیران مرتکب تقصیری نشده بود، اما صلاح در آن دید که از کار کناره‌گردد و در گوشه‌ای پنهان شود، ولی اگر هم حاضر می‌شد، بعید به نظر می‌رسید که سلطان با تقاضای نامعقول آنها موافقت کند، زیرا بر آوردن آن تقاضا ممکن بود که باعث افزایش آشوب شود. سپس شورشیان خانه‌های کسانی را که بیشتر مورد نفرتشان بود، گلوله باران کردند. غارت اموال بزرگان و تصرف ثروت وزیر، پاترونا را قادر ساخت به تمام اطرافیان خود که در میان آنها پیر و کودک نیز یافت می‌شدند، پول فراوانی بدهد، و بدین ترتیب به محبوبیت خود بیفزاید. فرمانده بنی‌چریها اگرچه به وسیله شورشیان انتخاب شده بود، ولی به فرمان سلطان در مقام خود باقی‌ماند. روزی آن شخص به پاترونا گفت که پول دادن به کسانی که شایستگی آن را ندارند، مخالف حکومت عادلانه‌ای است که به خاطر آن مسلح شده‌اند، ولی این فرمانده تیره‌بخت به علت شوق و ذوق خالی از احتیاط خود فوراً در محل قطعه قطعه گردید.

سلطان چون می‌دید تازمانی که پاترونا مسلح است، صلح و آرامش برقرار نخواهد شد، در صدد برآمد که حکومت یکی از ایالات ثروتمند را به او تفویض کند یا پولی به او بدهد تا او را به کناره‌گیری وا دارد؛ ولی پاترونا می‌دانست که سلامت او در مسلح بودن است؛ و با وجود این، کسانی را که بدون اجازه او مرتکب قتل و غارت می‌شدند مجازات می‌کرد. بزرگان کشور از ترس قدرتش به او کاملاً احترام می‌گذاشتند.

پاترونا سرانجام چون به این نتیجه رسید که جان و مال مردم قسطنطنیه به سبب اقدامات شورشیان در امان نیست و دیگر کسی او را به عنوان شخص میهن پرست بی غرضی نمی شناسد، صلاح در آن دید که رشوه قبول کند و توصیه های خود را بفروشد. همراهانش وقتی از عمل او آگاه شدند، خشم و غضب خود را با تلخی بر زبان آوردند و به او گفتند که خود او اصولی را که به خاطر آن مسلح شده است نقض کرده است. اگر چه این قضیه واضح بود و باعث تضعیف موقعیت او می شد، ولی باز خود اظهار می داشت که امیال و احساساتش به نفع جامعه است.

از آنجا که شورشیان دست از غارت و تبعید مردم بر نمی داشتند، سلطان شورایی مرکب از مفتی جدید و سایر بزرگان تشکیل داد. در نتیجه این شورا، مفتی سلاح مذهبی خود را آماده کرد و فتوای خود را توسط معاون داروغه قسطنطنیه به اردوگاه شورشیان در اتمیدان ارسال داشت. این مرد، که آدمی بلهوس بود و از آغاز به طرفداری از شورشیان قیام کرده بود، در نظر آنها قدر و اعتباری داشت و چنان به خوبی رفتار کرد که عاقلترین افراد در میان ینی چریها حاضر شدند به سرکار خود بروند و امیر سلطان را بپذیرند. در همان حال، شورشیان را تهدید کردند که اگر دست از اقدامات خود برندارند، پرچم اسلام بیهوده در اهتزاز نخواهد ماند، زیرا در قسطنطنیه هزاران تن یافت می شوند که حاضرند خون خود را در دفاع از آن بریزند. از این رو شورشیان تسلیم شدند، تنها با این شروط که هیچیک از آنها به قتل نرسد، و سه پرچم در اختیار داشته باشند، تا بدان وسیله در صورت لزوم برای دفاع از یکدیگر متحد شوند. این پیشنهاد که چه عجیب به نظر می آمد، ولی دربار عثمانی عجالتاً از ترس شورشهای بعدی آن را پذیرفت.

بدین ترتیب ، چنین به نظر می آمد که آتش فتنه خاموش شده است . اگر چه انتظار نمی رفت که ینی چریها پس از چهارده روز قتل و غارت حاضر به اطاعت از کسانی شوند که در منازل آنان نوشیدن مسکرات و ارتکاب فسق و فجور ممنوع بود ، ولی دربار عثمانی نمی خواست هیچیک از رؤسای شورشیان را به قتل برساند . در طی تمرّد این عده ، پاترونا خلیل و جوهری گرد آورده بود که با آن می توانست آبرو مندانه زندگی کند ، ولی ، به عقیده خود او ، اهمیت او در این بود که عامل عمده انقلاب شده است .

وی در این هنگام خانه ای در مجاورت پادگان ینی چریها اجاره کرد ؛ و در حدود چهارصد نفر سرباز مسلح را به حفاظت خود گماشت . این عده اوقات خود را به فسق و فجور می گذراندند ، و در روز و شب مرتکب قتل می شدند ؛ و چون موقعیت خود را مستحکم می دانستند ، از ملاقات با وزیر اعظم باك نداشتند ، و چنان رفتار می کردند که گفتی او دست پرورده آنهاست . از این لحاظ خواستار تبعید چند تن از بزرگان و برکناری عده ای دیگر شدند ؛ و در همان حال ، نام چند تن از اشخاص مورد نظر خود را ذکر کردند . در مورد اخیر پاترونا خلیل جسارت را بدانجا رسانید که گفت يك نفر قصاب یونانی به نام یانیکا که به او مقدار زیادی گوشت داده بود ، باید به حکومت مولداوی منصوب شود . مراسم انتصاب این قصاب در حقیقت نیز به عمل آمد ؛ اما او چون نتوانست وجوه لازم را در این موقع فراهم کند ، و دوست او پاترونا خلیل به نام معقول بودن رفتار خود واقف شده بود ، او را ترك گفت ، و ایسات خیالی این یونانی مفرور به صورت زندان در آمد .

این عمل و کارهای عجیب دیگر باعث شد که ینی چریها از طرفداری چنان

شخص بی‌وجدانی شرم‌نده شوند. در این هنگام، غرور پاترونا اندکی فرونشست، و حاضر شد به دیدن قاضی‌عسکر که مرد شریفی بود برود. این شخص او را با سردی تمام پذیرفت، ولی پاترونا با قیافه‌ای جدی به او گفت: «سرکار می‌دانید که خداوند حقیر را برای نجات دادن مردم از ظلم و ستم وزیر سابق برانگیخت. شما که آدم عاقلی هستید و می‌توانید از اسرار قلبی مردم آگاه شوید، می‌دانید که مقاصد من خوب بوده است، ولی می‌بینم که بعضی از بسد خواهان عملیات مرا بد تفسیر می‌کنند و می‌کوشند که آنها را در نظر سلطان که عمر مرا بارها به خاطر او به خطر انداخته‌ام جنایت‌آمیز جلوه دهند. اگر این تهمتها ادامه پیدا کند، تقاضا دارم که شما در خدمت سلطان از من دفاع کنید.» قاضی عسکر در پاسخ گفت که وی ازدروغ تنفر دارد، و هرگز از گفتن حقیقت ابا نخواهد کرد؛ و اگر روزی عقیدهٔ او را بپرسند، مطمئناً آنچه را که بدان معتقد است اظهار خواهد داشت. پاترونا که این پاسخ مبهم را به نفع خود تعبیر کرده بود دست قاضی را بوسید، و در وقت مراجعت مشت‌سنگ میان خدمتگاران او تقسیم کرد، ولی قاضی عسکر برای نشان دادن تحقیر و خشم خود دستور داد که سگ‌ها را در جلوی چشم پاترونا به دریا بیندازند.

اما پاترونا هنوز عدهٔ زیاده‌ای سرباز تحت اختیار داشت که تا حدی او را از خشم و غضب درباریان که در صدد قتل او بودند حفظ می‌کردند. در روز ششم نوامبر ۱۷۳۰، وی به عنوان نمایندهٔ ینی‌چریها شورای بزرگی تشکیل داد که در آن خان کریمه و وزیر اعظم و مفتی و سایر ارکان دولت حضور یافتند. پاترونا شخصاً جلسه را افتتاح کرد؛ و در حالی که روبروی خان کریمه ایستاده بود، چنین گفت: «موقعیت فعلی کشور انعقاد چنین مجلسی را ایجاب کرده است. می‌دانم که امور ما در ایران هر روز بدتر می‌شود. روسها مرتباً برای

ایرانیها کمک می فرستند. بنابراین، عقیده دارم که برای جلوگیری از وقایع بدتر و انتقام گرفتن خون مسلمانانی که به دست آنها کشته شده اند، باید به آنها اعلان جنگ بدهیم. حال که اوزبکان از طرف دیگر به ایران حمله می کنند لازم است فوراً قشونی علیه ایرانیها بفرستیم و آنها را به صورت برده درآوریم. همچنین معتقدم که باید پاشاهایی را که در ایالات مختلف سرحدی به طور بدی حکمرایی می کنند، زیر نظر داشته باشیم؛ چون این اشخاص گذشته از آنکه توجهی به حال سربازان ندارند و بنی چریها را مدافعان حقیقی ترکیه نمی دانند، با آنها بدرفتاری نیز می کنند و مواجب آنها را برای استفاده شخصی و افناع دست پروردگان خود نگاه می دارند.

پس از آنکه پاترونا مطالب عجیب و غریب دیگری بر زبان راند، تمام حضار با حالتی عصبانی از وضع پریشان کشور اظهار تأسف کردند، زیرا دیدند که مرد بی سواد فرومایه ای به این مجمع بزرگ امپراطوری عثمانی دستور می دهد. عاقبت خان کریمه، که از سخنرانی نا مربوط او خسته شده بود، لب به سخن گشوده گفت: «شما که این قدر دم از جنگ می زنید، آیا می دانید جنگ چیست؟ چه عللی وجود دارد که سلطان باید به روسها اعلان جنگ بدهد؟ مگر نمی دانید که دربار عثمانی با روسیه در حال صلح است و ما بدون دلیل موجهی نمی توانیم آن صلح را نقض کنیم؟ قبل از اینکه ما بدان کارها دست بزنیم، باید علت گزارشهای عجیب و غریبی را که شما ذکر کردید بدانیم. پس از این، باید با مذاکرات جدی تصمیم بگیریم که آیا صلح به نفع کشور است یا جنگ. این موضوعات آن قدر هم که شما تصور می کنید سهل و آده نیست. بگوئید بینم از چه راهی به روسیه می توانیم حمله کنیم؟»

پاترونا پاسخ داد: «این سؤال خوبی است؛ چرا مثل سابق شما از يك راه

نروید و ما راه دیگری در پیش نگیریم؟»

خان کریمه بالحنی که کاملاً حاکی از تحقیر او بود با ملاحظه وضع کشور و طبق مقتضیات چنین جواب داد: «سابقاً از راه لهستان حمله کردیم، زیرا با لهستانیها در جنگ بودیم، ولی در حال حاضر با آنها جنگی نداریم. آیا عادلانه است با قومی جنگ کنیم که از آنها شکایتی نداریم؟ آیا می‌دانید که قشونی مرکب از صدهزار تاناکر^۱ اگر از لهستان عبور کنند، چه خرابیهایی به بار خواهند آورد؟ درست است که جنگ شغل اصلی و منبع حقیقی ثروت اتباع من است و ما چون با کشوری روابط تجاری نداریم و در دشتهای کریمه محصوریم اگر جنگ نکنیم، گرفتار فقر و فاقه خواهیم شد، اما حاضریم منافع خود را فدا کنیم، ولی عدالت و انصاف و قوانین ملتها را از نظر دور نداریم. می‌دانیم که جنگ مجازات خداست، قبل از آنکه اسلحه برداریم، باید عادلانه فکر کنیم، مبدا پس از شروع جنگ از کرده خود پشیمان شویم. در این قضایا نباید به شتاب تصمیم گرفت.»

پاترونا در جواب گفت: «فکر نمی‌کنم که ویران کردن مملکت کفار ضرری داشته باشد، و تصور نمی‌کردم که در این شورا بیش از شما و موسلق آقا^۲ و وزیر اعظم و چند تن دیگر به اضافه خودم شرکت کنند. کاری کنید که در آینده مباحثات ما در خلوت کاملتری انجام بگیرد؛ در غیر این صورت،

۱- مقصود تاناکرها یا کریمه است - م.
 ۲- این شخص که سربازی نظیر پاترونا بود در چند مورد جان خود را به خطر انداخته بود. در انقلابی که اخیراً در ترکیه روی داد، وی با قیافای آمرانه وارد چند دادگاه در قسطنطنیه شد و همراهان خود را فرمان داد که بعضی‌ها را به قتل برسانند، و در عین حال، به حضار می‌گفت که شخص مهمی است و می‌تواند دل مردم را به دست آورد و دوستدار شریفان و دشمن اراذل است، و مردم باید متوجه رفتار خود باشند. قدرت پنی‌چریها و رعب و وحشتی که در دلها افکنده بودند چنین بود.

کفار از تصمیمات ما مطلع خواهند شد و اقدامات ما را خنثی خواهند کرد.»
 خان در جواب گفت: «وقتی شورایی خواهد تصمیم به جنگ یا صلح بگیرد،
 رسم ما بر این است که عدهٔ بیشماری را دعوت می‌کنیم تا عقاید مختلف آنها را در
 مورد چنین مسئلهٔ مهمی بدانیم. می‌دانید که ابراهیم پاشا چون مایل بود شخصاً
 حکومت کند، نه فقط گرفتار مرگ شرم‌آوری شد، بلکه نزدیک بود مملکت را
 به خرابی بکشانند. عجب است که شما از چنین واقعهٔ تازه و وحشت‌انگیزی
 عبرت نمی‌گیرید و از خطر ادارهٔ امور به تنهایی احتراز نمی‌کنید. اما اعلام
 می‌کنم اگر این وضع ادامه یابد، از سلطان تقاضا خواهم کرد که مرا به دورترین
 نقطه تبعید کنند، تا شاید ناظر هتك احترام او و خرابی مملکت نباشم.»

این مطالب جسارت‌آمیز باعث خاموشی پاترونا می‌شد. شورا به هم
 خورد، و تصمیمی گرفته نشد. بسیاری از اعضای شورا شدیداً اظهار تمایل
 کردند که شورشیان سرکوب شوند. از طرف دیگر، شورشیان به فکر افتادند
 برای تأمین موقعیت خود دست پروردگان خود را به مقامات دولتی منصوب
 کنند.

دو روز بعد، سلطان، پاترونا و موسلق آقا و فرمانده ینی‌چری‌ها را به
 دربار دعوت کرد، تا از نتایج مهم شورای مذکور آگاه شود، و برای تعقیب
 سیاست تازه‌ای در مورد ایران و همچنین ادارهٔ امور داخلی کشور با آنها مشورت
 کند. این عده در ساعت یازده صبح با بیست و شش تن ملازم رکاب حضور
 یافتند؛ و پس از آنکه آنها را در حیاط بیرونی ترك گفتند، خود به داخل
 رفتند که محل ختنه شدن اطفال خانوادهٔ سلطنتی بود. در اینجا مشاهده کردند
 که خان کریمه و مفتی و وزیر اعظم و سایر ارکان دولت بر حسب مراتب خود
 نشسته و عده‌ای از نگهبانان حرم‌سرا و جمعی دیگر ایستاده‌اند. شورشیان

بدون احساس کوچکترین خطری بر زمین نشستند، زیرا تصور کردند که نگهبانان مذکور خدمتگاران حرمسرا هستند.

وزیر اعظم جلسه را افتتاح کرد و به پاترونا گفت: «سلطان شما را به عنوان بیگلربیگی رومانی انتخاب کرده و سی هزار سرباز در اختیار شما گذاشته است تا به احمد پاشا فرمانروای بغداد ببیوندد و با او تدابیر لازم را علیه ایرانیها اتخاذ کنید.» سپس رو به موسلوق آقا کرده گفت: «سلطان مقام بیگلربیگی آناطولی را به شما تفویض فرموده و عده‌ای را نیز تحت فرمان شما گذاشته است.» آنگاه به فرمانده ینی‌چریها چنین خطاب کرد و گفت: «سلطان لقبی عالی به شما تفویض فرموده است.»

در این هنگام، مصطفی آقا فریاد برآورد: «تمام دشمنان مملکت را نابود کنید»، و بی‌درنگ سی‌تن از نگهبانان حرمسرا باشمشیر به جان پاترونا خلیل و موسلوق و فرمانده ینی‌چریها افتادند. پاترونا خنجر خود را از زیر جامه خز خود بیرون آورد، ولی مصطفی آقا به يك ضربه شمشیر دست او را قطع کرد. موسلوق جامه خود را بر سر کشید و مانند سزار تسلیم شد.

به نظر عجیب می‌رسد که این خائن نگهبانان خود را در حیاط گذاشته باشند، ولی، با توجه به اینکه می‌بایستی موضوع مهمی را مورد بحث قرار دهند، قضیه روشن می‌شود. گذشته از این، شورشیان تصور کرده بودند که وزیر اعظم طرفدار آنها شده است، و نه تنها در اداره امور مملکت با آنها موافق است، بلکه می‌خواهد که طبق توصیه اخیر پاترونا، مذاکرات شورا محرمانه

۱- این شخص در جوانی از دست پروردگان خان کریمه بود و در ایام شورش ینی‌چریها مقام سروانی داشت، ولی چون نسبت به ارباب سابقش وفادار مانده بود، طرفدار سلطان شد و با نهایت صداقت رفتار کرد.
۲- هنگامی که توطئه کنندگان به سزار حمله کردند، او نیز ردای خود را بر سر کشید - م.

انجام گیرد .

به محض آنکه شورشیان به قتل رسیدند ، اجساد آنان را جلو اطافی که در آنجا کشته شده بودند در حیاط افکندند . سپس بی درنگ به نگهبانان آنها پیغام فرستادند که سلطان چون به هر يك از رؤسای آنان خلعتی بخشیده است ، میل دارد به هر يك از آنها نیز خفتانی بدهد ، و برای آنکه تشریفات به طور شایسته انجام گیرد ، آنان باید به دسته های سه یا چهار نفری تقسیم و دسته دسته به حضور سلطان وارد شوند . این بیچارگان ساده لوح ، به محض آنکه پای در حیاط می نهادند ، به سرنوشته اربابان خود دچار می شدند . بعضی از آنها چون دریافتند که کسی از رفتگان باز نمی گردد ، بدگمان شدند و خواستند بگریزند ؛ ولی چون دروازه ها را بسته بودند ، همگی به قتل رسیدند .

در این هنگام در شهر شایع شد که پاترونا و موسلوق و فرمانده ینی چریها مدتها در حرمرایی که دروازه های آن بسته شده بود محبوس مانده اند . این شایعه باعث شد که عده ای از طرفداران آنها به آن سو بروند و لب به شکایت بکشایند و تهدیداتی بکنند ، ولی به محض آنکه دروازه های حرمرای باز شد و کاربهای حامل اجساد خونین رؤسای شورشیان ظاهر گردید ، آن عده وحشت کردند و پا به فرار نهادند . این اجساد بریده اندام را تا دو ساعت در کوچه گذاشتند ؛ و بعد ، درباریان چون ترسیدند مبادا مردم از دیدن این منظره مخوف تحریک شوند و سر به شورش بردارند ، فرمان دادند که اجساد را به دریا بپندازند .

در این وقت به عده زیادی از نگهبانان دستور داده شد که در کوچه ها بگردند و مراقب نظم و امنیت باشند و نگذارند شورشیان از راه یأس شهر را به آتش بکشند ، زیرا پاترونا بارها تهدید کرده بود که این عمل در صورتی

روی خواهد داد که به جانش آسیبی رسد. در همان زمان، چندتن از شورشیان دستگیر و کشته شدند، و یانیکای قصاب نیز روز بعد به قتل رسید. سپس سلطان فرمان داد که مردم به خاطر نجات یافتن مملکت از خطری که نزدیک بود روی دهد، خدارا شکر گویند، و بجز چند تن از رهبران شورشیان، باقی را مورد عفو قرار داد و آن چند نفر رهبر شورشی را فقط تبعید کرد. غیر از این اقدامات مرحمت آمیز، هدایای زیادی به بنی چریها و سپاهیه‌ها^۱ و سایر سربازانی که در شورش دست داشتند عطا فرمود. این مراحم سلطانی باعث گردید که سربازان آرام شوند و برای سلامت و سعادت سلطان دعا کنند. بدین ترتیب، در اواخر نوامبر ۱۷۳۰، شهر آرامش سابق خود را بازیافت.

اما آتش فتنه هنوز خاموش نشده بود، زیرا قتل پاترونا خلیل و موسلوق و سایر رفیقان آنها مانند خون هیدرا^۲ دشواریهایی به وجود آورد که در مدت کمتر از چهار ماه به صورت مصیبت عظیمی درآمد. اسراف و تبذیر ناشی از این انقلاب و بی کفایتی وزیران جدید نه تنها باعث عقب افتادن مواجب بنی چریها شد، بلکه موجب کمبود آذوقه در قسطنطنیه گردید. در اواخر سال ۱۷۳۱، مردم لب به شکایت گشودند و پیش بینی کردند که انقلاب دیگری روی خواهد داد.

شماره اشخاص بی سروپایی که در نتیجه شورش اخیر به دور هم گرد آمده بودند بسیار بود. این عده به مقتضای خوی طبعی و بطالت خویش حاضر بودند به هر گونه عمل مایوسانه‌ای دست بزنند. طرفداران احمد، سلطان مخلوع، به اجبار سر نوشت او را پذیرفته بودند؛ و بدین ترتیب، عده‌ای در پنهانی حاضر به

۱- این نام به سربازانی اطلاق می‌شد که در متصرفات آسیایی سلطان خدمت می‌کردند.

۲- Hydra در اساطیر یونانی به مار عظیمی گفته می‌شد که دارای نه سر بود، و هرگاه یکی از آنها را قطع می‌کردند بجای آن دو سر دیگر می‌روئید - م.

شورش بودند، ولی درباریان ظاهراً احساس خطری نمی کردند. در ۲۵ مارس ۱۷۳۱، ناگهان خبر رسید که جمعی در اتمیدان، یعنی وعده گاه ناراضیان، گرد آمده و پس از غارت چندین دکان، مقدار زیادی اسلحه بدست آورده اند. این عده، پس از پیوستن گروهی از ینی چریها بدانها، در خانه فرمانده ینی چریها را شکستند، و او به دشواری جان به سلامت بدربرد.

فرمانده ینی چریها بی درنگ سلطان را از ماجرا آگاه ساخت، و سلطان نیز فرمان به احضار وزیر اعظم و مفتی و سایر ارکان دولت داد. تجربه سپتامبر گذشته به آنها آموخته بود که جلو آشوب را باید با قوه قهریه گرفت. از این رو، هر چه سرباز بود، در دل شب فراهم آوردند؛ و برای آنکه مبادا احتیاج به کمک داشته باشند، پرچم اسلام را برافراشتند (ترکان عثمانی تصور می کنند هر کس در دفاع از این پرچم به قتل برسد «شهید» نامیده خواهد شد) به محض آنکه آفتاب دمید، فرمانده ینی چریها بایک دسته، و وزیر اعظم با دسته ای دیگر، به شورشیان در اتمیدان حمله بردند. در نتیجه زد و خوردی که در گرفت، پرچمدار از اسب به زیر افتاد؛ و اگر پرچم را از دست داده بود، عواقب ناگواری به بار می آمد.

شورشیان، پس از فرار، به پادگان ینی چریها گریختند. این عده اگر چه همگی قیام نکرده بودند، ولی حاضر به انقلاب بودند. وزیر اعظم از راه احتیاط نخواست شورشیان را دنبال کند، زیرا ترسید مبادا با حمله به بناها گاه شورشیان زمینه عصیان ینی چریها را فراهم آورد و شهر را به همان ناامنی که در چهار ماه قبل دیده شده بود دچار کند. بنابراین، به کشتن دوستان از فراریان و اسارت شصت تن از آنها قناعت کرد؛ و به محض آنکه این عده به جرم خود اعتراف نمودند، دستور داد آنها را خفه کنند و اجسادشان را به میان دریا

بیندازند .

آنگاه وزیر اعظم فرمان داد که تمام قهوه‌خانه و میخانه‌ها را ببندند و پیاله‌های می‌فروشان یونانی را بشکنند ، تامبادا خون او باش مایوس باخوردن شراب به جوش آید . همچنین گروهی را هامور نگهبانی در کوچه ها کرد ، و دستور داد هر تجمعی را پراکنده کنند ، به‌طوری که کوچکترین بدگمانی باعث اتهام می‌شد و عده‌ای از اشخاص بی‌گناه در میان شورشیان به قتل می‌رسیدند . این اقدامات شدید سیاستمداران باعث جلوگیری از سرایت آتش‌فتنه گردید .

در محله‌های مختلف شهر عده‌ای از شورشیان پراکنده شده بودند و چند هزار نفر از آنها تصمیم داشتند که به امیدان بروند . اگر وزیر اعظم اندکی کوتاهی کرده بود ، احتمال وقوع شورش دیگری می‌رفت ، و بیش از انقلاب گذشته موجب خطر و خونریزی می‌شد . گفته می‌شد که فاطمه ، دختر احمد سوم و بیوه وزیر مقتول ، ابراهیم پاشا ، به ینی‌چریها رشوه داده بود ، تا انتقام خون شوهرش را بگیرند . تقصیر یا بیگناهی این زن هنوز معلوم نشده است . در هر حال ، برای فرو نشاندن انقلاب ، عده زیادی از اهالی بسنی و آلبانی و جمعی از اراذل را از شهر طرد کردند . وزیر اعظم نیز در اهانت به شورشیان از هیچ اقدامی فروگذار نکرد و تمام کسانی را که خفه کرده یا گردن زده بود به دریا افکند . اجساد این عده که در میان امواج به این سو و آن سومی رفت و باعث وحشت بینندگان می‌شد طعمه مرغان و ماهیان گردید ، تا جایی که ظریفان مدتها از خوردن ماهی ابا داشتند .

چنین تخمین زده شد که در این آشوبهای مختلف ده هزار نفر از شورشیان یا از دم شمشیر گذشتند ، یا به‌دار آویخته شدند . در حدود سی هزار نفر از قسطنطنیه اخراج شدند ، و ینی‌چریها مجبور به اقامت در نقاط مختلف گردیدند ،

تا مبادا توطئه بچینند. پس از طرد آشوب طلبان از شهر، امنیت عمومی تا حدی برقرار شد، ولی ترکها از این شورشها صدمه بسیار دیدند، زیرا نه تنها ارکان دولت متزلزل شد و وزیران مختلفی روی کار آمدند، بلکه خزانه تهی گردید و دولت دیگر قادر به جنگ با ایرانیها نبود.

فصل هشتم

مذاکره احمدپاشا فرمانروای بغداد با ایرانیان در ژانویه ۱۷۳۲ به منظور بستن عهدنامه صلح - جمع آوری قوا به وسیله طهماسبقلی خان در خراسان - انتقاد او از عهدنامه صلح با ترکان عثمانی و توطئه او با افسران - سپردن حکومت خراسان به رضاقلی خان از طرف طهماسبقلی خان - ورود طهماسبقلی خان به اصفهان در ماه اوت ۱۷۳۲ و دفاع او از سیاست خود در نزد شاه .

در طی این آشوبها در قسطنطنیه، احمدپاشا، فرمانروای بغداد، اختیارات کامل یافت که با ایرانیها صلح کند، زیرا ترکان می ترسیدند که اگر در جنگ با آنها شکست بخورند، انقلابات بیشتری در ترکیه روی دهد. شکست یافتن شاه طهماسب در جنگ اخیر نیز تا حدی انعقاد صلح را تسهیل می کرد. این پادشاه نیز با ملاحظه اوضاع داخلی ایران خواستار مسالمت با ترکان بود. احمد پاشا که فرمانروایی قابل بود از قدرت و مصلحت ایران به خوبی آگاهی داشت، و مخصوصاً می دانست که با مراجعت طهماسبقلی خان، اگر جنگ دیگری روی دهد، نتیجه آن با جنگ اخیر متفاوت خواهد بود. لذا سلطان به او اختیارات کامل داد تا به هر ترتیبی که صلاح می داند با ایرانیها صلح کند. احمد پاشا نیز سفیری به حضور شاه طهماسب فرستاد، و چنین پیغام داد که با وجود پیروزی عثمانیها، سلطان مایل است که با ایرانیها روابط دوستانه و پایداری داشته باشد.

شاه طهماسب که در این هنگام در قزوین به سر می برد این خبر را باشوق و شغف بسیار دریافت داشت ، زیرا تا حدی می ترسید که اگر به ایران حمله برند ، اصفهان را به آسانی تصرف کنند ، خصوصاً از آنکه در پایتخت ایران اسلحه ای یافت نمی شد که با آن جلوی دشمن را بگیرند .

می گویند که در این شهر وحشت و اضطراب چنان بالا گرفته بود که وقتی دسته ای از قشون ایران به منظور اعاده آرامش وارد آنجا شد عده ای از مردم خواستند بگریزند .

احمد پاشا ، که می ترسید مبادا دربار عثمانی در نتیجه پیروزی اخیر تقاضای بیشتری کند ، حاضر بود هر چه زودتر با ایرانیها عهدنامه صلح را منعقد سازد . وی در اثر تجربه و همچنین نبوغ خود دریافته بود که جنگ با ایران متضمن هیچ سودی برای کشور او نخواهد بود ، و مسلماً به زیان شخص او نیز تمام خواهد شد ، زیرا مدتها بود که پادشاهان ایران چشم طمع به بغداد دوخته بودند .

در اواخر سال ۱۷۳۱ ، نمایندگان ایران وارد لشکرگاه ترکان در حوالی همدان شدند و در ۱۶ ژانویه ۱۷۳۲ با آنها به مذاکره پرداختند و نخستین مواد صلح را به امضا رساندند . رودخانه ارس به عنوان مرز ایران تعیین شد ، و پادشاه این کشور از حقوق خود برارمنستان و ایروان و گرجستان چشم پوشید . بدین ترتیب ، ترکها سرزمینی را که در حدود دویست فرسنگ مساحت داشت و سابقاً در تصرف ایران بود مالک شدند . با وجود این ، تصریح گردید که قوای دو کشور در صورت ضرورت بایکدیگر متحد شوند تاروسها را از کیلان و شروان و دربند و سواحل غربی دریای خزر بیرون برانند .

در طی این مذاکرات ، طهماسب قلی خان ، که قدرتی شاهانه به منظور جمع

مالیات به دست آورده و تا حدی استقلال یافته بود، برای تثبیت موقعیت غیر قانونی خود عده زیادی از ابدالیها و افغانها و ازبکها و ترکمانها را وارد قشون کرد. با در نظر گرفتن اقدامات او و نتایج آنها می توان حدس زد که وی از آغاز می دید که تنها وسیله ارباب ایرانیها و رسیدن به منظور خود تشکیل قشون بزرگی مرکب از عده زیادی از ازبکان است؛ زیرا این قوم که علاقه ای به حق موروثی پادشاهان ندارند احتمال داشت تا زمانی که وی به آنها مواجب خوب می پردازد و با داشتن اختیارات تا محدود به هر عملی که می خواهد دست می زند نسبت به او وفادار بمانند. وی ضمناً اوقات خود را به تحکیم سنگرهای مشهد و آماده کردن وسایل دفع سایر حملات ازبکان می گذرانید.

طهماسبقلی خان به محض آنکه شنید که پادشاه دو بار مغلوب تر کها شده است و می خواهد با آنها صلح کند، بی درنگ نامه شدیداللعنی به وی نوشت و متذکر شد که شخصاً ایالات از دست رفته را باز خواهد ستاند و به زودی «باقشون ظفر نمون» به او ملحق خواهد شد؛ و همچنانکه افغانها را شکست داده است، ترکان را نیز مجبور به عقب نشینی خواهد کرد، و تنها کاری که قشون پادشاه باید بکند این است که جنبه دفاعی به خود بگیرد.

پادشاه ایران که تا حد زیادی خصلت صلح طلبانه پدر را به ارث برده بود استراحت را بر فتح ترجیح می داد. شاید این رفتار او در نتیجه سیاست بود، زیرا اکنون که دشمنی در برابر خود نمی دید، احتیاجی به داشتن ارتشی بزرگ حس نمی کرد، و می دانست که در صورت متفرق کردن سربازان یا تقلیل عده آنها می تواند از قدرت بی پایان سردار خود بکاهد. گذشته از این، شاید احساس می کرد که چون ایران سالها در زیر یوغ بندگی و اسارت افغانها به سر برده است، مردم به فقر و فاقه گرفتار آمده اند، و برای آماده کردن زمین و تعمیر

عمارات ویران، احتیاج به صلح و آرامش دارند.

شاه طهماسب، پس از انعقاد صلح، بالشکریان خود از قزوین به اصفهان رفت، و عهدنامه را امضاء و قسمتی از سربازان را مرخص کرد و عده‌ای را نیز به پادگانهای خود فرستاد. سپس به سردار خود طهماسبقلی خان نوشت که به خاطر منافع مردم جنگ را خاتمه داده است؛ و چون دشمنی خارجی یا داخلی وجود ندارد که آرامش مملکت را به هم بزنند، وی باید قوای تحت اختیار خود را پراکنده سازد و به اصفهان بشتابد، تا با او در باره اداره کشور و مصالح مردم مشورت کند.

این پیشنهادهای مسالمت‌آمیز به هیچ وجه با نقشه‌های جاه طلبانه سردار ایرانی سازگار نبود. او که در نخستین مراحل عمر عادت به پیروی از احساسات و هوی و هوسهای خود کرده و هیچگونه قانون مدنی یا شرعی را گردن ننهاده بود در این وقت که در رأس قشونی ظفر نمون قرار داشت به دشواری ممکن بود سر اطاعت در برابر کسی فرود آورد. وی شکست پادشاه در جنگ با ترکان و انعقاد صلح ناشی از آن را به اطلاع افسران خود رسانده و به آنها گفته بود که در این مبارزات رفتار او تنگ‌آمیز و ابلهانه و ناشی از جبن بوده است، و باعث افزایش بدبختیهای سلطنت گذشته خواهد شد، و دوباره مملکت را به همان مصائب زمان تسلط افغانها دچار خواهد ساخت. همچنین به آنها تذکر داده بود که سربازان ایرانی از لحاظ تجربه و شجاعت بر ترکها برتری دارند؛ و پس از آنکه به آن درجه از دلیری و شهامت رسیدند، انعقاد صلح موجب تنبلی آنها خواهد شد و سرانجام دوباره به صورت غلام و برده در خواهند آمد؛ گذشته از این، ترکها با تصرف چنان سرزمین وسیع و پر ثروتی نیرومندتر خواهند شد و ایران را بیش از پیش تهدید خواهند کرد؛ از طرف دیگر، این

حوادث مستقیماً به ضرر آنها و شخص او تمام خواهد شد؛ زیرا چون در نتیجه ابراز شجاعت مورد حسد درباریان واقع شده‌اند، جان آنها در خطر خواهد افتاد. تجربیات آنها در زمان سلطنت شاه سلطان حسین نشان داده بود که هر ایرانی خدمتی به وطن خود بکند در معرض خطر خواهد افتاد.

چنین مطالبی که به ظاهر شرافتمندانه و درست بود در آنها تأثیر کرد و باعث شد که وفاداری بسیاری از طرفداران خانواده سلطنتی، تحت بهانه‌موجه حفظ منافع مردم، متزلزل شود. ولی نادر، برای آنکه تمام گناهان را به گردن شاه طهماسب نیندازد، در کمال هوشیاری و زرنگی به آنها گفت که وزیرانی که از طرف این پادشاه برای انجام دادن مذاکرات مربوط به صلح فرستاده شده‌اند خیانت کرده‌اند؛ و گرنه ایران می‌تواند با کمک قشون ظفرنمون خود موادی امضا کند که کمتر ننگ‌آمیز باشد. اما آنچه بیش از همه چیز باعث رنجش سربازان نادر شد این بود که پس از آنهمه خدمت‌های بزرگ و قابل توجه، پاداش مخصوصی از طرف پادشاه دریافت نداشته و بدون تشریفات مرخص شده بودند.

در چنین وضعی اگر شخص دیگری به جای نادر بود و کمتر از او اراده و تدبیر داشت، ممکن بود سربازان را تحریک به شورش کند، ولی نادر لازم دانست که به منظور رسیدن به هدف خود با کمال احتیاط رفتار نماید، زیرا در میان افسران او هنوز کسانی یافت می‌شدند که حاضر نبودند پادشاه را فدای مصالح سردار او کنند. گذشته از این، هنوز موقع انجام یافتن مقاصد او نرسیده بود و او از فاصلهٔ بعید نیز نمی‌توانست از چگونگی کارها آگاه شود. درباریان از اقدامات این سردار بیمناک بودند و او بر آنها حسد می‌برد، به طوری که هیچیک از طرفین از قصد دیگری دقیقاً اطلاع نداشت.

نادر برای آنکه حرکت خود را به تعویق بیندازد و نقشه‌های خود را به منظور افزایش قدرت خویش هماهنگ کند بهانه‌ها آورد. معلوم نیست که آیا این عمل ناشی از حس جاه‌طلبی او بود، یا به خاطر حفظ جان او انجام گرفت. ممکن است که شاه طهماسب ساده لوح گستاخی این سردار را در مطالبه حقی چنان فوق‌العاده مانند گردآوری مالیات و رفتار آمرانه او را در استفاده از آن فراموش کرده باشد، ولی چند تن از اطرافیان پادشاه به علت بیم از حس جاه‌طلبی نادر یا به سبب دشمنی شخصی با او چنان مایل بودند که وی را خوار و بی‌مقدار کنند که نتوانستند مقاصد خود را با کسانی که در نهانی با نادر همداستان بودند در میان نگذارند. بنابراین، نادر از دسیسه‌ها و کنکاشهای آنها آگاه شد، و کسانی را که از پادشاه بد می‌گفتند نیز شناخت. این بود که دانست پس از بازگشت به حضور او چگونه رفتار کند.

نادر، در اواخر سال ۱۷۳۲ و آغاز سال بعد، بیشتر به گردآوری قوا و تربیت سربازان پرداخت و در حدود هفتاد هزار سرباز که قسمت عمده آن از ترکمنها تشکیل شده بود فراهم آورد؛ و چون به ایالت خراسان توجهی مخصوص داشت، در مورد آبادی آن بسیار کوشید و در نتیجه قدرت خود و همچنین علاقه به آن ایالت، فرزندان خود رضاقلی میرزا را به حکومت آنجا گماشت. اگر چه این عمل ظاهراً با تصویب پادشاه صورت گرفته بود، ولی چون معمولاً حکومت خراسان به دست یکی از افراد خانواده سلطنتی سپرده می‌شد، رفتار او در این مورد نشانه استبداد او بود.

نادر، پس از این اقدامات، در ماه ژوئن ۱۷۳۲ بدون عجله عازم اصفهان شد و در ماه اوت به آن شهر رسید. مردم، همچنین پادشاه و درباریان، ظاهراً از نزدیک شدن او بیم داشتند و هر شخص عاقلی می‌دید که نادر جز آنکه تاج

شاهی را غصب کند به مقام بالاتری نمی تواند برسد. خود پادشاه جرأت نمی کرد که بدون صوابدید نادر کسی را به مقامات عالی کشوری برساند. طهماسبقلی خان مانند سابق لزوم ازدیاد قوا را خاطر نشان ساخت و گفت عواید مملکت، به جای آنکه بیهوده صرف حقوق درباریان شود، باید به مصرف قشون برسد. درحقیقت، نادر روح تمام قشون بود؛ و چنان به امور لشکریان می پرداخت، که اگر سرباز ساده ای مرتکب جرمی می شد یا می گریخت یا می مرد، وی فوراً اطلاع می یافت و با حافظه نیرومندی که داشت می توانست در هر مورد در دخل و خرج قشون به خوبی نظارت کند.

طهماسبقلی خان در این هنگام متوسل به عملی شد که به منزله شاهکار سیاسی او بود؛ بدین معنی که تصمیم گرفت طبق همان اصولی که باعث ترقی او شده بود موجبات بدبختی پادشاه را به دست خود او فراهم آورد. از این رو به محض آنکه نزدیک اصفهان رسید و اردو زد، به پادشاه عرض کرد که چه خدماتی انجام داده است و تا چه اندازه به فکر سعادت اوست. ضمناً معروض داشت که در مورد صلح با عثمانیها باو خیانت کرده اند؛ در صورتی که می داند قوای تجت اختیار او در صورت کسب اجازه می تواند ترکها را به حدود سابق خود براند و سلطان را در پایتخت خود به وحشت اندازد. بنابراین، وزیرانی که در مورد انعقاد صلح با ترکان به اعلیحضرت توصیه هایی کرده اند مسلماً خائنند و خواهان سعادت او نیستند. همچنین گفت معتقد است که این افراد دشمنان خود او نیز به شمار می آیند، زیرا اطلاع یافته است بعضی از آنها اعلیحضرت را تحریک کرده اند که دست به خون مردی بیالاید که او را تا آن پایه مفتخر ساخته و خدماتش را بارها بر زبان آورده است و خوشبختی او در این است که جان خود را فدای پادشاه کند.

شاه طهماسب که خشم و غضب خود را تا مدتی پنهان کرده بود در این وقت به این نتیجه رسید که خدمات نادر را بد جلوه داده‌اند، ولی گفت که کسی او را به کشتن وی تحریک نکرده است. طهماسب قلی‌خان که احساسات پادشاه را در نظر گرفته بود، بر آن شد که نظر او را به خود جلب کند، و بنابراین با بیانی شورانگیز عرض کرد که اعلیحضرت دستخوش مشاوران بد خواه شده است و درباریان خیانت‌پیشه پدرش که مانع از اقدامات لطفعلی‌خان شدند و نگذاشتند که این سردار مملکت رانجات دهد باز هم با حیل‌های شیطنت آمیز می‌کوشند موجبات بدبختی پادشاه رافراهم آورند. سپس نامه‌هایی را که ضمن اقامت خود در خراسان از چند تن درباری دریافت داشته بود نشان داد و از شاه تقاضا کرد آنها را بخواند تا از وفاداری وزیران خود آگاه شود؛ و بعد از آنکه آمادگی خود را برای جان‌فشانی در راه او اعلام داشت، از وی اجازه مرخصی گرفت.

شاه طهماسب، پس از خواندن آن نامه‌ها که بعضی از آنها واقعی بود، از خیانت اشخاصی که مورد اعتماد و اطمینان او بودند سخت به شکفتی افتاد. اما چون این نامه‌های خیانت‌آمیز در تحقیر او نوشته شده بود و کسی توطئه‌ای علیه جان یا سلطنت او نچیده بود، وی در نتیجه طبع ملایم خود از مجازات مقصران چشم پوشید و با لاف‌ل خشم خود را موقتاً پنهان داشت.

فصل نهم

گرفتار شدن شاه طهماسب به دست نادر - انتخاب عباس خرد سال به پادشاهی - توطئه‌های نادر - تبعید شاه طهماسب به سبزوار - انتصاب دو فرزند نادر به مقامات عالی - بیانیه نادر علیه عهدنامه با ترکان - انتصاب توپال عثمان پاشا به فرماندهی قشون ترك - حرکت نادر به سوی بغداد .

گرفتاریهای سالهای قبل ظاهراً تمام صفات عالی ایرانیها را از بین برده بود، به طوری که شاه طهماسب تیره بخت و آقا هیچ دوست صمیمی یا مرد با کفایتی در اطراف خود نداشت . از میان عده معدودی که پس از استرداد تاج و تخت ایران با او بودند و شرافت و لیاقتی داشتند یکی میرزا داود شاهزاده گرجی، و دیگری صفی قلی خان بود . شخص اول در جنگی که در ایروان در گرفت به قتل رسید ، و شخص دوم پس از گرفتاری به دست ترکان ، چنانکه گفتیم ، قربانی خشم آنها شد . احتمال دارد که نادر به فکر کشتن تمام کسانی بود که بر سر راه جاه طلبی او وجود داشتند . اینکه نادر قصد داشت آنها را از میان بردارد یا اعتماد شاه طهماسب را برای عملی کردن مقاصد خود جلب کند مهم نیست ، زیرا این پادشاه بود که به علت بی کفایتی خود نادر را تحريك کرد که بیش از

آنچه نقشه کشیده بود دست به اقداماتی بزند .

اما قدر مسلم آنکه نادر وقتی دید نامه‌های او علیه دشمنان تأثیر مطلوب را نبخشیده است طبعاً چنین نتیجه گرفت که جان خود او در معرض خطر است، زیرا می‌دانست که به علت رفتاری که در پیش گرفته مورد تنفر درباریان است . از این رو ، نگرانی خود را با سرداران در میان نهاد و به آنها فهماند که سرنوشت آنها مربوط به سرنوشت خود اوست . عقایدی که آنها سابقاً درباره پادشاه و درباریان داشتند و همچنین عهدنامه‌ای که با ترکان عثمانی بسته شده بود آنان را در این عقیده استوار ساخت که پادشاه تصمیم گرفته است لشکریان را پراکنده کند و نادر و سردارانش را به محاکمه بکشاند . طهماسب‌قلی خان در کمال زیرکی به آنها فهماند که طریقه‌ای وجود دارد که بدان وسیله می‌توانند نه تنها جان خود را نجات دهند ، بلکه مملکت را از عواقب این صلح مخرب برهانند . سپس نقشه خود را در مورد خلع شاه طهماسب و بر تخت نشاندن فرزندش شاه ماهه او با آنها در میان نهاد ، و اشاره کرد که چون راه دیگری وجود ندارد ، وی باید با موافقت آنها فوراً بدین کار مهم اقدام کند و خود آن را به پایان برساند . پس از آنکه همگی تعهد کردند که موضوع را کاملاً پنهان نگاه دارند ، نادر در صدد برآمد که شاه را به خروج از شهر وادارد و به او فرصتی بدهد که جان خود را نجات بخشد .

شاه طهماسب هر قصدی که داشت عجالتاً آن را پنهان ساخت و ظاهر آنست به کسی بدگمان نبود ، و اگرچه نامه‌های خیانت آمیز درباریان را پاره کرده بود ، با وجود این چنان تحت تأثیر آن نامه‌ها واقع شده بود که نادر را لاقبل مانند سایر درباریان نسبت به خود با وفا می‌دانست ، و بنابراین دعوت او را به منظور سان دیدن از قشون پذیرفت . حرکت و ظاهر سربازان باعث خشنودی

فراوان او شد، و می‌توان گفت در این وقت بود که وی به فکر عزل سردار خود افتاد. طبعاً افسران جزء و سربازان متوجه او شدند و هنگامی که از میان صفوف آنها می‌گذشت، شنید که بعضی از آنها فریاد می‌زنند: «اگر امر مخصوصی دارید در اجرای آن حاضریم:» جسورترین خائنان، ضمن اجرای نقشه خود، هنگامی که می‌بینند خیانت آنها نزدیک است آشکار شود، بر جان خود بیمناک می‌شوند؛ و بنابراین، نادر که فریادهای سربازان را در برابر شاه شنید، در ابتدا متعجب شد ولی بعد به خود آمد و به شاه گفت به آنها بفرماید که چون فرماندهی قشون را به او تفویض کرده است، اطاعت از او نیز دلیل فرمانبرداری آنها از پادشاه است.

پس از آنکه سان سپاه به پایان رسید، طهماسب‌قلی خان شاه را به ضیافتی فراخواند. این سردار باهوش که کوئی خیانت را از میرویس فرا گرفته بود، می‌دانست که پادشاه را چگونه به دام اندازد، و لئو آنکه در این مورد نمی‌خواست دست به خون او بیالاید. شاه طهماسب، در نتیجه خستگی یا خوردن داروی بیهوشی، پس از نوشیدن اندکی شراب، به خواب رفت، و در آن حال مورد تمسخر دست پروردگان نادر قرار گرفت. آنگاه نادر دستور داد او را به اطاقی در باغ هزار جریب ببرند و تحت نظر نگاه دارند و نوکران پادشاه را که خود را بیش از دیگران شایسته نگاهداری از او می‌دانستند گرفتار و زندانی کنند.

طهماسب‌قلی خان، پس از آنکه به چند تن از بزرگان و سرداران خود رشوه داد، روز بعد همگی را جمع آورد و مطالبی بدین مضمون به آنها گفت: «همه می‌دانید تا چه اندازه به فکر منافع مملکت و چگونه جان خود را بر سر سعادت آن گذاشته‌ام. در نتیجه سلطنت پادشاه اخیر دیدیم که عواقب رفتار سلاطین ضعیف النفس چگونه است و ما نباید دوباره شاهد بدبختی خود باشیم.

شاه طهماسب به ثبوت رسانده است که لیاقت سلطنت را ندارد. پادشاهی که از خود اراده‌ای داشته و به فکر منافع اتباعش باشد آیا حاضر می‌شود که چنین عهدنامهٔ تنگ‌آمیزی با ترکان منعقد کند؟ آنهم قومی که خرابی و ویرانی مملکت ما را سرلوحهٔ سیاست و اساس مذهب خود قرار داده‌اند. کسی که پادشاه می‌شود باید تاج شاهی را با افتخار بر سر بگذارد. بیایید این پادشاه را که ضعف و حُجبن او دوباره ما را به مصائب اخیر دچار خواهد ساخت خلع کنیم. فرزندان او که وارث حقیقی این سلسله است تحت تعلیمات معلم‌ان عاقل روش سلطنت را خواهد آموخت. ضمناً ادارهٔ مملکت به هیئتی سپرده خواهد شد که به فکر شرافت و منافع کشور باشد.

این مطالب مورد پسند دست پروردگان او قرار گرفت، و این نیز همان چیزی بود که وی کاملاً انتظار آن را داشت. آنگاه از حضار پرسید که با شاه چه باید کرد، و این سؤال تا حدی باعث ناراحتی آنان شد، زیرا نرسیدند که مبدا مقصود او کشتن پادشاه باشد؛ ولی چون کاملاً شریر نبودند، به این امر رضا ندادند. از این رو در پاسخ گفتند که دیگر کار لازمی در پیش نیست. اما پس از مشورت عاقلانه‌تری موافقت کردند که برای جلوگیری از اغتشاش در اصفهان، پادشاه را از پایتخت دور کنند و او را به نقطه‌ای دور دست بفرستند. بنابراین او را با عدهٔ زیادی نگهبان مرگب از اوزبک و افغانی که دارای مذهب تسنن بودند به سبزوار فرستادند.

بحث بعد بر سر انتخاب جانشین طهماسب پیش آمد و چون حضار ظاهراً می‌خواستند عدالت را رعایت کنند و از طرف دیگر خود نادر گفته بود که قصد دارد سلسلهٔ صفویه را با انتخاب عباس بر سر کار نگاه دارد، انتظار نمی‌رفت که حتی در این مجمع فاسد کسی جرأت داشته باشد غیر از این شاهزاده

خردسال را پیشنهاد کند. با وجود این بعضی از افراد بی‌وجدان گفتند که جز نادر کسی شایسته این مقام نیست، زیرا منافع مملکت حکم می‌کند که پادشاه با کفایتی رهبری قشون را به عهده بگیرد. نادر با لحنی عصبانی آنها را ملامت کرد و گفت حقوق موروثی شاهزادگان تا وقتی که منافع مردم را پایمال نکرده‌اند، مقدس است. در حقیقت نادر دارای قدرتی بی‌پایان بود و می‌توانست از این فرصت مناسب استفاده کند و تاج و تخت را به‌دست آورد. ولی می‌دانست که این عمل خطرهایی خواهد داشت. در قشون او حتماً هنوز عده زیادی یافت می‌شدند که کاملاً سرسپرده او نبودند و از طرف دیگر شهرت دلیری‌های او به اندازه کافی باعث پرورش شخصیت او نشده بود، تا وی به چنین عمل گستاخانه‌ای دست زند. البته نمی‌توانیم بگوئیم که حس جاه‌طلبی او از سیاست او تمکین می‌کرد، ولی او ترجیح داد جلو هر دو را با صبر بگیرد، تا آنکه سربازان به فرمان او بیشتر عادت کنند و دلایل قانع‌کننده بیشتری از لیاقت و کفایت او داشته باشند.

این سردار از ترس انقلاب عمومی اعلامیه‌ای صادر کرده و در آن گفته بود که کسی حق خروج از منزل را ندارد، ولی به محض آنکه دریافت که حضور سربازان در مجاورت شهر به‌اندازه کافی باعث ارعاب مردم شده است و شاه طهماسب تیره‌بخت طرفدارانی ندارد که با او مخالفت کنند، اعلامیه مذکور را پس گرفت و کارها طبق معمول پیش رفت. آنگاه دستور داد وسایل جلوس عباس را بر تخت سلطنت فراهم آورند، و خود با شکوه و جلال تمام وارد اصفهان شد، و مستقیماً به‌قصر سلطنتی رفت و اعلام کرد که چون بزرگان کشور شاه طهماسب را لایق اداره مملکت ندانسته‌اند، بنابراین، فرزند او عباس سوم را به‌پادشاهی برداشته‌اند.

از این رو، شاهزاده خردسال را که هنوز در گاهواره بود پیش آوردند و به عنوان نشان سلطنت تاج شاهی را در کنار راست سرش نهادند. خود نادر به قرآن سوگند وفاداری یاد کرد، و در برابر پادشاه جدید به زانو در افتاد، و تمام بزرگان از او پیروی کردند.

در این هنگام، نادر و دست پروردگان او نه به عنوان داشتن نیابت سلطنت، بلکه در نتیجه اشغال مناصب، شروع به امر و نهی کردند. نادر بزرگترین مقام را به دست آورده و در واقع به سلطنت رسیده بود. سپس، برای اطلاع مردم از جلوس شاه عباس سوم، قاصدانی به ولایات فرستاد و اشخاص مورد نظر خود را به حکومت‌های مختلف گماشت. بدین ترتیب، رضاقلی میرزا را، چنانکه گفتیم، به حکومت خراسان و نصرالله میرزا را به حکومت هرات و ابراهیم میرزا برادر خود را به حکومت تبریز منصوب کرد و اداره امور کرمان را به دست برادر دیگر خود سپرد. گذشته از این، انتصابات دیگری به همین ترتیب به عمل آمد و مقامات مهم مملکتی به اشخاص مورد نظر او تفویض شد. ضمناً نادر مراسم عروسی خود را با عمه پادشاه مخلوع برپا داشت. آنگاه برای پیشرفت امور کشور و منافع خود و کسب پیروزیهای دیگر، با سرداران به مشورت پرداخت. تمام این وقایع در ماه اوت ۱۷۳۲ روی داد.

بدین ترتیب، این مرد شریر، به بهانه پیش بردن منافع و حفظ شرافت کشور، زمینه تحقق کمال جاه طلبی خویش را فراهم آورد. در این هنگام، وی ظاهراً با غرور و نخوت بسیار به زیردستان خود می‌نگریست، و آنها را به منزله بردگانی می‌دانست که برای تهیه زنجیرهای خود می‌کوشند.

نادر، در اثر نبوغ خود، لحظه‌ای آرام نمی‌نشست؛ و برای آنکه رفتار خود را در انظار توجیه کند و بدان رنگ میهن پرستی بدهد، اعلامیه‌ای صادر

کرد و عهدنامه‌ای را که با ترکان بسته شده بود نقض نمود. این اعلامیه که مخصوصاً برای اطلاع پاشای بغداد صادر شده بود بدین مضمون بود:

«پاشای بغداد بداند که زیارت عتبات عالیات در عراق حق مسلم ماست. ما استرداد اسیران ایرانی را که در جنگ اخیر به اسارت شما در آمده‌اند خواهانیم؛ و از آنجا که خون هموطنان ما هنوز خشک نشده است، باید از شما انتقام بگیریم و از خون اتباع سلطان، به همان اندازه که خون ایرانی‌ها ریخته شده است، به زمین بریزیم. ما از آن لحاظ مقاصد خود را به اطلاع شما می‌رسانیم که ما را متهم نکنید که خائنانه و ناگهانی به شما حمله برده‌ایم. به زودی در رأس قشون ظفرنمون خود برای استنشاق هوای مطبوع بغداد و استراحت در زیر دیوارهای آن حرکت خواهیم کرد.»

احمدپاشا، فرمانروای بغداد، بی‌درنگ سلطان را از مضمون این نامه تهدیدآمیز آگاه ساخت؛ و چون ترک‌ها مضطرب و نگران شده بودند، وزیراعظم و مفتی را از کار برانداختند، زیرا در اوقاتی که قشون ترك در جنگ با ایرانی‌ها پیروز شده بود این اشخاص توصیه کرده بودند که دربار عثمانی با شاه طهماسب صلح کند. در ششم اکتبر ۱۷۳۲، دم اسب را که علامت جنگ بود در بیرون حرمسرای سلطان در قسطنطنیه آویختند و جنگ علیه ایرانی‌ها را با ابهت و شکوه معمول اعلام کردند. همچنین دستور دادند که چند کشتی در دریای سیاه برای حمل عده زیادی بنی‌چری و سپاهی به طرابوزان تهیه کنند و مهمات فراوان برای دفاع از گرجستان آماده سازند. به همین ترتیب، به حکام آناتولی و مصر دستور داده شد که عده‌ای را برای دفاع از بغداد بفرستند و در همان حال، احمدپاشا خود را برای يك محاصره طولانی از طرف قشون دشمن آماده ساخت. در آغاز سال ۱۷۳۳، توپال عثمان، وزیر سابق و پاشای طرابوزان، به

فرماندهی قشون ترك كه شامل هشتاد هزار نفر بود منصوب شد. تركها اگرچه منصب وزارت را از او گرفته بودند، ولی چون توپال عثمان مردی دلیر و درستکار بود و تجارب فراوانی داشت، مورد احترام سلطان بود؛ و از آنجا كه خود در انعقاد عهدنامه با ایرانیها فعالیت بسیار کرده بود از نقض آن توسط نادر خشمگین بود.

آنگاه سلطان در بارهای اروپا را از علت تجهیزات نظامی خود آگاه ساخت، و اظهار داشت كه آن عمل در اثر خلع شاه طهماسب به بهانه بر تخت نشاندن فرزند خردسال او و غصب مقام سلطنت توسط طهماسبقلی خان بوده است. سردار ایرانی، از سوی دیگر، اعتنایی به تهدیدات و تداركات تركها نكرد؛ و اگرچه می دانست كه دربار عثمانی می تواند عده زیادی علیه او كسیل دارد، ولی با ك نداشت كه بگوید نتیجه جنگ مربوط به شماره سربازان نیست، بلكه بیشتر بستگی به شجاعت و تجربه آنها دارد. در این هنگام، وی لازم دانست كه با روسها روابط دوستانه برقرار كند، و سفیری به نزد آنها فرستاد تا آنان را از جلوس شاه عباس سوم آگاه سازد. دربار سن پترزبورگ این سفیر را با احترام فراوانی كه در خور وزیران همپایه او بود پذیرفت؛ و اگرچه خلع شاه طهماسب را كار پسندیده ای نمی دانست، ولی نفع روسیه را در این می دید كه تركها توسط قشون پیروزمند ایران خوار و سرافكننده شوند.

در این ضمن سردار ایرانی تمام قوای خود را از ایالات شرقی فراخواند، و همچنین عده ای سرباز عرب وارد قشون كرد و دشت همدان را برای تجمع سربازان معین نمود. از آنجا كه معلوم بود بخت نادر و دلیری سپاهیان باعث پیروزی بزرگی خواهد شد، ایالات هر اندازه سرباز كه توانستند به شتاب فرستادند، به طوری كه عده سربازان او به حدود هشتاد هزار نفر رسید. جمعی

از بزرگان اصفهان نیز یا به امید نیل به مقامات عالی یا از ترس غضب نادر با او همراه شدند. این عمل از دو لحاظ به نفع او بود: یکی آنکه از توطئه‌ها و دسیسه‌های آنها در غیاب او جلوگیری می‌کرد، و دیگر آنکه این اشخاص به سبب نفوذ خود در ایالات بهتر می‌توانستند به‌وی کمک کنند که جنگ را با شدت ادامه دهد.

طهماسب‌قلی‌خان در رأس قشون عظیم خود، در ماه فوریه ۱۷۳۳، از اصفهان به سوی همدان حرکت کرد؛ و به محض آنکه نزدیک دشتهای آن شهر رسید، از قوای خود سان دید، و به سربازان گفت تردیدی ندارد که به زودی پرچم خود را بر فراز برج و باروهای قسطنطنیه بر خواهد افراشت.

نخستین مرحله عملیات جنگی عبارت از محاصره کرمانشاه بود. شاه طهماسب در دادن این شهر به ترکان مسلماً اشتباه کرده بود، و حال آنکه نزدیکی آن به مرزهای ایران نه تنها باعث اختلاف دو ملت بلکه کشمکش دو دولت می‌شد. از آنجا که قسمت عمده جمعیت آن شهر ایرانی بودند، به محض رسیدن طهماسب‌قلی‌خان، دروازه‌های شهر را به روی او گشودند و سپس حاکم تیره بخت را در جلو چشم سربازان به قتل رساندند تا انتقام صفی قلی‌خان را که در قسطنطنیه کشته شده بود بگیرند، و بعد چند تن از ترکان را به سر نوشت او دچار ساختند.^۱ سردار ایرانی، پس از گماشتن عبدالباقی‌خان به حکومت کرمانشاه و برجا نهادن عده‌ای سرباز در این شهر، عازم بغداد شد. هدف مطلوب نادر همین بود. وی می‌دانست که احمد پاشا فرمانروای بغداد خود را برای دفاع از شهر آماده

۱- در اینجا باید متذکر شوم که بعضی از نویسندگان تاریخ ایران در ذکر شماره کشتگان اغراق می‌کنند، چنانکه اگر عده‌ای کشته شده باشند، آنها تمام اهالی یک شهر را مقتول می‌دانند، و اگر قشونی مرکب از پنجاه هزار نفر باشد، آنها صد هزار نفر ذکر می‌کنند. این اشتباه دوم از آنجا ناشی می‌شود که عده زیادی غیر نظامی نیز در دنبال لشکر به حرکت درمی‌آیند.

کرده است ، ولی چون زودتر از ترکان قوای خود را فراهم آورده بود ، امیدوار بود که تنها بتواند پاشای مذکور را به زانو در آورد .

ترکها از راه احتیاط قسمتی از لشکریان خود را برای دفاع از گردنه‌هایی که از طرف ایران مشرف به دشتهای نزدیک بغداد است فرستاده بودند . ولی چون سربازان ترك مهارت و شجاعت و تجربه لازم را نداشتند نتوانستند جلو قشون ایران را بگیرند . آنگاه نادر از دشتهای مندلیج گذشت و وارد دشتهای بغداد شد و از شعبه‌ای از رودخانه دجله عبور کرد و پس از ده روز حرکت ، در دهم آوریل ۱۷۳۳ ، به کنار دروازه‌های بغداد رسید .

فصل دهم

شرح بغداد و محاصره شدن آن - رفتار نادر - مراقبت احمدپاشا - تدبیر جنگی توپال عثمان - شکست سخت ایرانیها - نامه احمدپاشا به سلطان - شادمانی دربار عثمانی از غلبه بر ایرانیها - مرخص شدن قشون ترك به فرمان توپال عثمان .

پیش از آنکه به قضیه محاصره بغداد بپردازیم ، بد نیست شرح مختصری در باره این شهر معروف که پایتخت یکی از ممالک بزرگ دوران باستان در نزدیکی آن قرار داشت بدهیم .^۱ این شهر را معمولاً بغداد یا بغداد می نامند ، و باوجود این ، بعضی از مورخان آن را به نام سابق بابل می خوانند . علت این اشتباه این است که دجله و فرات ، پیش از وارد شدن به خلیج فارس ، به صورت رودخانه واحدی در می آیند و از این رو آن دو را با یکدیگر اشتباه می کنند . مسلم است که بغداد فعلی در ساحل دجله^۲ قرار دارد ، در صورتی که

۱- مقصود بابل است ۲- آب دجله بسیار سالم و گواراست. این رودخانه با صدایی سهمگین از غاری واقع در شمال دیار بکر جاری می شود . در نزدیکی آن پل مستحکمی از سنگ بسته اند . رودخانه های دیگری نیز به آن ملحق می گردد و چون به طرف شرق جاری می شود چند رودخانه به انضمام رودهای دیگری که از شرق جاری است به آن می پیوندد . دجله پس از عبور از بغداد در اثر پیوستن به دیاله بزرگتر می شود و بعد به فرات می پیوندد . در حوالی واسط به شعبه های بسیار تقسیم می شود و جزایر متعددی تشکیل می دهد که به «جزایر رودخانه عربی» موسومند . در قرنه دوباره به فرات ملحق می شود و در پایین بصره به خلیج فارس می ریزد . طول آن به چهارصد فرسنگ می رسد .

بابل، طبق گفته مورخان معتبر، در کنار فرات ساخته شده بود. خرابه‌های این شهر که به قول جغرافی‌دانها در پانزده فرسنگی جنوب بغداد قرار دارد به اندازه‌ای از بین رفته است که به کمک آنها نمی‌توان محل شهر را پیدا کرد. در زمان امپراتور ثئودوسیوس^۱، فقط باغ بزرگی در آنجا باقی مانده بود که پادشاهان ایران جانوران وحشی را در آنجا برای شکار نگاه می‌داشتند.

بغداد، که سابقاً پایتخت خلفای عباسی بود، فعلاً مرکز عراق عرب است. این ناحیه که در حدود صدویست فرسنگ طول و هشتاد فرسنگ عرض دارد با آنکه در قسمت اعظم آن جمعیت کمی زندگی می‌کنند، ولی یکی از ایالات بسیار مهم امپراتوری عثمانی به‌شمار می‌آید. شهر بغداد در قسمت شرقی دجله نامسافت دو میل و در حوالی خرابه‌های سلوکیه سابق بنا شده است. پس از انقراض خلافت عباسی، بغداد در سال ۱۲۵۰ به تصرف ایران در آمد، ولی ترکها در سال ۱۶۳۸، در زمان سلطنت سلطان مراد چهارم، آن را باز گرفتند و از آن به بعد، باوجود مساعی مکرر ایرانیها برای باز گرفتن آن، بغداد جزء متصرفات عثمانی باقی مانده است.

استحکامات بغداد عبارت از دیوارهای ضخیم بلندی است که آنها را با آجر ساخته و روی آنها را با گل اندوده و در فواصل معین بر فراز آنها برج و باروهایی ساخته‌اند. در کنار دیوارها نیز خندق‌های کنده‌اند که آن را با آب دجله پر می‌کنند. قلعه شهر در قسمت شرقی آن واقع و مشرف بر این رودخانه است. رویهم‌رفته دویست عرّاده توپ در این استحکامات دیده می‌شود.^۲ پادگان

۱- Theodosius از امپراتوران بزرگ روم شرقی (۳۹۵-۳۴۶) م. ۲- سابقاً فقط شش عرّاده توپ در این نواحی بود ولی اخیراً بعضی از آنها را هم عوض کرده و توپهای بزرگتری به‌جای آنها گذاشته‌اند.

بغداد معمولاً شامل ده هزار سرباز است ، و در صورت ضرورت ، غیر از جنگجویان غیر نظامی که عده آنها به دوازده هزار نفر می رسد ، می توانند دو برابر پادگان بغداد نیز گردآوری کنند . از اینجا می توان حدس زد که اگر فرماندهی آزموده در آنجا باشد هیچ فرمانده شرقی نمی تواند آن را جز با ایجاد قحطی به تصرف در آورد . موقعیت مناسب این شهر در کنار دجله باعث می شود که مردم ، به مجرد نزدیک شدن دشمن ، بتوانند به اندازه کافی آذوقه ذخیره کنند .

از آنجا که بغداد دارای حومه وسیعی است و در دوسوی دجله ساخته شده ، رفت و آمد میان آن دو قسمت به وسیله پلهای مرکب از قایق انجام می گیرد ، زیرا این رودخانه عریض و عمیق و سریع السیر است . در بعضی فصول ، آب آن به اندازه ای بالا می آید که نقاط مجاور را فرا می گیرد و در برابر شهر تولید باتلاقهای فراوان می کند . در میان اینها چندین شهر و دهکده یافت می شود که می گویند جمعیت آنها باقیمانده گان کلدانیهای قدیمند . این مردم دارای مذهبی مخصوصند . در این حوالی نیز عده زیادی عرب زندگی می کنند که برای مسافران خطرناکند . دجله از لحاظ تجاری چنان مناسب است که با وجود گرمای شدید و جهات نامساعد دیگر باز جمع کثیری در این شهر زندگی می کنند . قسمت عمده آنها ایرانی و ارمنی و کلیمی هستند . دو گروه اخیر تقریباً نصف شهر را اشغال کرده اند و بابصره و قسمتهای داخلی عراق روابط تجاری دارند .^۱ کلیمیها از این لحاظ بیشتر مایل به سکونت در شهرند که می گویند مرقد حزقیال نبی در نزدیکی آن واقع است .

طهماسبقلی خان ، پس از آنکه بعضی از ساکنان این شهر را بارشوه

۱- این عده محصولات هند و سایر کشورها را از طریق دجله حمل می کنند .

همدست خود کرد، با اعتماد زیاد به پیشروی ادامه داد. ولی چون از لحاظ توپخانه در مضیقه بود، با آنکه مهارت سرداری اروپایی را داشت، نمی توانست زیاد پیشرفت کند. مقصود عمده او محاصره شهر یا مجبور کردن مردم به تسلیم شدن در اثر قحطی یا گرفتن شهر با حیلۀ جنگی بود. از این رو میرزاخان را که سرداری دلیس و با تجربه و از دیرباز در رکاب او بود با ده هزار سرباز به قسمت علیای دجله فرستاد. این عده وظیفه خود را بدون دادن تلفات زیاد انجام دادند، و پس از غارت شهر، در نزدیکی آن اردو زدند. در این نقطه يك عراده توپ عظیم یافتند که احمد پاشا، با وجود احتیاط زیاد، آن را با خود نبرده و یا لااقل از کار نینداخته بود. ولی این توپ تنها توپ خراب-کننده ای بود که ایرانیها در اختیار داشتند؛ و اگرچه آن را بامهارت بسیار به کار بردند و مردم را ترساندند، ولی برای ایجاد رخنه در دیوار کافی نبود. در این هنگام بغداد از دو سوی رودخانه دجله به وسیله هشتاد هزار سرباز محاصره شده بود، به طوری که مهمات و قشون و آذوقه به شهر نمی رسید. پادگان ترك در داخل شهر، بجز جنگجویان غیر نظامی، به بیست هزار نفر می رسید. ولی ترکهاسخت ناراحت بودند از اینکه عده ای از مردم ایرانی بودند، و احتمال داشت که با نادر در نهانی همداستان باشند. بنابراین، احمد پاشا مجبور بود متوجه اوضاع داخل شهر نیز باشد. ولی، برای آنکه از گزند آنها

۱- می گویند چندی پس از این واقعه آب دجله بالا آمد و مانع از رابطه بین این عده با قشون ایران شد، و سپس ترکهها از موقعیت استفاده کردند و به این سردار حمله بردند، ولی او دلیرانه از خود دفاع کرد. اما چون عده ترکهها زیادتر بود، مغلوب شد و با دادن تلفات بسیار عقب نشست. مورخان این واقعه را تا حدی علت شکست نادر می دانند. ولی معلوم نیست که آن عده از ترکان بودند، مگر آنکه این واقعه پس از جنگ کرکوک روی داده باشد، و چون توپال عثمان پاشا و احمد پاشا در این مورد چیزی نگفته اند، خوانندگان می توانند هر سرنوشتی که بخواهند برای میرزاخان تعیین کنند.

در امان بماند، جمعی از بزرگان آنها را مجبور به اقامت در قلعه کرد، در صورتی که اکثریت ایرانیها حاضر بودند تابع دولت عثمانی باشند. مقصود احمد پاشا از حبس آن عده این بود که ضامن و گروگان هموطنان خود باشند. طهاسبقلی خان، پس از آنکه شهر را محاصره کرد، انتظار داشت که احمدپاشا را در نتیجه قحطی مجبور به تسلیم کند؛ و اگر غرور او بر حس احتیاط او غلبه نکرده بود، در این امر توفیق می یافت.

نوپال عثمان پاشا اگر چه سرداری دلیر و با تجربه و نسبت به سلطان و مملکت خود بی نهایت فداکار بود، اگر هم نادر به پیروزی خود کمتر اعتماد داشت، باز نمی توانست بغداد را نجات دهد. وی هنگامی که به سرعسکری قشون عثمانی منصوب شد در چشم درباریان احترام و عزت بسیار داشت، ولی مهمات و سربازانی که قرار بود به کمک او بفرستند به مقدار کمی فرستاده شد و در نتیجه وی تا چند ماه نتوانست کاری انجام دهد.

در این مدت، طهاسبقلی خان که خود را پیروز می دانست نامه ای به حاکم موصل که در تصرف ترکان بود نوشت^۱ و او را دعوت به تسلیم کرد و متذکر شد: «خبر رسیده است که یکی از سرداران ترك که آهسته طی طریق می کند (و من بدین ترتیب می فهمم که آدم شجاعی نیست) مدتها در راه بوده است و می خواهد مانع پیروزی من شود. به او اطلاع بدهید که مایلم تندتر حرکت کند، و من برای آنکه راه او را کوناhter کنم، با قسمتی از قشون خود به مقابله او می شتابم. این عده کافی است که او را از عجله اش پشیمان سازد. من نه تنها قشون محقر او را اسیر خواهم کرد بلکه خودش را

۱- نادر نظیر این پیغامها را برای سرداران اروپایی فرستاده و آنها را به مبارزه طلبیده بود و من فقط از آن لحاظ این نامه را ذکر می کنم که نمونه ای از اخلاق نادر را به دست دهم.

مثل كودك شیر خوار خواهم گرفت .»

توپال عثمان پاشا پس از اطلاع از این نامه در پاسخ نوشت : «سلطان دارای سربازانی است که شماره آنها مانند شنهای دریا بی شمار است و برای رهبری این سربازان سرداران بسیار دارد . ولی مرا که ضعیفی بیش نیستم با لشکری قلیل به مقابله تو فرستاده است که غرورت را بخوابانم . درست است که من مرد چلاق^۱ و ضعیف و سالخورده‌ای بیش نیستم ولی امیدوارم که با یاری خداوند ترا به سرنوشت نمرود^۲ دچار کنم !»

توپال عثمان ، برای آنکه قوای خود را زودتر و آسانتر به هم پیوند و همچنین به بغداد نزدیکتر شود ، از دیار بکر عزیمت کرد و در طول دجله به حرکت درآمد و پس از عبور از آن در موصل ، به طرف جنوب ، یعنی به سوی کرکوک ، رفت که در چهل فرسنگی موصل قرار دارد و مقر حاکم است . وی مجبور بود مهمات و سربازان خود را از روی چند شعبه رودخانه دجله بگذراند ، و طبعاً این عمل باعث تعویق حرکت او می شد ، ولی ضمناً از اطراف قوایی به قشون او می پیوست . در این وضع ، اگر طهماسبقلی خان فرماندهی بهترین سربازان خود را به عهده گرفته و در عین حال عده‌ای دیگر را مأمور جلوگیری از ارتباط بغداد با خارج معین کرده بود ، احتمال داشت که مهمترین و سخت ترین اقدامات توپال عثمان را عقیم کند . ولی غرور او به او خیانت کرد ؛ و از آنجا که در نتیجه پیروزیهای بلامانع خود مغرور و سرمست شده بود ،

۱- در زبان ترکی «توپال» به معنی «چلاق است» . این شخص در نتیجه زخمی که در یکی از جنگها برداشته بود به این نام مشهور شد .
 ۲- ترکها حدیثی افسانه‌وار نقل می کنند و می گویند که چون نمرود خود را با خداوند برابر می دانست مشیت الهی بر آن قرار گرفت که او را تنبیه کند . بنابراین مکس از راه بینی نمرود وارد مغز او شد و باعث عذاب شدید او گردید . در اینجا پاشا برای نشان دادن فروتنی خود و غرور نادر این مطلب را ذکر می کند .

چنین وانمود کرد که ترکان را دشمنان خطرناکی نمی‌داند.

در ایامی که سربازان ترك به قشون می‌پیوستند، نادر دو قلعه در دو فرسنگی بغداد و در طرف دجله برپا کرد، و این دو قلعه با پلی از قایق به هم مربوط می‌شد. سپس فرمان داد که خانه‌های زیادی در کرانه‌های آن رودخانه بسازند. در بعضی از این خانه‌ها افسران عمده با خانواده‌های آنها ساکن شدند، و در بعضی دیگر سربازان یا کارگران سکونت اختیار کردند. همچنین دکانهای متعدد، با اغذیه و کالای بسیار، در این ناحیه ساخته شد. در واقع، همان فراوانی و وفوری که در غنی‌ترین شهرهای ایران دیده می‌شد در این جا نیز به چشم می‌خورد.

احتمال دارد که نادر از راه سیاست این خانه‌ها را بنا کرد، زیرا سربازان با داشتن این خانه‌ها برای حفظ دارایی و جلوگیری از اسارت زنان و کودکان خود با شجاعت بیشتری می‌جنگیدند؛ و از طرف دیگر، پادگان ترك ممکن بود از ایجاد شهری در کنار بغداد و آن‌هم به دست دشمن به وحشت بیفتند. در هر حال، معلوم است که ساکنان بغداد در اثر این اقدامات و تهدیدات بسیار نگران شدند. نادر پیوسته به آنها خبر می‌داد که در صورت تسلیم شدن جان و مال آنها در امان خواهد بود و توپال عثمان پاشا نخواهد توانست آنها را نجات دهد؛ و در صورتی که به او حمله کنند، وی همه را خواهد کشت یا کسانی را که از شمشیر او در امان بمانند مانند برده و غلام خواهد فروخت. رنج و مشقتی که ساکنان شهر تحمل می‌کردند چنان باعث نارضایتی آنها شده بود که حاکم به زحمت توانست از وقوع شورش در آنجا جلوگیری کند. احمد پاشا در هر حال مجبور شد جمعی را برای عبرت دیگران مجازات کند و به دروغ بگوید که توپال عثمان شتابان در حرکت است و به زودی آنها را

نجات خواهد داد .

همچنین مردم شهر از نیرنگهای جنگی نادر به وحشت افتادند ، زیرا وی در دل شب چند هزار نفر از سربازان پیاده و سواره خود رامی فرستاد که روز بعد از راه دیگری باز گردند و پرچم خود را به اهتزاز در آورند ، تا ساکنان بغداد تصور کنند که قوای تازه نفسی به کمک او رسیده است . نادر برای آنکه نشان دهد که از قحط و غلای داخل شهر با خبر است و از طرف دیگر مردم را استهزا می کند ، چند کاری پر از هندوانه برای احمد پاشا فرستاد و بدو پیغام داد بهتر است با خوردن آنها سدّ جوع کند .

احمد پاشا در عوض مقدار زیادی از بهترین نانهارا برای او هدیه فرستاد و پیغام داد که حاکم و مردم بغداد با این قبیل نان گذران می کنند . در واقع احمد پاشا چنان به خوبی رفتار کرد که نادر نفهمید که مردم شهر به چه پریشانی و مصیبتی گرفتار شده اند . مراقبت و کاردانی حاکم تا اینجا جلو نیرنگهای سردار ایرانی را گرفته بود ، ولی کار به جایی رسیده بود که مردم ، پس از سه ماه محاصره شدن ، فقط تا چهار روز دیگر آذوقه داشتند ، و بنا بر این بیم آن می رفت که بغداد به دست دشمنی ظالم و خشمگین بیفتد .

توپال عثمان که تا این هنگام قوای خود را به حدود هشت هزار نفر رسانده بود ضمن حرکت به کرکوک به دو اسیر ایرانی برخورد و فرمان داد که آنها را به حضور او بفرستند ، و با آنها به خوبی رفتار کرد ، سپس از آنها پرسید که از راههای غیر مشهوری که به بغداد منتهی می شود خبر دارند یا نه ؛ و چون آن دو جواب مثبت دادند ، وی گفت که آنها بیش از ترکان به درد او می خورند ، زیرا قاصدان ترك ممكن است گرفتار آیند ؛ و اگر حاضر باشند که نامه ای از طرف او به احمد پاشا حاکم بغداد برسانند ، به آنها قبلاً مقدار زیادی سکه خواهد

داد؛ و در صورتی که به قول خود وفا کنند، پاداش بیشتری دریافت خواهند داشت، زیرا آن نامه حائز اهمیت بسیار بود. آنگاه از آنها قول گرفت که سوگند بخورند و به تعهد خود وفا کنند. نامه اوبدین مضمون بود: «از آنجا که تمام سربازان به من پیوسته‌اند، مجبورم آهسته‌راه پیمایم تا به بقیه فرصت بدهم به من ملحق شوند، و سپس به مقابله طهماسب‌قلی خان، که اکنون تاب پایداری در برابر او را ندارم، بشتابم. بنابراین، از شما می‌خواهم که قدری بیشتر صبر داشته باشید و در داخل شهر بمانید و در آذوقه و مایحتاج خود تا آنجا که ممکن است صرفه جوئی کنید.»

آن دو نفر ایرانی بیش از آنچه او انتظار داشت شرافتمند نبودند، و به محض آنکه سکه‌ها را گرفتند، به امید پاداش بیشتری به جانب نادر شتافتند. نامه مذکور تأثیری را که سردار عثمانی انتظار داشت بخشید و نادر در خیال خود او را مغلوب و منهزم دانست.

از نخستین حرکات توپال عثمان چنین برمی‌آمد که وی قصد داشت مستقیماً به بغداد بشتابد؛ ولی او چون مجبور بود از میان صحرای خشکی عبور کند، تصمیم گرفت در مسیر رودخانه دجله به حرکت درآید، و بدین ترتیب به دوازده فرسنگی بغداد رسید.

طهماسب‌قلی خان، چون از حرکت ترکها آگاهی یافت، سی هزار تن از سواره نظام خود را مأمور کرد که در دل شب، ضمن آنکه دشمن خیمه‌های خود را برمی‌افرازد یا حرکت می‌کند، به او حمله برند. در این وقت دو تن از ترکان که به اسارت سردار این دسته درآمده بودند به وی گفتند که توپال عثمان قشونی مرکب از صد هزار نفر در اختیار دارد، و سردار مذکور نیز این موضوع را به نادر اطلاع داد، و پیغام فرستاد که چون نمی‌تواند در برابر این عده پایداری

کند منتظر دستور او خواهد ماند. نادرقلی بیدرنک با قوای خود که در حدود هفتاد هزار نفر بودند به حرکت درآمد و عده‌ای^۱ را نیز برای حفاظت از سنگرهای خود به جای نهاد.

قوای ترك در ۱۸ ژوئیه (۱۷۳۳) به سوی کرکوك حرکت کرد، و نزديك سپیده دم، طلايه قشون ترك به رهبری پولاد احمد پاشا حاکم ادرنه به گروهی از ایرانیان برخورد و جنگ مختصری روی داد. اگر سرعسكر تصمیم گرفته بود که از خود دفاع کند، بستر قدیم دجله که به صورت خندق عمیقی بود در جلو او قرار داشت، ولی او به فکر افتاد که از شور و هیجان سربازان خود استفاده کند؛ و اگر چه این عمل دشوار بود، ولی قوای خود را منظم و آراسته کرد؛ و به صورت هلال درآورد، و آن را به پنج بخش منقسم ساخت و خود فرماندهی گروهی از سربازان رومانی^۲ را در مرکز به عهده گرفت. عبدالله آقا، فرمانده ینی چریها، در جناح راست بود. کردها و سربازان دیگر تحت فرماندهی ابراهیم پاشا حاکم قونیه جناح چپ را تشکیل می دادند و محمدپاشا قسمت خلفی لشکر را زیر نظر داشت.

طهماسبقلی خان تقریباً فرصت لشکر آرایبی نداشت، و در زمینی پر از تپه و پشته موضع گرفته بود. با وجود این، سپاه را به ده ستون مختلف تقسیم کرد؛ و چون قصد حمله داشت، از دیدن پاشای ادرنه که با سواران طلايه قشون شتابان پیش می آمد، اندکی به هراس افتاد، ولی در اثر حضور ذهنی که داشت سربازان را تشجیع کرد و خود در معرکه وارد شد، به طوری که دو رأس اسب در زیر پای او به زخم گلوله دشمن از پای درآمد.

۱- این عده که در حدود ده هزار نفر بودند پس از حمله ترکها رو به فرار نهادند.

۲- این سربازان اروپایی به شجاعت مشهورند.

سواره نظام ترك عاقبت شكست یافت ، و به طرف صفوف پیاده نظام عقب نشست ، ولی پیاده نظام چنان مقاومت کرد که ایرانیها کاری از پیش نبردند . از آنجا که ظاهراً ایرانیها قویتر به نظر می رسیدند ، افسران ترك به سرعسكر توصیه کردند که ترکان به لشکرگاه باز گردند . اما سرعسكر به آنها پاسخ داد که حاضر است بمیرد و باز نگردد ، و بعد به سربازان رومانی در مرکز وینی چریها در جناح راست فرمان داد که به قلب سپاه دشمن که شامل پانزده هزار پیاده بود حمله برند . قشون ترك نیز این عده را مجبور به فرار کرد .

کردها و سایر اقوامی که جناح چپ قشون ترك را تشکیل می دادند و توجه عمده آنها معطوف به غارت و تاراج بود در این هنگام به فکر افتادند که به جناح راست ایرانیها حمله برند . این عده تا مدتی دلیرانه از خود دفاع کردند . نادر از راه احتیاط سه هزار تن از اعراب را به اتفاق گروهی از ایرانیان برای حفاظت گردنه های راه موصل فرستاده بود تا راههایی را که به این شهر می رفت خراب کنند و نگذارند پاشای این شهر قوایی به کمک توپال عثمان بفرستد . ولی پاشا به حرکت درآمد ، و به اعراب رشوه داد و آنها نیز از حفاظت گردنه ها منصرف شدند و خائنانه به قشون ترك پیوستند و ایرانیها را مجبور به عقب نشینی کردند . سپس با او پیش رفتند و ضمن آنکه ایرانیها مشغول مبارزه با ترکها بودند ، به جناح قسمت اعظم قشون ایران حمله بردند . ایرانیها نتوانستند پایداری کنند و طهماسب قلی خان هرچه کوشید که آنها را به

۱- در نزدیکی موصل خرابه ای جالب توجه وجود دارد که در آن طاقی دیده می شود ، و ظاهراً قسمت قدیمی معبد بزرگی بوده است . ساکنان این نواحی می گویند که این خرابه از بقایای نیواست و به دست نینوس فرزند بالوس یا بلوس ساخته شده است . بسیاری از نویسندگان معتقدند که نیوا از این محل زیاد دور نبوده است . اهالی این محل خانه ای را که می گویند از آن یونس است نشان می دهند و به افتخار او معبدی کوچک ساخته اند و به زیارت آن می روند . حدیثی که نقل می کنند با مطالبی که در تورات آمده است زیاد اختلاف ندارد .

دور خود گرد آورد موفق نشد. پرچمدار او از ترس و یا در نتیجه حمله دشمن پا به فرار گذاشت و شکست سختی در قشون ایران افتاد.

از آنجا که صحنه نبرد دشتی شنزار و عبور از آن مستلزم هشت ساعت راه پیمایی بود، ایرانیها خسته شدند و فرار آنها بیش از پیش دشوار گردید. طوفان گرد و خاک و گرمای سخت و نبودن آب بیشتر باعث پریشانی آنها شد و در نتیجه عده زیادی از آنها به قتل رسیدند. در این مورد تلفات ایرانیها بالغ بر سی هزار نفر پیاده و سواره می شد، و تمام بار و بنه و شتران و زنبورکهای آنها نیز به تاراج رفت. زنبورکهای قشون ایران به نسبت توپخانه ارتش ترك كاری انجام نداد.

تركها اگر چه در حدود سه هزار تن از ایرانیها را به اسارت گرفتند ولی پیروزی آنها به قیمت کزافی تمام شد، زیرا خود به همان نسبت اسیر دادند. توپال عثمان این پیروزی را نتیجه دلیری عبدالله قائم مقام وزیر و شجاعت بنی چریها دانست که تحت فرمان او بودند. عبدالله که بسیار خسته و فرسوده شده بود در صحنه جنگ از حال رفت، و در این هنگام توپال عثمان او را در آغوش گرفت و پس از به هوش آمدن او به وی گفت که سلطان از لیاقت و شجاعت او آگاهی خواهد یافت. همچنین به او گفت که آن پیروزی در اثر لطف خداوند و دلیری او و جانبازی سربازان به دست آمده است. آنگاه سرعسكر چند قاصد به دیار بكر و بغداد و سایر مراکز حكومت و همچنین به قسطنطنیه فرستاد تا خبر آن پیروزی را به گوش مردم برساند.

در این ضمن، احمدپاشا بسا پادگان خود از بغداد بیرون آمد و به ایرانیهایی که نادر در سنگرها به جا نهاده بود حمله برد. این عده اگر چه دلیرانه از خود دفاع کردند، ولی مجبور به عقب نشینی شدند. در اینجا

ترکان مقداری غله و آذوقه یافتند، و چون سخت نیازمند آن بودند بسیار شادی کردند.

احمدپاشا پس از آنکه خبر پیروزی توپال عثمان را دریافت داشت، نامه‌ای به قسطنطنیه فرستاد تا سلطان را از وضع بغداد آگاه کند. از آنجا که این نامه حاکی از اوضاع ترکان و همچنین نمونه‌ای از طرز انشای شرقیهاست، آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

«خدا را سپاسگزاریم که در نتیجه الطاف او، فرمانده لشکر سلطان (توپال عثمان پاشای فاتح که خدایش همیشه توفیق دهد و در قیامت، پس از نواخته شدن صور اسرافیل، مورد عفو خود قرار دهد) ما را از محاصره قشون ایران نجات داد. قلم از شرح پریشانی و گرفتاری پادگان و مردم بغداد عاجز است. سه ماه در محاصره ماندیم، و در این مدت طهماسب‌قلی‌خان و قوای او چادرهای خود را در آن سوی دجله و در نیم‌قرسنگی بغداد برافراشتند و سنگر و خندق کردند و برای ارعاب ما هر وسیله‌ای که دانستند به کار بردند.

«طهماسب‌قلی‌خان گاهی بخشی از لشکریان خود را بی‌آنکه ما بدانیم کسیل می‌داشت و به آنها فرمان می‌داد که به قسمت دیگر اردوگاه او با نواختن طبل و برافراشتن پرچم وارد شوند تا نشان دهند که از هر سو کمک برای او می‌رسد. آنگاه در هر دو سوی دجله استحکاماتی ساخت و در روی آنها توپهایی قرارداد و رفت و آمد ما را در روی آن رودخانه متوقف کرد. وی همیشه ما را به تسلیم شدن وامی‌داشت و پیغام می‌فرستاد که اگر تسلیم شویم، با ما به خوبی رفتار خواهد کرد، و اگر تسلیم نشویم، ما را از دم شمشیر خواهد گذراند یا به اسارت در خواهد آورد. بدین ترتیب مردم را تحریک به شورش می‌کرد. این غلام برای تشویق و تشجیع مردم همه گونه اقدام به عمل آورد و مردان جنگی را

مجمع کرد و به آنها گفت که از توپال عثمان پاشا که خدایش موفق کناد خبر دارد که در فلان موضع است و به زودی خواهد آمد و قشون ظفر نمون ترک را بر سر دشمن خواهد ریخت و ما را به زودی نجات خواهد داد.

« در اول ماه صفر، وزیر توپال عثمان پاشا نامه‌ای متضمن فرامین عالی خود از کرکوک برای من فرستاد و مرا از ورود خود به آن شهر آگاه ساخت. من نامه او را بی‌درنگ برای مردم خواندم تا همگی از آن خبر مطلع شوند، ولی آنها قضیه را باور نمی‌کردند. ناچار نامه را به همه نشان دادم، تا با دشمنان خود خط و مهر فرمانده بزرگ را ببینند و نومید نشوند.

« در صبح چهارم صفر، طهما سبقلی خان قشون را برای جنگ آماده ساخت و به سوی ووجیوم^۱ به حرکت درآمد و قسمتی از قشون خود را برای محاصره ما به جای گذاشت. به محض آنکه پادگان و مردم شهر از این امر آگاهی یافتند، نگرانی و پریشانی آنها تجدید شد. گاهی می‌خواستند که دروازه‌ها گشوده شود تا به دشمن حمله برند و گاهی حاضر بودند چند روز دیگر صبر کنند. همه کس از مرد و زن و پیر و جوان دستها را به هم گذاشته و چشمه‌ها را به آسمان دوخته بود و از خدا و پیغمبر استعانت می‌کرد.

« در نهم صفر، به محض طلوع آفتاب، در لحظه‌ای که ما در روی خاک نماز می‌گزاردیم، ناگهان افسری دیدیم که از سوی بیابان همراه بیست و پنج تن سرباز باشمشیرهای کشیده به طرف ما می‌آید؛ و چون نزدیکتر رسیدند، فریاد زدند که دروازه‌ها را بکشایید، زیرا اخبار خوشی برای احمد پاشا داریم. این غلام که در آغاز آنها را جاسوس می‌پنداشت، نخواست آنها را وارد کند؛ ولی چون اشخاص پشت دیوار فرمانده آنها را شناختند، دستور گشودن دروازه را صادر کردم. این اشخاص

به محض آنکه وارد شدند فریاد برآوردند که ای مردم بغداد، غم و اندوه خود را از یاد ببرید و شادی کنید، زیرا توپال عثمان پاشا، فرمانده کبیر، قشون ایران را بکلی تار و مار کرده و شصت هزار تن از آنها را به خاک هلاک افکنده است.^۱ طهماسبلی خان که شناخته نشده بود در میان فراریان قرار داشت.

«سپس فرمانده مذکور نامه وزیر شکست ناپذیر را که حاکی از پیروزی او بود به من نشان داد. به محض آنکه این خبر انتشار یافت، مثل این بود که مردگان از گورها برخاسته اند، زیرا همگی يك صدا فریاد برآوردند که باید بر سر باقی قوای دشمن بریزیم و پیش از آنکه فرصت فرار داشته باشند، آنها را از دم شمشیر بگذرانیم. آنگاه پادگان شهر در رأس مردم قرار گرفتند و به فرماندهی حقیر مانند سیل بر سر ایرانیها ریختند و مثل صاعقه بر آنها فرود آمدند؛ و اگر چه دشمن اندکی مقاومت ورزید، ولی سرانجام مجبور به فرار شد و طعمه شمشیر ما گردید. تمام توپخانه و مهمات و آذوقه ایرانیها در اثر لطف پیغمبر به تصرف ما درآمد.

«عده زیادی از ایرانیها که دارای اسب نبودند و جمعی دیگر که به علت پیری قدرت حمل سلاح نداشتند سر به پایین افکندند و دست بر سینه نهادند و کفن بر تن در نهایت خضوع و خشوع از ما استرحام کردند. دلم بر آنها بسوخت و فرمان دادم که آنها را امان دهند و به هر کجا که می خواهند بروند. اما کسانی که به صحرا گریختند، مانند جانوران وحشی، شکار شمشیر ما شدند. «روز دیگر، خدا و پیغمبر را سپاس گفتیم و پرچمهای دشمن مغلوب را روی دیوارها برافراشتیم و غنائیم جنگی را نیز آنجا نهادیم. پس از شادی و

۱- می توان قبول کرد که مردم در نشان دادن موفقیت های خود تا این اندازه مبالغه کنند و در حقیقت رقمی که در اینجا ذکر شده است دو برابر عده کشته شدگان قشون نادر است.

سپاسگزاری مردم، آن عده از سربازان خود را که شربت شهادت نوشیده بودند دفن کردیم و سر سربازان مقتول دشمن را از تن جدا ساختیم و آنها را در صحنه نبرد روی هم گذاشتیم و اجسادشان را در میان دجله انداختیم. روز بعد، توپال عثمان پاشای فاتح و کبیر با قشون ظفر نمون خود به حوالی بغداد رسید و همه کس از عالی و دانی و پیر و جوان برای بوسیدن خاک پای او به آنجا شتافت. «روز بعد، این غلام همراه پاشاها و افسران ارشد و ملتزمان رکاب خود و همچنین اعیان بغداد به اتفاق سرعسکر به مسجد امام اعظم رفتیم تا به خاطر پیروزیهای خود و خاتمه مصائبمان مراسم شکرگزاری را به جای آریم. من این شرح را توسط چاسوکار آغا که خدایش نگاه دارد تقدیم داشتم.»

توپال عثمان و قشون ترك مدت دو روز در صحنه نبرد ماندند و مردکان را به خاک سپردند. این پیروزی به علت قتل عده کثیری از سربازان و بزرگان به قیمت گزافی تمام شد. فرمانده عثمانی زخمیان را که بسیار بودند به موصل فرستاد. در میان این جمع پدرزن و برادر زاده نادر یافت می شدند. توپال عثمان با آنها جوانمردانه رفتار کرد و پس از بستن زخمهایشان آنها را با چند پیشنهاد صلح به جانب سردار ایرانی فرستاد. نادر به پیشنهادهای او جوابی نداد، ولی، به سبب رفتار جوانمردانه او با خویشان خود، از وی سپاسگزاری کرد و پیغام فرستاد که امیدوار است به زودی به همان ترتیب عمل کند.

سردار قشون ترك به محض آنکه گزارشی در باره سربازان خود پس از جنگ دریافت داشت، یکی از نزدیکان خود را به قسطنطنیه فرستاد. خبر این

۱- بعضی ها می گویند که این عده به قسطنطنیه فرستاده شدند، ولی به عقیده من توپال عثمان پاشا بیشتر در فکر ارضای نادر بود. ۲- در این موارد، سرداران ترك به قاصدان خود زیوری از طلاکده به صورت پر و دارای سه سر است عطا می کنند تا مردم بدانند که قاصدان حامل خبر پیروزی یا پیغام خوشی هستند.

پیروزی که معمولاً در چنین موارد با آب و تاب فراوان توصیف می شد شور و هیجان شدیدی در آن شهر به وجود آورد. ولی این شادمانی دیری نپایید، زیرا قاصد دیگری از طرف سردار ترك رسید و به اطلاع سلطان رسانید که قشون از لحاظ آذوقه سخت در مضیقه است، و اطراف بغداد را ایرانیان آتش زده اند. گذشته از این، اگرچه در جنگ فیروز شده است، ولی تلفات قشون او به اندازه ای زیاد بوده است که احتیاج فوری به سربازان تازه نفس دارد. همچنین یادآور شد که ضعف پیری و ناتوانی او به اندازه ای است که سلطان بایستد فرماندهی لشکر را به شخص دیگری بسپارد، زیرا این مقام مستلزم نیروی جوانان و تجربه پیران است. حقیقت آنکه وی پیش بینی می کرد که طهماسبقلی خان به زودی با لشکری عظیم باز خواهد گشت و قوای ترك این بار قادر به جلوگیری از او نخواهد بود.

از آنجا که قسمت اعظم مطالب توپال عثمان را حمل به فروتنی و تواضع او کرده بودند، به جای آنکه پیش بینی لازم را بکنند، از وی شروع به تمجید و تعریفی کردند که وی مایل به آن نبود. دامادش را به مقام بیکلربیگی رومانی رساندند و فرزندش را مقام پاشائی دادند. همچنین وی را مخیر کردند که هر منصب نظامی که می خواهد به هر کس بدهد و طبق لیاقت هریک از افسران به آنها پاداش بخشد؛ و در صورتی که مخالف شرافت و امنیت امپراتوری نباشد، با ایران عهد نامه ای منعقد سازد. گذشته از اعتماد و اطمینانی که بدین ترتیب نسبت به وی نشان دادند، از شجاعت و طرز رفتار او نیز بسیار تحسین و تمجید کردند.

در این ضمن، دربار عثمانی تصور نمی کرد که عثمان پاشا، پس از چنان پیروزی درخشانی، احتیاج به قشون تازه داشته باشد. ترکها از دیدن هزار

اسیر ایرانی آنقدر مغرور شده و وضع قشون ایران را چنان آشفته و پریشان دانسته بودند که به تقاضای سرعسکر وقعی ننهادند ، و دوری لشکر دشمن و پریشانی ایران نیز باعث بی مبالائی ترکها شد ، و از میان آنها فقط همین يك نفر بود که می دانست از قدرت و شجاعت دشمن باید بر حذر بود . از این رو به سربازان خود فرمان داد که در دشتهای بغداد در اواخر ماه اوت ۱۷۳۳ کرد آیند و خود با سی هزار سرباز در کرکوک اقامت گزید .

فصل یازدهم

آماده شدن طهماسبقلی خان برای جنگ دیگر و نیرنگ او -
مجبور شدن توپال عثمان به حفظ فرماندهی لشکر - فرار پولک
پاشا از تالکجاك - حرکت توپال عثمان برای مقابله با ایرانیها -
نبرد لیلان - دومین نبرد لیلان - قتل توپال عثمان و فرار لشکر
ترك - انتصاب عبدالله کوپرلو پاشا فرمانروای قاهره به فرماندهی
كل .

طهماسبقلی خان با بقیه قشون خود به همدان عقب نشینی کرد ؛ و چون
به فتح و فیروزی عادت کرده بود ، این شکست سخت بر او گران آمد . به نظر
می رسید که درست موقعی که ستاره اقبال او در ترقی بود سانحه ای برایش روی
داده است که منجر به تیره بختی او خواهد شد . با وجود این ، چون وی از هیچ
شکستی بیمناك نمی شد ، در فکر پیروزی آینده شادی می کرد . نادر می دانست که
پیروزی ترکان به قیمت گزافی تمام شده و رفتار خیانت آمیز اعراب موجبات
شکست وی را فراهم آورده است . لذا سربازان خود را تشویق و از رفتار آنها
تمجید کرد و دلیری آنان را ستود و روی هم رفته طوری نشان داد که گفتی بر
دشمن غالب آمده است ؛ و چون می دانست که شکست گذشته را می تواند جبران
کند ، به اشتباهات خود اعتراف کرد و ثابت نمود که قادر است در آینده از آنها
بپرهیزد . آنگاه به سربازان گفت که سر نوشت او به سر نوشت آنان وابسته

است، وشجاعت و جانبازی گذشته را به یاد آنها آورد، و به آنان اطمینان داد که خاطره شکست اخیر را که تقصیر آنها نبوده است محو خواهد ساخت. بدین ترتیب، نادر خود را محبوب سربازان و افسران کرد؛ و در همان حال که روحیه آنان را تقویت نمود، مانع از آن شد که این عده از نبرد مجدد با ترکان روی گردان شوند.

آنگاه نادر، برای اثبات ادعای خود، به محض ورود به همدان، نامه‌ای به احمدپاشا فرمانروای بغداد نوشت و متذکر شد که با وجود شکست اخیر، وی خود را مغلوب نمی‌داند، و از اشتباهات خود آگاه است و قصد دارد آنها را جبران کند و مانند جوانمردان به جنگ بپردازد، تا قشون ترك حاضر به مبارزه شود، و سال دیگر نیز بالشکری بیشتر و نیرومندتر به مقابله او در بغداد خواهد شتافت.

این مطالب اگر چه پرلاف و کزاف به نظر می‌رسید، ولی باعث تشویق سربازان شد و از طرف دیگر، ترک‌ها را فریب داد، زیرا آنها تصور نمی‌کردند که وی بتواند قبل از شروع زمستان به جنگ بپردازد، در صورتی که قصد او جز این نبود، و به همین مناسبت قاصدی به نزد فرزند خود نصرالله میرزا احاکم هرات فرستاد، و به او دستور داد که با تمام قوای خویش به او پیوندد. از این رو به زودی قوایی فراهم آورد که شبیه قوای او در نبرد اخیر بود.

احمد پاشا که از نبوغ سردار ایرانی به خوبی آگاهی داشت و در نتیجه هوش و فراست خویش از قصد نادر مبنی بر حمله مجدد به بغداد باخبر بود، برای دفاع از این شهر اقدامات لازم را به عمل آورد؛ و چون اطراف بغداد ویران شده بود، از طریق دجله مقدار زیادی آذوقه وارد شهر کرد.

نوپال عثمان که هنوز محتاج آذوقه و سایر نیازمندیهای لشکر بود و

قدرت حمله به ایران را نداشت پولك پاشا را با شش هزار سرباز برای اشغال کرده تاكاجاك که در نزدیکی مرز ترکیه و در آن سوی همدان است اعزام داشت .

حال یدین منوال بود که به کرکوک خبر رسید که فرزند طهماسبقلی خان با عده زیادی افغانی و ابدالی به کمک پدر خود می شتابد . سر عسکر قاصدی به باب عالی فرستاد و این خبر را به اطلاع وزیران ترك رسانید ، و مانند سابق از آنها سرباز و پول و آذوقه خواست و در همان حال استدعا کرد که باملاحظه پیری و ضعف مزاجش به او اجازه دهند که فرماندهی قشون را به احمد پاشا بدهند تا او که لایقتر است چنان وظیفه خطیری را به انجام رساند .

سلطان ، به مناسبت خدمات بزرگش ، تقاضای او را پذیرفته وی را به مقام پاشائی کوتاهیه^۱ و بیکلر بیگی^۲ آناتولی منصوب کرده بود . درست در این هنگام ، قاصدی از طرف توپال عثمان رسیده و خبر داد که ایرانیها وارد کرده تاكاجاك شده اند و طهماسبقلی خان بالشکری عظیم در حرکت است . سردار سپاه عثمانی ضمناً توسط قاصد خواهش کرده بود که هر چه زودتر به کمک او بشتابند . بنا براین ، اعضای دولت بی درنگ به دورهم گرد آمدند و به توپال عثمان فرمان دادند که همچنان فرماندهی لشکر را به عهده داشته باشد .

در دوازدهم اکتبر ۱۷۳۳ ، افغانیهایی که در خدمت نادر بودند به سوی تاكاجاك حرکت کردند . پولك پاشا که از سنگربندی در این نقطه غفلت کرد یا دچار وحشت شده بود این کرده مهم را در اختیار دشمن نهاد . توپال عثمان آنقدر از رفتار او خشمگین شد که با وجود دلاوری او در کرکوک فرمان داد که سر او را از تن جدا کنند ؛ و اگر چند تن از افسران عده ترك که مور

۱- از این شهر تا قسطنطنیه سه منزل راه است .

احترام توپال عثمان بودند شفاعت نکرده بودند ، پولک پاشا جان خود را از دست داده بود .

توپال عثمان در این هنگام موقعیت خود را بسیار وخیم یافت، زیرا قشون سهمگین و عظیم دشمن پیش می آمد ، و وی در اثر تجربه می دانست که از طرف باب عالی کمکی نخواهد رسید . پاشای سوریه که از دوستان صمیمی او بود تا آنجا که توانست قوایی به یاری او فرستاد ، ولی این عده کفایت نمی کرد . سوریه سابقاً کشوری نیرومند بود و می توانست سربازان فراوانی به جبهه بفرستد ، ولی از وقتی که تحت تسلط ترکها در آمده بود به چنان وضعی دچار شده بود که پاشای آن ایالت بیش از دوازده هزار پیاده و عده معدودی سوار نمی توانست گرد آورد و هیچیک از آنها شجاعتی از خود نشان نداده بودند . مردم موصل از پیشرفت قشون ایران چنان وحشت زده بودند که عده ای رو به فرار نهادند ، ولی خود مواجهه با دزدان عرب و دشمنان دیگر شدند . بنابراین ، تصمیم گرفتند که به نفع مملکت کار کنند و در برابر سیلاب بمانند . در ایامی که توپال عثمان مشغول گردآوری قوا از موصل بود ، پادگان دیار بکر با عده ای از اعراب که در قضیه کرکوک از خود شجاعت بسیار نشان داده بودند به او پیوستند .

سرعسکر برای آنکه وسایل پیوستن قوای خود را به یکدیگر فراهم آورد به جانب دشتهای هارونیه شتافت ، و در آنجا در حدود صد هزار مرد جنگی گرد آورد . اگر ترکها از حیث دلیری و انضباط به پایۀ سربازان ایرانی می رسیدند و عثمان بد نبود . توپال عثمان که آدمی محتاط بود در این محصل شروع به سنگربندی کرد تا از حمله ناگهانی دشمن ایمن باشد و بتواند در صورت لزوم اقدام کند .

طهاسبقلی خان چون از وضع ترکان آگاهی یافت، مستقیماً به جانب آنها

شتافت و در بیست و یکم اکتبر ۱۷۳۳ در آن حدود ظاهر شد. ضمناً به دسته‌ای از سپاهیان خود امر داد که از دجله بگذرند و کاروانی را که به سوی ازمیر و حلب می‌رفت غارت کنند^۱ و سپس در دشتهای هارونیه به‌او پیوندند. این دسته کار خود را انجام دادند.

در بیست و دوم اکتبر، توپال عثمان به‌افسران خود گفت که قصد دارد در سنگر بماند و حالت دفاعی به‌خود بگیرد، ولی به‌سربازان گفت که هر دسته‌ای از آنها که بخواهند می‌توانند با ایرانیها بجنگند. بنی‌چریهای قاهره و بعضی از سربازانی که از رومانی آمده بودند وظیفه خود دانستند که عملی دلیرانه از خود نشان دهند؛ و پس از آنکه قوای دیگر و همچنین گروهی از اعراب که به خدمت سرعسکر در آمده بودند به آنها پیوستند، حمله را آغاز کردند و از میان سنگرها بیرون جستند. زمین آن ناحیه خفك و پر از گرد و غبار بود، و باد علیه ایرانیها می‌وزید، لذا ترکها از موقعیت استفاده کردند. زدو خوردی که در گرفت در حدود چهار ساعت ادامه داشت. سرعسکر، که تفوق سربازان خود را دید، به سایر قوای خویش دستور حمله داد، و ایرانیها رو به هزیمت نهادند و در حدود چهار هزار نفر کشته به‌جای گذاشتند^۲ و به لیلان رفتند.

درباره جنگی که در لیلان در گرفت مطالب ضد و نقیضی وجود دارد. بعضی‌ها گفته‌اند که این محل در پنج فرسنگی کر كوك قرار دارد و گروهی معتقدند که جنگ مذکور در دشتهای هارونیه روی داده است. در این هنگام

۱- این کاروان همان نبود که ضمن محاصره بنداد در این شهر مانده بود. ۲- به عقیده بعضی‌ها شماره کشتگان بیش از این بود. در قسطنطنیه چنین گفته می‌شد که این عمل نوعی پیروزی است و دربار عثمانی از جشن گرفتن خودداری کرد. به عقیده من جنگی که در گرفت زدو خوردی بیش نبود که قبل از شکست قشون ترك واقع شد. ولی قدر مسلم آن است که به قشون طهماسبلی خان آسیب رسید.

طهماسب‌قلی خان آماده جنگ قطعی شد. وی جنگ اول را به نام خود و جنگ دوم را به نام شاه عباس سوم آغاز کرده بود و چون سربازان در این دو جنگ مغلوب شده بودند خرافاتی شدند. طهماسب‌قلی خان نیز ناچار شد جنگ سوم را به نام شاه طهماسب آغاز کند. آنگاه محل مناسبی را که رو به مشرق بود اختیار کرد و حاضر شد در اول صبح به نبرد بپردازد؛ و چون می دانست که بدان ترتیب خورشید در چشم دشمنان خواهد تافت، این وضع را به نفع خود می دید. در سپیده دم صبح ۲۶ اکتبر، نادر با بیست هزار تن از سربازان بر گزیده خود به حرکت آمد و به طلایه سپاه ترك حمله برد. این حمله چنان به خوبی اجرا شد که قلب لشکر دشمن شکافته شد و طرفین با شدت و حدت به نبرد پرداختند. ترکها رو به هزیمت نهادند، و در میان آنها تفرقه افتاد. توپال عثمان که مردی دلیر و با تجربه بود چندین بار سربازان خود را به حمله واداشت، ولی برتری با ایرانیها بود، و ناچار با دادن تلفات سنگین عقب نشست. سرعسکر، که از گرد کردن سربازان خسته شده بود و پراکندگی سپاهیان را مشاهده کرد، فرماندهی عده ای ازینی چریها را به عهده گرفت، و چنانکه اهمیت نبرد اقتضا می کرد جنگید، ولی دو گلوله به بدن او خورد و او از اسب بر زمین افتاد و جان داد.

بدین ترتیب بود که توپال عثمان، یکی از بزرگترین سیاستمداران و سرداران و یکی از شریفترین افراد امپراتوری عثمانی، جان خود را از دست داد. مرگ او سرنوشت قشون ترك را تعیین کرد: نزدیکان او دلسرد شدند و

۱- اگرچه این عمل بسیار عجیب بود، ولی در انحرافات سربازان، نادر مجبور بود طبق میل آنها رفتار کند. البته سربازان علاقه ای به شاه طهماسب نداشتند، ولی می خواستند به نام او جنگ را آغاز کنند، زیرا نادر در هر جنگی که به نام او کرده بود فاتح شده بود.

دیگر حاضر نبودند مانند سابق بجنگند. بقیه نیز گریختند و شکست قشون کامل شد. ایراییه دشمن مغلوب را تعقیب کردند و عده زیادی از ترکان را کشتند. طهماسبقلی خان بی درنگ افغانهای تحت فرمان خود را برای جلوگیری از فرار اعرابی که با ایرانیها جنگیده بودند فرستاد و به تلافی رفتار خیانت آمیز آنها در جنگ کرکوک، اکثر آنها را از دم شمشیر گذرانید.

ترکها در این جنگ تمام بار و بنه و توپ خود را از دست دادند، و در حدود چهل هزار سرباز کشته بر جای نهادند. در میان کشتگان عده ای از پاشاها و امیران ترك دیده می شدند. همچنین عده زیادی از ترکان به اسارت ایرانیها در آمدند که از آن میان مباشر قشون ترك بود. این شخص نادر را از مرگ توپال عثمان آگاه ساخت. حس کنجکاوی و همچنین احترام نسبت به این مرد بزرگ باعث شد که سردار ایرانی اجازه دهد، جسد توپال عثمان را به حضورش بیاورند. آنگاه مدتی در حال سکوت ماند و آن جسد را با احترامی آمیخته به حیرت نگریست. توپال عثمان، با وجود این شکست، در حقیقت پیروز شده بود. وی پس از رسیدن به هفتاد سالگی وظیفه خود را با افتخار انجام داده بود و بعید به نظر می رسید که دشمن او بتواند به آن مقام برسد، زیرا اصولی که نادر سرمشق خود قرار داده بود با اصول این مرد شریف کاملاً فرق داشت. نادر، پس از آنکه نسبت به جسد توپال عثمان احترامات لازم را مرعی داشت، فرمان داد که آن را با تشریفات مخصوص به بغداد حمل کنند تا هموطنانش مراسم احترام را نسبت به مردی که با کمال صداقت به ملت و مملکت خود خدمت کرده بود به جای آرند.

خبر مرگ توپال عثمان و شکست قشون ترك باعث تعجب شدید دربار عثمانی و مردم قسطنطنیه شد. خاطره پیروزی ترکها در کرکوک در ماه ژوئیه

گذشته به حساسیت آنها افزود، و از آنجا که از شکست سخت ایرانیها در این شهر آگاه شده بودند، این بار تصور کردند که نادر چون با سرعت به جبران شکست گذشته پرداخته است شاید دیو یا جادوگر باشد.

وزیر اعظم که از بروز شورش در شهر بیم داشت فرمان داد که نگهبانانی در محله‌های مخصوص گرد آیند. اعضای دولت ترك بی‌درنگ جلسه‌ای تشکیل دادند. سلطان و مفتی توصیه کردند که به هر قیمت شده است با ایرانیها صلح شود و گفتند که جنگ باعث خرابی امپراتوری خواهد شد. وزیر از طرف دیگر اظهار می‌داشت که ایرانیها شکست‌ناپذیر نیستند، و جنگ کرکوك دلیل این مطلب است همچنین گفت که از دست دادن ایالات مفتوحه در اثر جنگ کمتر از تسلیم آنها بدون جنگ باعث سرشکستگی و ننگ می‌شود.

از آنجا که این عقیده طرفدارانی پیدا کرد قرار شد که توپ و مهمات و پول برای تهیه لشکر به اسکندریه فرستاده شود و هشت هزار یمنی چری به حرکت در آیند و عبدالله کوپرواوپاشا حاکم قاهره فرماندهی لشکر را به عهده بگیرد و چندین تن از حاکم ایالات آسیایی ترکیه با هر اندازه سرباز که بتوانند به او بپیوندند.

فصل دوازدهم

شرح تربیت توپال عثمان پاشا و وقایع عمده زندگی این مرد و
سیاسگزاری او نسبت به نجات دهنده خود از بردگی در ایام جوانی .

شرحی که در باره این مرد بزرگ نوشته ام با قصه ای که ذیلاً از او نقل
می کنم مناسبت دارد . این قصه به هیچوجه مخالف شأن مورخ یا خارج از
موضوع هائست ، و مقصود این است که آن را سر مشق خود قرار دهیم ، چنانکه
هدف تاریخ نیز چنین است ، و معتقدم که این قصه باعث خوشوقتی تمام کسانی
خواهد شد که سیاسگزاری را ناشی از دینداری و تعصب نمی دانند ، یا تصور
نمی کنند که سیاسگزاری فقط از طرف کوته فکران به عمل می آید ، زیرا ،
به عقیده بعضی ها ، کوته فکران در اثر ضعف عقل خود به سیاسگزاری می پردازند ،
و این کار هم به زعم آنها منافای خود پرستی یعنی هدف اصلی بشر است .

توپال عثمان پاشا در حرمسرا تربیت یافته بود ، و این شیوه سابقاً در باره

۱- کودکانی که سابقاً از ایالات مسیحی ترکیه عثمانی به دربار فرستاده می شدند ، در قسمتهای
مختلف حرمسرا خدمت می کردند و عاقبت به خدمت سلطان در می آمدند و به مناصب گوناگونی
در دربار عثمانی می رسیدند و بر حسب رفتار یا بخت خود مقامات امپراتوری را احراز می کردند .
غرض از این سیاست این بود که کودکان مذکور چون پدر و مادر و خویشان خود را نمی شناختند
و حتی از مملکت اصلی خود اطلاعی نداشتند بهتر مورد اعتماد قرار می گرفتند و بیشتر به
سلطان خدمت می کردند . ولی اکنون ترکها کودکان خود را در حرمسرا تربیت می کنند و
آنها را که از این محل برای انتصاب به مقامات انتخاب می شوند بیشتر از نژاد ترک هستند .

فرزندان خراجگزاران که همه عیسوی بودند به کار می رفت . وی در سال ۱۶۹۸ در حدود سی و پنج سالگی به فرمان سلطان به خدمت پاشای قاهره فرستاده شد و نخست از راه خشکی به پرت سعید رفت ، ولی چون از دزدان عرب بیم داشت سوار يك کشتی ترك که عازم دمیاط^۱ بود شد . در این مسافرت کوتاه بود که به یکی از کشتیهای مسلح اسپانیایی برخورد ؛ و اگرچه کشتی او قادر به مقاومت نبود ، لکن کشتی نشستگان تصمیم به مبارزه گرفتند تا کالاهای خود را محفوظ بدارند و خود را از بردگی نجات دهند . در این هنگام ، نبردی خونین میان آنها در گرفت و در اینجا توپال عثمان شجاعتی از خود نشان داد که بعدها مکرر از او دیده شد . کارکنان کشتی نیز به پیروی از او با دلیری بسیار جنگیدند ، ولی شماره دشمنان بیشتر بود ، و توپال عثمان که از ناحیه بازو و سینه زخمی شده بود به اسارت درآمد .

پس از آنکه تسلیم شد ، ناخدای اسپانیایی که از دلیری عثمان به شگفت افتاده بود به او احترام بسیار گذاشت ؛ و مخصوصاً چون دریافت که وی حامل فرمان سلطان است و ممکن است برای آزاد کردن او مبلغ گزافی دریافت بدارد ، بیشتر او را مورد تفقد قرارداد . ولی توپال عثمان ، با وجود معالجه دقیق ، حالی خطرناك داشت . وضع بدین منوال بود که کشتی برای تعمیر در مالت لنکر انداخت . زخم پای او بیش از همه خطرناك بود و باعث شد که وی بعدها لنک شود و مردم او را توپال که به معنی چلاق است بنامند .

در آن زمان و نسان آرنو^۲ اهل مارسی ، فرمانده بندر مالت بود ؛ و به محض آنکه کشتی لنکر انداخت ، بنا بر وظیفه خود به روی عرشه آن رفت . عثمان چون چشمش بدو افتاد به وی گفت : « آیا می توانید عملی جو انمردانه و دلیرانه

در حق من انجام دهید؟ مرا از قید بندگی آزاد کنید؛ قول می‌دهم که چیزی از دست ندهید. چنین تقاضایی از طرف اسیری در زنجیر حرکتی عادی نبود، ولی حرف او چنان در آن مرد فرانسوی تأثیر کرد که رو به ناخدای اسپانیایی نموده از وی پرسید که برای رهایی او چه مبلغ باید بپردازد. ناخدا پاسخ داد «هزار سکه». آرنو چون این سخن بشنید، به عثمان گفت: «من در باره تو چیزی نمی‌دانم، و با وجود این، تو می‌خواهی که هزار سکه فقط با حرف تو از دست بدهم؟» عثمان پاسخ داد: «هر کدام از ما طبق مصلحت خود رفتار می‌کند. من که در زنجیرم سعی می‌کنم به هر وسیله باشد آزادی خود را به دست آورم، و شما هم حق دارید که حرف بیگانه‌ای را نپذیرید. فعلاً هم کاری جز قول دادن نمی‌توانم انجام بدهم، و نمی‌خواهم دلیلی بیاورم که شما را متقاعد کنم، ولی قول می‌دهم که اگر حرفم را بپذیرید، هیچوقت پشیمان نشوید». ناخدا بی‌درنگ به نزد رئیس بزرگ به نام دون پرلوس^۱ رفت و او را از قضیه آگاه ساخت. طرز سخن گفتن عثمان و صداقت بارز او و عجیب بودن آن موقعیت چنان در آرنو تأثیر کرد که فوراً به عرشه کشتی اسپانیایی بازگشت و با ناخدا قرار گذاشت که ششصد سکه به او بپردازد و عثمان را رها کند. آنگاه او را سوار کشتی خود کرد و جراحی به خدمت او گماشت و آنچه برای پذیرایی و معالجه او لازم بود فراهم آورد، به طوری که عثمان، ظرف مدت کوتاهی، از خطر نجات یافت. عثمان به نجات دهنده خود گفته بود که قصد دارد در مورد پولی که وی پرداخته است نامه‌ای به قسطنطنیه بفرستد، ولی چون خود را در دست مردی می‌دید که آنقدر به قول او اعتماد کرده بود، بر آن شد که از وی تقاضایی دیگر نکند، و آن این بود که پرداخت مبلغ مذکور را کاملاً به عهده او واگذارد.

آرنو که می‌دید در چنان موردی باید اکرام را به اتمام برساند؛ نه تنها با تقاضای او موافقت کرد، بلکه کشتی را به او سپرد و در حق او همه گونه جوانمردی و محبت مبذول داشت. بنابراین عثمان، به محض آنکه بهبودیافت، دو باره با همان کشتی به مسافرت خود ادامه داد.

در اینجا بود که پرچم فرانسه او را از آسیب دزدان دریایی مصون و محفوظ داشت. کشتی او ظرف مدت کوتاهی به دمياط رسید و از راه نیل به قاهره رفت، و به محض آنکه بدین شهر رسید، وی هزار سکه به ناخدای کشتی داد که به آرنو تسلیم کند و همچنین مقدار زیادی خز و پانصد سکه به عنوان انعام به خود او داد. عثمان پس از آنکه امر سلطان را به پاشای قاهره رسانید، عازم قسطنطنیه شد و نخستین کسی بود که خبر اسیر شدن خود را به مردم گفت.

عثمان نه تنها از لطفی که در حق او شده بود سپاسگزاری کرد، بلکه در طی زندگانی خود، چه از راه ارسال نامه و چه از طریق دیگر، از تأثیر عمیقی که آن عمل در روحیه او به جای نهاده بود تشکر نمود.

در سال ۱۷۱۵، میان و نیز و عثمانی جنگ برپا شد. وزیر اعظم که به فکر تسخیر موره^۱ بود قوایی در نزدیکی تنگه کورنت^۲ که تنها راه حمله به آن محل بود فراهم آورد. توپال عثمان فرمان یافت که از آن تنگه عبور کند، و این فرمان را نه تنها با موفقیت اجرا کرد بلکه شهر کورنت را با حمله به تصرف درآورد، و به خاطر این خدمت به مقام پاشایی رسید. سال بعد به عنوان سرتیپ تحت فرمان وزیر اعظم در محاصره کورفو^۳ خدمت کرد، ولی ترکها مجبور به تخلیه آن محل شدند، و عثمان سه روز در آنجا ماند تا ناظر تخلیه شهر از قوای ترک باشد، و این امر را به خوبی انجام داد.

در سال ۱۷۲۲ به مقام سرعسکری با فرماندهی کل رسید و قوایی که در موره بود تحت اختیار او نهاده شد. هنگامی که کنسولهای ممالک مختلف برای ادای احترام به نزد او آمدند، عثمان مخصوصاً نسبت به فرانسویها لطف بسیار کرد، و به آنها دستور داد که به ونسان آرنو درمالت بنویسند و او را از آن مقام آگاه سازند و از او تقاضا کنند که فرزندش را بفرستد تا او را به مقامات بلند برساند. از این رو فرزند آرنو به موره فرستاده شد و سرعسکر نه تنها هدایایی به او داد، بلکه در مورد تجارت امتیازاتی بدو بخشید و این امر باعث شد که وی بتواند ملکی خریداری کند.

کفایت و لیاقت عثمان تا پایه‌ای بود که از آن مقام به پایه‌ای بلندتر رسید و به مقام بیگلربیگی رومانی که یکی از مهمترین قسمتهای امپراتوری عثمانی بود نایل آمد. این ایالت به علت نزدیکی به ایالات مجاور دانوب و مرزهای مجارستان اهمیت خاصی داشت. محل اقامت او در این هنگام در نیسا بود. در سال ۱۷۲۷، ونسان آرنو و فرزندش به خدمت او رسیدند و مورد لطف بسیار قرار گرفتند. عثمان منصب و شوکت پاشایی را نادیده گرفت و هر دورا در آغوش کشید و دستور داد شربت و عطر بیاورند و آن دو بر مخته‌ای با او بنشینند، و این افتخاری بود که ندرتاً از طرف پاشائی نصیب مردی عیسوی می‌شد. عثمان، پس از این احترامات، هدایای زیادی به آن دو بخشید و آنها را رخصت بازگشت داد. هنگامی که آرنو و پسرش از حضور او مراجعت می‌کردند، آرنو به وی گفت: «امیدواریم روزی شما را در مقام وزیر اعظم در قسطنطنیه ببینیم.» این حرف اگرچه تعارفی بیش نبود، ولی به حقیقت پیوست.

در بالا راجع به شورش بزرگی که در سال ۱۷۳۰ در قسطنطنیه به

وقوع پیوست شرحی نوشتم و قتل وزیر اعظم ابراهیم را یادآور شدم. این مقام چنان خطرناک شده بود که ظرف کمتر از یکسال سه نفر به وزارت رسیده بودند. در سپتامبر ۱۷۳۱، توپال عثمان پاشا بدین مقام فرا خوانده شد که اگر چه بزرگترین منصب در امپراتوری عثمانی و شاید در جهان بود ولی همیشه خطر داشت و مخصوصاً در آن زمان به حد اعلیٰ چنین بود. وی پس از آنکه بدان پایه نایل آمد و به قسطنطنیه رفت، کسی را به دنبال سفیر فرانسه فرستاد و از او خواست که به مالت بنویسد و نجات دهنده او را از پیشرفتش آگاه سازد و تا فرصت باقی است او را به قسطنطنیه دعوت کند و به او تذکر دهد که وزیر اعظم معمولاً مدت زیادی در آن مقام باقی نمی ماند.

در ماه ژانویه ۱۷۳۲، آرنو و فرزندش به قسطنطنیه وارد شدند و هدایای فراوانی به اضافه دوازده نفر ترک که وی از قید بندگی باز خریده بود با خود آوردند. این عده را به فرمان وزیر در حضور او به صف قرار دادند. و نسان آرنو رانیز که در این وقت هفتاد و دو سال داشت با فرزندش به حضور او بردند. وزیر آنها را در برابر افسران عالیرتبه با کمال مهربانی پذیرفت. آنگاه در حالی که به دوازده ترک آزاد شده اشاره می کرد، به کسانی که در اطراف خود بودند گفت: «نگاه کنید که این برادران شما، پس از آنکه مدتی در بردگی نالیدند، اکنون از ثمرات آزادی بهره مند می شوند. این فرانسوی نجات دهنده آنهاست. خود من غلامی بیش نبودم که زنجیر بر پای و گردن داشتم و از تنم خون می چکید و سراپایم زخم بود. این همان مردی است که مرا از بندگی باز خرید و نجاتم داد. و لینعمت من اوست و من زندگی و آزادی و ثروت و همه چیز خود را مدیون او می دانم. او بی آنکه مرا بشناسد، مبلغ کزافی برای آزادی من پرداخت و به حرفم اعتماد کرد و يك فروند کشتی در اختیارم گذاشت

تا هر کجا می خواهم بروم . آیا مسلمانی پیدامی شود که چنین عمل جوانمردانه ای انجام دهد ؟»

هنگامی که عثمان سخن می گفت همگی چشم به آرنو که دست در دست وزیر داشت دوخته بودند . سپس وزیر از پندرو پسر درباره وضع آنها سؤالات بسیار کرد و به پاسخهای آنان با مهربانی ودقت گوش داد و با جمله عربی « الله کریم » مطلب را به پایان رسانید . سپس هدایای آنها را از نظر گذرانید و قسمت اعظم آن را به خدمت سلطان و مادر او و قزلر آقا (رئیس خواجه سرایان سیاه پوست) فرستاد . آنگاه پدرو پسر به وزیر کرنش کردند و مرخص شدند .

پس از این تشریفات ، فرزند وزیر اعظم آن دو نفر را به منزل خود برد و در حق آنها نهایت مهربانی مبذول داشت . کمی قبل از آنکه این دو نفر از قسطنطنیه خارج شوند ، وزیر اعظم یکبار دیگر آنها را ملاقات کرد و شکوه و جلال وزارت را نادیده گرفت ، و به آنها گفت که به مقتضای مقام نمی تواند آنچنانکه می خواهد با آنها رفتار کند ، زیرا در نظر ملت وزیر هر چه می کند به خاطر نفع شخصی است ولی پاشاها در ایالات خود آزادند ، در صورتی که وزیر اعظم کسی دیگر را بالای سر دارد .

آنگاه مبلغی را که برای نجات ترکان پرداخته بودند به آنها مسترد داشت و همچنین قرضی را که به اشخاصی داده بودند و آن را از دست رفته می پنداشتند به آنها پس داد و فرمانی به آنها اعطا کرد که به موجب آن حق داشتند از سالونیک گندم صادر کنند ؛ و چون صدور گندم از آنجا ممنوع شده بود آنها از این عمل احتمالاً سود بسیار بردند .

از آنجا که مراتب سپاسگزاری او حدّ و نهایتی نداشت به نجات دهنده خود چنین فهماند که جوانمردی و سخاوت او نیز پایان ندارد . رفتار او در این

مورد واقعاً جوانمردانه بود، زیرا هر عمل او نشان می‌داد که تظاهر در زندگانش راه ندارد. رفتار جوانمردانه او وقتی بیشتر باعث اعجاب و شگفتی خواهد شد که در نظر بگیریم ترکها در نتیجه تربیت خود تا چه حد با تحقیر و استهزاء به عیسویان می‌نگرند. گذشته از این، وقتی می‌بینیم که او در برابر درباریان به چنان کاری دست زد، حسن عملش بیشتر و بهتر ظاهر می‌شود.

این مرد بزرگ، در اثر مراقبت و مواظبت خود، توانست به امور دولتی که چندی قبل از آن درهم ریخته شده بود نظم و تربیتی بدهد. مردم آنقدر در مضیقه بودند که نیازمندیهای نخستین زندگی را فقط با صرف هزینه هنگفت رفع می‌کردند. اگر چه توپال عثمان را به خاطر سختگیریهایش غالباً ملامت می‌کنند، ولی قدر مسلم آنکه او هیچیک از بدترین گناهکاران، ولو پستترین کسان، را بدون مشورت با مفتی به قتل نرسانید؛ و اگر چه سختگیری او ممکن است به افراط گراییده باشد، ولی به خاطر مصالح ملک و ملت نه تنها درست بلکه کاملاً لازم بود. انسان نمی‌تواند باور کند که این مرد، که دارای قلبی آنچنان رحیم و رئوف بود، ظالم و خونخوار باشد. دلیل بی‌تقصیری او همین بس که پس از عزل او تمام مردم از عالی و دانی اظهار تأسف کردند^۱.

توپال عثمان فرمان عزل خود را با خونسردی بسیار دریافت داشت. وی به خوبی می‌دانست که در کشور پریشانی که تغییر و تبدیل در آن لازم تلقی می‌شد، پرهیزکاری و تقوی به تنهایی می‌تواند شخص را نجات دهد. هنگامی که مهر وزارت را تسلیم کرد و از حرم سرا بیرون آمد، مشاهده کرد که دوستان و خدمتکارانش بسیار متفکر و پریشانند. این بود که از آنها پرسید: «علت پریشانی شما چیست؟ مگر همیشه به شما نمی‌گفتم که مقام وزارت

کمتر از سایر مناصب دوام می‌کند؟ تمام توجه من معطوف به این نکته بود که آن مقام را با سربلندی و افتخار ترك كنم ، و خدا را شکر، کاری نکرده‌ام که مستوجب سرزنش باشم . مولای من سلطان از خدماتم تمجید می‌کند ، و من با رضایت کامل دست از کار خود می‌شویم . « سپس حکم داد که مراسم دعا و سیاسگزاری به عمل آید ، و آن واقعه را از وقایع خوب عمر خود به‌شمار آورد . پس از آن، بیدرنگ به جانب طرابوزان که محل حکومت جدید خود بود حرکت کرد . عزل او را نمی‌توان باعث سرافکنندگی او دانست ، زیرا سلطان در حق او همه گونه احترام مرعی داشت ، و به او گفت که باید فرزندش را در قسطنطنیه بگذارد ؛ همچنین به او اطلاع داد که حاضر است دارایی او را اداره کند . چهار روز پیش از حرکت توپال عثمان ، فرزندش هدایایی به مناسبت عید قربان به سلطان تقدیم کرد . هدیه دادن در دربار عثمانی و کشورهای شرقی دلیل جوانمردی و دوستی یا علامت احترام نیست ، بلکه باجی است که تمام زیردستان باید به مافوق خود بپردازند ، و مخصوصاً بعضی از کارمندان باید این باج را به سلطان تقدیم کنند . اگرچه توپال عثمان دیگر مقام وزارت را نداشت ، ولی پیش از حرکت به فرزند خود توصیه کرد که آن هدایا را تقدیم بدارد ، و بدین وسیله نشان داد که آن منصب عالی را با رضایت خاطر ترك گفته است .

سلطان نیز هدایای او را به طرزی دریافت داشت که همگی دانستند وی از احترامات خود نسبت به وزیر سابق نکاسته است . هنوز از سفر توپال عثمان چند روزی نگذشته بود که او را مأمور حرکت به سوی مرزهای ایران کردند و زمام فرماندهی لشکر را به دست او سپردند . این منصب اگر چه عالی و مهم بود ، ولی دشوار و پر خطر می‌بود . توپال عثمان وظیفه خود را مانند سیاستمداری

عاقل و افسری‌کاردان انجام داد و اگر چه عاقبت از نادر شکست خورد، لیکن به طرزی شایسته و متناسب با شخصیتی که به حق کسب کرده بود جان داد، شخصیتی که نه در اثر مناصب عالی او، بلکه به سبب عدم انحراف او از اصول شرافت و تقوی، ممتاز شده بود.

سلطان خاطره او را چنان گرامی داشت که فرزند او را با وجود صغر سنش به مقام پاشایی و بیگلربیگی رومانی که منصب قبلی پدرش بود رسانید. در اینجایی توانیم به قدرت استبداد حکومت عثمانی پی ببریم، زیرا همان سلطانی که فرزند توپال عثمان را به یکی از عالترین مقامات رساند دستور داد که اموال^۱ او را ضبط کنند. ممکن است تصور شود که خزانه دولت تهی بود، و بدین ترتیب فرزند توپال عثمان از ثروت عظیم پدر زیاد به ارث نبرد.

توپال عثمان از اشخاص کمیاب و نادری بود که طی زندگی دراز خود توجهی به تحسین و تمجید عوام نداشت. بزرگی او نتیجه پرهیزکاری و هوش و دلیری او بود، و خود او به خدا و پاداش و جزای نهایی ایمان داشت چنانکه گفتم، این ترك جوانمرد درباره و نسان آرنو گفته بود: «آیا مسلمانانی پیدامی شود که چنین عمل جوانمردانه‌ای انجام دهد؟» ما هم می‌توانیم بپرسیم: «آیا مردی عیسوی پیدامی شود که عملی جوانمردانه را چنین شرافتمندانه تلافی کند؟» در حقیقت میان عیسویان یا مسلمانان نظیر چنین شخصی کمتر یافت می‌شود؛ و اگر پیدا شود، باید از او یاد کرد.

۱- مقصود اموال منقول است. در مورد اموال غیرمنقول معمولاً اشخاصی که در خدمت سلطانند دارای خود را در صورت نداشتن وارث وقف مسجد می‌کنند تا سلطان نتواند آن را ضبط کند.

فصل سیزدهم

اطلاع دادن طهماسبقلی خان به روسها درباره پیروزی خود - آماده شدن احمد پاشا برای محاصره مجدد - قیام محمدخان بلوچ در شیراز به طرفداری از شاه طهماسب - شکست او به دست طهماسبقلی خان - آماده شدن ترکان عثمانی برای مبارزه با او - حرکت طهماسبقلی خان به سوی گرجستان و تصرف تفلیس - شرح این شهر - عقب نشینی سلیم پاشا از تفلیس - تصرف گنجه و شماخی به دست طهماسبقلی خان.

طهماسبقلی خان، پس از آنکه برتر کها پیروز شد و برای دفن کشتگان او امر لازم را صادر کرد، سفیری به دربار روسیه فرستاد تا امپراتریس را از پیروزی بزرگ خود آگاه سازد. دربار سن پترزبورگ از این خبر نگران نشد. در باب عالی کسانی یافت می شدند که خواهان جنگ با روسیه بودند؛ و اگر طهماسبقلی خان تر کها را مشغول نکرده بود، سلطان به روسیه حمله می برد، و بنا بر این روسها از طرف دیگر خود را آماده مقابله با حمله احتمالی ترکان می کردند.

احتمال می رود که طهماسبقلی خان از امپراتریس روسیه تقاضا کرده باشد که به تاتارهای کریمه اجازه ندهد که از حدود قلمرو روسیه بگذرند، و البته این در صورتی بود که تاتارهای مذکور بخواهند به لزکیها ملحق شوند و به

شروان و سایر نقاطی که در مجاورت دریای خزر قرار دارد حمله برند . روسها که دربند و بعضی نقاط را چندی پیش از آن به تصرف درآورده بودند به تقاضای طهماسبقلی خان از آن جهت روی خوش نشان دادند که بتوانند ترکها را ضعیف کنند ، زیرا تضعیف ترکان به مراتب مهمتر از حفظ آن متصرفات بود .

پیروزی شکست انگیز طهماسبقلی خان ، آنهم در پنجاه فرسنگی بغداد ، طبعاً باعث پریشانی و اضطراب احمد پاشا شد . چنانکه گفتیم ، این حاکم نیز- هوش شهر را برای دفاع آماده کرده و به نوعی استقلال نایل شده بود . پس از نبرد کرکوک ، چند دسته از قوای عثمان پاشا مایل بودند وارد بغداد شوند ولی احمد پاشا با این کار سخت مخالفت کرد و گفت این عده برای حفاظت شهر و نه برای ورود به آن فرستاده شده اند ؛ و چون پادگان کافی در بغداد وجود دارد ، به آنها اجازه ورود نمی دهد . وی بیش از آوریل گذشته آماده بود ، و مقدار زیادی آذوقه اندوخته بود ؛ و گذشته از آنکه خود چندین عراده توپ در اختیار داشت ، توپهای ایرانیها را به تصرف درآورده بود . در این موقعیت ، وی اگر چه انتظار کمک زیادی از ترکها نداشت ، ولی تصمیم گرفت که دلیرانه از شهر دفاع کند .

زمستان نزدیک می شد و انتظار می رفت که دجله ، طبق معمول ، در آن فصل طغیان کند و مانع از نزدیکی دشمن به بغداد شود . با وجود این ، طهماسبقلی خان به جانب آن شهر پیش رفت ، تا احمد پاشا را که به عقیده او مردی با هوش و سرداری با کفایت بود مجبور به تسلیم کند . حتی گفته بود که پاشا از او و از سلطان بزرگتر است ، زیرا در بغداد مقاومت کرده و حاضر نشده است که این شهر را به ایرانیها یا به سلطان تسلیم کند .

در ایامی که سردار ایرانی مشغول نقشه کشیدن بود ، از شیراز خبر رسید

که محمدخان بلوچ، یعنی یکی از سرداران او که از طرف وی برای گردآوری سرباز به آن حدود رفته بود، به صفی محمد خان حاکم شیراز پیوسته و به اتفاق او سی هزار سرباز جمع کرده و شاه طهماسب را به عنوان پادشاه قانونی اعلام نموده است. طهماسبعلی خان، پس از شنیدن این خبر، آهنگ بازگشت به ایران کرد، و در حدود سی هزار تن از سربازان خود را برداشت، و از طریق اصفهان باشتاب به سوی شیراز پیش رفت، و کسانی را که اسبشان قادر به حرکت نبود یا خود نمی توانستند به شتاب با او حرکت کنند در روی جاده به جای گذاشت، و بدین ترتیب، هنگامی که هنوز خبر عزیمت او به ترکان نرسیده بود، وارد شیراز شد.

محمد خان بلوچ، پس از آنکه خبر پیشروی طهماسبعلی خان را شنید، به تصور آنکه یکی از سرداران نادر با قوایی اندک به سوی او می آید، تصمیم به نبرد گرفت، و در مدت کوتاهی، با طلایه لشکر دشمن، که شامل دوازده هزار سرباز به فرماندهی خود طهماسبعلی خان بود، روبرو شد. محمدخان بلوچ در این هنگام خدارا چنان شکر کرد که گویی آن سردار ظالم را به دام او افکنده است. وی تصور می کرد که قسمت اعظم لشکر دشمن هنوز نرسیده است، ولی به زودی به اشتباه خود پی برد. وقتی طهماسبعلی خان فرمان حمله داد، غرش صدای او که بسیار رعب آور بود چنان باعث وحشت سربازان محمدخان شد که گروه زیادی از آنها در همان شلیک اول روبه فرار نهادند.

محمدخان بلوچ غالباً از خود شهامت و شجاعت بسیار نشان داده و به داشتن صفات خوب مشهور بود؛ و چون از جبن سربازان خود خشمگین بود، با عده کمی از همراهانش به سوی نادر شتافت، تا بانیزه سینه مردی را که در نظرش شخصی خائن و جاه طلب و دشمن پادشاه قانونی بود سوراخ کند.

اگر اخلاق این مرد را در نظر بگیریم، خواهیم دانست که حمله‌اوناشی از جوانمردی و حس میهن دوستی او بود، و ربطی به جاه طلبی یا عداوت نداشت. ولی این عمل به جایی نرسید، و وی توانست با جنگ و گریز عقب نشینی کند و به بندر دیلم بگریزد و سوار کشتی یکی از اعراب شود. اعراب خائنی که در کشتی بودند، پس از آنکه به هویت او پی بردند، او را به طمع پاداش گرفتار کردند، و به شیراز بردند و به دست دشمن سپردند. طهماسبقلی خان او را به زندان فرستاد تا او را به افشای نام شریکان جرمش مجبور کند و ثروت او را که می گفتند فراوان است به تصرف در آورد. خود کشتی به هیچوجه عمل شایسته‌ای نیست، مگر آنکه شخص بخواهد جلوی مقاصد دشمنی مانند طهماسبقلی خان را بگیرد، و در این مورد عمل مذکور را می توان بی باکی نامید. آن سردار زندانی بدبخت، به محض آنکه مجال یافت، خود را حلق آویز کرد.

طهماسبقلی خان، پس از آنکه ساکنان شیراز را تنبیه کرد و طرفداران شاه طهماسب را به مجازات رسانید و اموال آنها را به تصرف در آورد، به اصفهان بازگشت، و تا فصل بهار آینده در این شهر باقی ماند، و به گردآوری سرباز مشغول شد، تاکاری را که سال گذشته باموفقیت آغاز کرده بود به پایان برساند، و بدین ترتیب ترکان را به پس دادن تمام ایالات از دست رفته مجبور سازد.

در این ضمن، دربار عثمانی به فکر تهیه جلوه گیری از اقدامات دشمنی افتاد که حق داشت او را وحشت انگیز بنامد. برای این منظور، ترکها سعی کرده بودند که خان کریمه را با خود همدست کنند؛ و اگر او را راضی کرده بودند که به اتفاق لزکیها به شروان حمله کند، کار مهمی از پیش برده بودند. ولی عبور از ایران از طریق کرده‌های سلسه جبال قفقاز یا نواحی شمال غربی داغستان کار سهل و ساده‌ای نبود.

لذکیها با آنکه مایل بودند از گرفتاریهای ایران استفاده کنند، ولی حاضر نمی‌شدند که تاتارهای کریمه از کوههای واقع در شمال ایالات آنها عبور کنند. گرجیها هم نمی‌خواستند که آنها را به سرزمین خود راه دهند و روسها نیز بیشتر با آنها مخالف بودند. قرار شد تاتارهای کاباردینیان^۱ که اتباع روسیه بودند، در صورت حرکت خان کریمه، سلاح بگیرند؛ و چون انتظار می‌رفت که جنگی علیه روسیه برپا شود، تاتارهای کریمه بدین ترتیب در معرض خطر قرار می‌گرفتند. از این رو ترکان عثمانی امیدوار نبودند که در جنگ با ایرانیها بتوانند از تاتارهای مذکور کمک بگیرند. اما لذکیها خود را مسلح کردند و در صدد برآمدند که حرکتی به نفع ترکها انجام دهند.

طهماسبقلی خان پس از آنکه سپاهی مرکب از صدهزار مرد جنگی گرد آورد، در سال ۱۷۳۴، با حمله مستقیم به تبریز جنگ را آغاز کرد و از آنجا فرزند خود نصرالله را با قوایی به حدود رودخانه کورا فرستاد تا لذکیها را به جانب کوهستانهای آنها عقب براند. لذکیها به شروان حمله بردند؛ ولی چون شماره ایرانیها را بیش از حد انتظار دیدند، به شتاب رو به گریز نهادند. نصرالله، طبق فرمان پدر، از گردنه‌های کورا به سوی گنجه پیش رفت و در این ضمن خود طهماسبقلی خان تا حدود شهر تفلیس را به تصرف درآورد.

می‌گویند تفلیس پایتخت قدیم گرجستان است. این شهر که دارای خانه‌هایی از آجر است وسیع و پرجمعیت است. در وسط آن قلعه‌ای قرار دارد که دسترسی بدان آسان نیست. رودخانه کورا که در پایین آن جریان دارد به استحکام طبیعی آن می‌افزاید. گرجیها از اخلاف ایبریهای قدیم هستند که در دو طرف رودخانه کورا اقامت داشتند. یونانیها آنها را گرجی می‌نامیدند، و نام فعلی آنها

ظاهراً از همین اسم گرفته شده است. ملل مشرق آنجا را گرجستان نام نهاده‌اند. این مردم بسیار شجاع و دلیرند، و در واقع، موقعیت محلی چنین حالی را ایجاب می‌کند. در این اواخر از دلیری و شجاعت آنها نمونه‌های بسیار دیدیم، مخصوصاً کسانی که تحت فرمان گرگین خان فرمانده قندهار بودند از خود دلیری بسیار نشان دادند. والی گرجستان اگر به سوگندی که در حال خشم و غضب خورده بود زیاد پای بند نمی‌شد، امکان داشت که ایران را از حمله افغانها حفظ کند^۱. گرجیها در استعمال تیر و کمان مهارت دارند و ایرانیها آنها را بهترین سربازان ارتش خود می‌دانند. این قوم در این هنگام تحت فرمان ترکان بودند و عده کمی از آنها در خدمت طهماسبقلی خان به سر می‌بردند. اینکه گرجیها همیشه دلیر بوده‌اند از تاریخ آنها برمی‌آید، زیرا نه تابع مادیه‌ها و پارسیه‌ها شدند و نه اطاعت اسکندر کبیر را کردن نهادند. ولی نتوانستند در برابر سپاهیان رومی پایداری کنند، زیرا پومپه پایتخت آنها را گرفت و ایالت گرجستان را ضمیمه امپراتوری روم کرد.

خان تفلیس دارای لقب والی بود، و سایر امیران و بزرگان لقب شاهزاده داشتند. این عده به استقلال فرمانروایی می‌کنند، و اوامر والی را نمی‌پذیرند، ولی در صورت بروز خطر با یکدیگر متحد می‌شوند؛ و چون میان دو دولت مقتدر، یعنی ایران و ترکیه، قرار دارند، مدتهاست که مجبور به پرداخت خراج بوده‌اند. حکومت‌های گرجستان موروثی است، و واقعهای کدفرمانروایان را از محل حکومت خود دورسازد، کمتر روی داده است. کسانی که در گرجستان حکومت می‌کنند به دوازده قبیله و بعد به طوایف کوچکتر تقسیم شده‌اند، و معمولاً هر کدام از آنها در حدود هزار نفر سرباز به جبهه می‌فرستند و دوسه

۱- رجوع شود به کتاب انقراض سلسله صفویه، تألیف دکتر لا بهارت، ترجمه ا. د. ا. شاه، ص ۱۳۶.

قبیله از آنها می‌توانند در حدود شش هزار مرد جنگی تهیه کنند. کشاورزان برای نگاهداری این عده، يك دهم محصولات خود را به‌عنوان مالیات تسلیم می‌کنند و در صورت جنگ، عده‌ای سرباز مجهز به جبهه می‌فرستند.

آب و هوای این منطقه معتدل و شبیه آب‌وهوای ایتالیا و عرض جغرافیایی آن ۴۱ تا ۴۶ درجه است. تفلیس، پایتخت این کشور، نزدیک به مرکز گرجستان سفلی است و گرجستان علیا به جانب دریای سیاه گسترده است. در اطراف آن کوه‌های بسیار و جنگل‌های فراوان یافت می‌شود، ولی دشتهای حاصلخیزی نیز در آن قسمت می‌توان دید. کشاورزان هنوز با گاوکار می‌کنند؛ و چون زمین را عمیقاً شخم می‌زنند، محصول فراوان به دست می‌آورند. مردم تابع کلیسای اورتودوکس می‌باشند، و بنا بر این شراب می‌نوشند، و شراب گرجی نیز که بسیار خوب است به مقدار زیاد تهیه می‌شود. مردان این ناحیه بلند قد و نیرومند و خود پسند و دارای ظاهری عالی هستند، و زنان‌شان^۱ به زیبایی در آسیا مشهورند.

گرجیها بیشتر مایل به اطاعت از دولت ایران بوده‌اند، و پادشاهان ایران برای جلب توجه گرجیها با آنان خوشرفتاری کرده‌اند. آن عده از شاهزادگان گرجی که مایل به تغییر مذهب خود بوده‌اند در بار ایران به خوبی پذیرفته شده مقامات عالی به دست آورده‌اند. دولت ایران بدین ترتیب توانسته است از گرجستان سربازانی که دلیر و قابل اعتمادند گردآوری کند.^۲ گرجیها در این هنگام می‌دیدند که پادشاه آنها، یعنی سلطان عثمانی، از هر سو گرفتاریهایی دارد و در اثر شکست توپال عثمان پاشا نومید شده و

۱- آنها را در اروپا چرکسی می‌نامند، در صورتی که چرکس در شمال غربی گرجستان است.

۲- از هیچ منبعی نشنیده‌ام که طهماسب‌قلی‌خان از گرجیها استخدام کرده باشد. شاید وی از استخدام اشخاصی که دارای مذاهب مختلف بودند اکراه داشت.

قادر به مبارزه با طهماسبقلی خان فاتح نیست. نادر، پس از تصرف تفلیس، نسبت به مردم آن نهایت مهربانی را مرعی داشت. در این کیفیات ترکها که نمی توانستند جلوی او را بگیرند عقب نشینی کردند.

طهماسبقلی خان در این هنگام با شوق و ذوق فراوان می گفت که قصد دارد قشون ظفر نمون خود را که نیرومندتر از لشکر خشیار شاست به هلسپونت^۱ رهبری کند. در واقع تمام حکام ایالات عثمانی از بیم به خود می لرزیدند. ترکها اعتراف می کردند که از زمان تأسیس سلسله عثمانی هرگز تا آن اندازه نگران و مضطرب نشده بودند. خزانه آنها تهی بود و ارتش آنها به یک سوم ارتش ایران نمی رسید. کنت بونوال^۲ به ترکها توصیه کرد که مانند اروپاییها انضباط نظامی برقرار کنند، ولی آنها چون مایل به حفظ سنن خود بودند و نسبت به این امر احترامی آمیخته به وسواس داشتند، حاضر به قبول توصیه او نشدند. در واقع اگر هم مدتها انضباط نظامی برقرار می کردند باز هم نتیجه ای نمی گرفتند. در هر حال، قریب پانزده هزار نفر در بوسنی^۳ گرد آورده و به آنها دستور دادند که تحت فرمان سرعسکر عبدالله کوپرولو که یکی از سرداران بزرگ بود به بغداد بروند. همچنین دربار عثمانی از طریق طرابوزان در حدود چهار هزار نفر به کمک اوفرستاد، ولی این عده قادر به جلوگیری از پیشرفت ارتش ایران نبود.

در این ضمن سلیم پاشا که نمی توانست در برابر سپاه ایران پایداری کند از گرجستان بیرون رفت و به سوی حلب شتافت و آن ایالت و همچنین ارمنستان را در دست دشمن فاتح نهاد. لذا تمام شاهزادگان گرجی که پیش از آن تابع

۱- هلسپونت داردانل فعلی است. محال است که نادر از وجود خشیارشا اطلاع داشته باشد.

۲- Bonnval

۳- Bosni زیرا تاریخ هخامنشیان از دیرباز در ایران فراموش شده بود - م

سلطان بودند فرمان طهماسبقلی خان را کردن نهادند. وی در اواخر ماه اکتبر ۱۷۳۴ در برابر کنجه حاضر شد. در اینجا ترکها پادگانی در حدود پنج هزار نفر به جای نهاده بودند. این عده چنان پایداری کرده بودند که نصرالله موفق نشده بود آنها را شکست دهد. بنابراین طهماسبقلی خان سی عراده توپ به کار برد، و پیش از پایان آن ماه، شهر مذکور را به تصرف درآورد.

وی از این شهر به سوی شماخی پیش رفت. ترکها هشت هزار سرباز که بیشتر آنها لزگی بودند برای حفاظت پلهایی که از قایق در روی رودخانه کورا در جوات^۱ ساخته شده بود اعزام داشتند ولی این عده، ظرف مدت کوتاهی مجبور به فرار شدند. از آنجا که شماخی با لزگیها همکاری کرده بود، طهماسبقلی خان چنان درخشم شده بود که تصمیم گرفت آن شهر را با خاک یکسان کند و بیشتر اهالی آن را از دم تیغ بگذراند. کسانی که بیشتر باعث خشم او شده بودند یا لزگی و یا مربوط به آن طایفه بودند، و ناچار روبرو فرار نهادند، نادر، پس از اخطار کوتاهی، به آن عده از اهالی که از غضب او رهایی یافته بودند امر داد که به ناحیه ای موسوم به آفسون^۲ در آن سوی کوهها بروند و در آنجا شهر تازه ای بنا کنند. آنگاه شهر را ویران ساخت. شماخی مدتها یکی از شهرهای آباد و پر جمعیت و پربرکت محسوب می شد. موقعیت آن مناسب بود و تجارت آن رونق داشت. بازرگانان ایرانی و ترکی و ارمنی و گرجی و اروپائی با این شهر رابطه داشتند و کالاهای خود را در آنجا انبار می کردند، همچنین محل مستحکمی به شمار می رفت.

این مزایا دلیل آن نبود که طهماسبقلی خان جاه طلب آن شهر را حفظ کند، و در واقع دشوار است بگوئیم که آیا او شماخی را قربانی خشم و غرور خود

کرد یا آن عمل را محض مصلحت انجام داد. سرکوبی لزکیها امری بود که وی سخت مشتاق آن بود، و تجربه نشان داده بود که این شهر از دیس باز پناهگاه آنها به شمار می‌رفت، و لااقل مرکز شورش بود که از آنجا حمله به شروان صورت می‌گرفت.

فصل چهاردهم

علاقه ترکان عثمانی به انعقاد معاهده صلح - اعزام سفیری از طرف طهماسبقلی خان به دربار سن پترزبورگ - نبرد عبدالله کوپرولو با طهماسبقلی خان در دره آریه چائی و قتل او و کشته شدن بیست هزار سرباز ترک - عقب نشینی عبدالله پاشا به سوی قارص - انتصاب قره احمد به سرعسکری قشون ترک - سقوط ایروان - اعلان جنگ ترکان علیه روسها - رفتار طهماسبقلی خان نسبت به روسها.

پیشرفت سریع ارتش ایران باعث شد که باب عالی کاملاً خواهان صلح با آن کشور شود، ولی طهماسبقلی خان، که آرزومند پیروزیهای نوین بود، از هر گونه آشتی خودداری کرد، و این عمل به حیثیت سلطان صدمه سختی زد. دربار عثمانی، که می خواست با کشورهای عیسوی به جنگ پردازد، مهمات فراوانی در بسنی فراهم آورده بود و قصد داشت از طریق والاشی به اوکراین حمله کند. همچنین به روابط دوستانه ایران و روسیه حسد می برد و می ترسید که میان این دو کشور عهدنامه ای منعقد شود و روسیه به طرفداری از ایران از طریق آزوف به متصرفات عثمانی بتازد؛ و نیز بیم داشت که طهماسبقلی خان، در نتیجه چنان عهدنامه ای، به آناتولی حمله کند و اساس سلطنت عثمانی را متزلزل سازد.

دلیل صحت این عقیده آنکه در آغاز سال ۱۷۳۵ سفیری از طرف عباس، فرزند خردسال شاه طهماسب، به دربار سن پترزبورگ وارد شد. اعتبارنامه‌های این شخص به مهر طهماسب‌قلی خان، مهور بود. در نامه‌ای که سفیر مذکور به امپراتریس داد چنین نوشته شده بود که چون شاه طهماسب لیاقت اداره کشور را نداشت، بزرگان ایران تصمیم گرفتند که او را از سلطنت خلع کنند و فرزندش عباس را به جایش بنشانند؛ اما نخواستند که به پادشاه مخلوع آسیبی برسانند، بلکه او را آزاد گذارده‌اند که هر کاری می‌خواهد بکند، به شرط آنکه از اظهار تمایلات جنگجویانه درمورد دشمن مشترك یعنی ترکان اجتناب ورزد. همچنین نوشته شده بود که طهماسب‌قلی خان، که در شجاعت و دولت به اسکندر مانده است و در احتیاط و جوانمردی نظیر ندارد، تصمیم گرفته است جنگ را با شدت ادامه دهد و تا زمانی که سلطان علیه امپراتریس می‌جنگد، اسلحه بر زمین نگذارد. از طرف دیگر، نوشته شده بود که ایرانیها حاضرند با روسها در حال صلح باشند، زیرا منافع آنها مشترك است.

به این سفیر دستور داده شده بود که شهرهای دربند و باکو ورشت و تمام نقاط شروان و گیلان و قسمتهای واقع در ساحل دریای خزر را که پطر کبیر به تصرف درآورده بود مطالبه کند و تاتارهای کوههای داغستان را که تسلیم روسها شده‌اند به ایران بازگرداند.

گفته‌اند که نادر با غرور تمام اظهار داشته بود که اگر روسها عقب‌نشینی نکنند، خود جارویی به دست خواهد گرفت و آنها را از آن نقاط بیرون خواهد ریخت. روسها که از جنگ با ترکها بیم داشتند صلاح ندانستند که به خاطر آن نواحی با ایرانیها بجنگند، زیرا گذشته از آنکه منافی از آنجا نبرده بودند، عده زیادی از سربازان خود را در آن قسمت از دست داده بودند. در

مورد عوایدی که روسها، طبق گفته سفیر، می‌بایستی از سال ۱۷۲۲ به بعد بپردازند، دولت روس اظهار می‌داشت که نه تنها نفعی از آن نقاط نبوده بلکه برای نگاهداری آنجا مبالغی نیز خرج کرده است.

در نتیجه عهدنامه‌ای که در این وقت با طهماسبقلی خان بسته شد، امپراتریس افسری را مأمور کرد که همراه نمایندگان ورود و ناظر تخلیه نقاط فوق باشد و مرزهای دو کشور را معین کند. این عمل چندی بعد انجام گرفت. سفیر ایران پس از آنکه احترامات شایسته‌ای دید در سیزدهم مارس ۱۷۳۵ اجازه مراجعت گرفت، و دربار روسیه دستور داد که، طبق تشریفات مرسوم، هزینه مراجعت او را تا مرز ایران بپردازند. امپراتریس قصد داشت که، برای احترام به پادشاه جوان، سفیری به اصفهان بفرستد و از آنجا به مقر فرماندهی قشون ایران ورود و طهماسبقلی خان را از مذاکرات سفیر ایران آگاه سازد.

ترکها، پس از شکست توپال عثمان، هنوز قد علم نکرده بودند، و پیشرفت سریع ارتش ایران در سال گذشته (۱۷۳۴) باب عالی را چنان نومید و دلسرد کرده بود که اگر هم هدفی جز حفظ ایالات متصرفی خود نداشت، به دشواری می‌توانست با دشمن مقابل شود و در همان حال از نزدیکی ایران و روس بسیار نگران بود. با وجود این، سلطان امیدوار بود که بتواند با ایرانیها کنار بیاید و از دست دادن گرجستان را با گرفتن نقاطی در اروپا جبران کند، زیرا موقعیت کشورهای این قاره طوری بود که قشون ترکی می‌توانست در آنجا به پیروزی‌هایی نایل آید. در این هنگام که شماره سربازان ارتش ایران به صد و بیست هزار نفر رسیده بود، طهماسبقلی خان به هیچ وجه حاضر به سازش با ترکها نبود،

۱- بعداً می‌بینیم که دولت روسیه، به سبب آنکه از تغییرات اوضاع ایران به خوبی آگاه بود، در اجرای این قصد مسامحه کرد.

مگر آنکه تقبّل کنند که ایالات متصرفی را باز دهند و غرامات جنگ را بپردازند.

دربار عثمانی پیوسته سرباز و مهمات و پول جهت عبدالله کوپرولو به حلب و طرابوزان می فرستاد. این سردار از قاهره نیز کمک‌هائی دریافت می داشت، و با وجود این از لشکر گاه خود در ارمنستان حرکت نمی کرد. ترک‌ها که جنگ با ایرانیها را جهاد می شمردند مایل بودند باردیگر با آنها دست و پنجه نرم کنند. بدین مناسبت، سلطان به سرعسکر کوپرولو دستور داد که، به محض آماده شدن، با طهماسبقلی خان به نبرد پردازد.

سردار ایرانی، پس از آنکه در آغاز سال ۱۷۳۵ باقی گرجستان را فتح کرد، به سوی ایروان به حرکت در آمد؛ و چون می خواست که ترک‌ها را وادار به جنگ کند، پانزده هزار تن از سربازان خود را به لشکر گاه آنها فرستاد. سرعسکر بی درنگ دریافت که مقصود از آمدن آنها کشف موقعیت ارتش ترك است، و بنابراین دسته‌ای از بهترین سواران خود را برای مقابله با آنها فرستاد و در نتیجه، سربازان ایرانی رو به هزیمت نهادند. سرعسکر که نمی خواست از ثمرات چنین پیروزی واضحی بی بهره بماند سواران دیگری را به دنبال آنها فرستاد، و خود با قشون ترك و با زحمت زیاد، بامید جلو گیری از پیوستن ایرانیها به طهماسبقلی خان، حرکت کرد.

در دهم ژوئن ۱۷۳۵، طهماسبقلی خان با چهل هزار مرد جنگی در دره آراچای ظاهر شد. قوای او در این وقت بالغ بر پنجاه و پنج هزار سرباز بود. از طرف دیگر، سرعسکر قشونی مرکب از هشتاد هزار مرد جنگی زیر فرمان داشت. سردار ایرانی، به محض دیدن قشون ترك، قوای خود را با عجله‌ای ظاهری تقسیم و به جانب ایروان عقب نشینی کرد؛ و پس از مقداری طی مسافت

خود را به محلی که قبلاً برای مقابله با دشمن در نظر گرفته بود رسانید . در اینجا عده‌ای از سربازان را در جنگل و قسمتی دیگر را در دره جای داد و آماده مقابله با ترکها شد .

بدین ترتیب ، طلایه لشکر ترك تا گهان از پشت سر و از پهلو مورد حمله دشمن که از گردنه‌های بیرون می آمد قرار گرفت و میان آن و سپاه ایران جنگ سختی برپا شد . سرعسکر ، پس از آنکه قریب پنج ساعت دلیرانه جنگید و دو اسب زیر پای او تلف شد به سرنوشته توپال عثمان گرفتار آمد . گذشته از او دمیر پاشا و مصطفی پاشا که دوتن از سرداران معروف بودند به قتل رسیدند ؛ و شخص اخیر با سلطان خویشاوندی داشت . همچنین پنج پاشا و بیست هزار سرباز از دست دادند . قسمت عمده آنها کشته شدند و عده‌ای دیگر به اسارت در آمدند . سی و دو عراده توپ ، به انضمام مقداری بار و بنه ، به چنگ ایرانیان افتاد .

این پیروزی از آن لحاظ زودتر حاصل شد که دنباله لشکر ترك به صحنه جنگ نرسید ، و بنا بر این نتوانست در جنگ شرکت کند ؛ و چون طلایه لشکر شکست خورد ، آن قسمت نیز رو به هزیمت نهاد و تا سه فرسنگ مورد تعقیب ایرانیها قرار گرفت . عده زیادی از سربازان ترك مجبور شدند یا به شهرهای مجاور پناه ببرند و یا به کوهها بگریزند . پس از آن عبدالله پاشا هشت هزار ترك را به قارص رهبری کرد .

خبر این شکست باعث بهت و حیرت شدیدی در قسطنطنیه شد . ترکها ، در نتیجه این واقعه ، دریافتند که نه تنها ایالات متصرفی را باید به دشمن واگذار کنند ، بلکه اگر جنگ را ادامه دهند کشور را به خطر خواهند انداخت . مفتی و تمام درباریان از شنیدن این خبر بسیار متأثر شدند . بنا بر این دستورهای تازه‌ای به احمد پاشا فرمانروای بغداد داده شد که مذاکرات صلح را با

طهماسبقلی خان آغاز کند. احترامی که سردار ایرانی برای این پاشا داشت باعث شد که روحیه ترکها قوی شود. گذشته از این، احمد پاشا چنان شهرتی یافته بود که حتی دشمنانش او را «احمد پادشاه» می نامیدند. قره احمد، که تا مدتی نایب حاکم بغداد و سربازی با کفایت و مردی ادیب بود، به جای سرعسکر کوپرولو انتخاب شد.

طهماسبقلی خان پس از آنکه پیروز شد، سفیری به دربار روسیه فرستاد تا روسها را از آن واقعه آگاه کند، و اگر چه انجام دادن مقاصدی که وی اکنون در سر می پروراند مستلزم انعقاد صلح با ترکها بود، ولی قول می داد که بدون رضایت امپراتریس به کاری دست نزنند. اما، با ملاحظه آن واقعه، می توان گفت که وی مایل بود روسها را به جنگ با ترکان ترغیب کند، تا در مقاصد خود بیشتر موفق شود، زیرا وی پیروزی اخیر را چندان مهم نمی دانست.

طهماسبقلی خان، پس از این جنگ، بی درنگ ایروان پایتخت ارمنستان را در محاصره گرفت، و پادگان این شهر چون امید کمکی نداشتند تسلیم شدند. نادر به آنها اجازه داد به قارص بروند، ولی عده ای از اهالی آنجا را به خراسان کوچانید. از آنجا قوایی نیرومند به ارزنة الروم^۱ فرستاد. بدین ترتیب، در اواخر سال ۱۷۳۵، تمام ایالاتی را که ترکها به تصرف آورده بودند اشغال کرد. با ملاحظه وضع پریشان ایران در شش سال قبل از این واقعه و ظهور طهماسبقلی خان، باید این موفقیت سریع را ناشی از نبوغ نظامی و بخت بلند او دانست. کشوری که دستخوش غارت بود و مردم آن در نظر بیگانهگان ارزشی نداشتند و در بدبختی به سر می بردند، ظرف مدت کوتاهی به صورت مملکتی نیرومند درآمد. اگر طهماسبقلی خان فقط به فکر افتخارات نظامی بود، بدیهی

۱- در این شهر بود که عهدنامه صلح میان نمایندگان ایران و ترکیه عثمانی به امضاء رسید.

است که فکر کنیم در اوج ترقی او آسیا هم برای فتوحات او کافی نبود. ولی از هر عمل او چنین برمی آید که وی کاری مهمتر از فتح ممالك در نظر داشت: علاقه او به رسیدن به سلطنت کمتر از علاقه او به پیروزی نبود، و هیچیک از این دو مقصود، بدون داشتن پول فراوان، حاصل نمی شد و با تعقیب جنگ علیه ترکان نیز به دشواری پولی به دست می آمد.

قبل از آنکه به موضوع تازه تری بپردازیم، لازم است که اوضاع دربار عثمانی را دوباره مورد مطالعه قرار دهیم. شکست سرعسكر کوپرولو باعث تغییر دولت در قسطنطنیه شد. اسمعیل پاشا، وزیر اعظم، که طرفدار ادامه جنگ با ایران بود، در ۲۱ ژوئیه ۱۷۳۵ خلع شد؛ و اگر چه با سلطان قرابت داشت، ولی او را به جزیره کاندیا تبعید کردند و محمد پاشا را به جای او به وزارت برگزیدند و او را به فرماندهی لشکری که قرار بود علیه روسها بفرستند انتخاب نمودند. وزیر جدید نیز باشکوه و جلال تمام و با آفراشتن پرچم اسلام از قسطنطنیه بیرون آمد. روسها که منتظر چنین واقعه ای بودند زودتر قشونی به صحنه جنگ فرستادند؛ و پیش از آنکه ترکها پادگان کافی برای آذوق تهیه کنند، آن ناحیه را محاصره کردند. محاصره آذوق، که در مصب رودخانه دون واقع و مرکز تجارت با دریای سیاه است، باعث وحشت و اضطراب دربار عثمانی شد. اگر چه سفیران کشورهای اروپایی، برای جلوگیری از جنگ میان روس و عثمانی، وساطت کردند، ولی ترکها به هیچوجه حاضر به آشتی نبودند.

طهماسبقلی خان تظاهر می کرد که مایل است نام روسها در عهد نامه ای که می خواست با ترکها ببندد ذکر شود. وی از این عمل ماهرانه دوهدف در نظر داشت: یکی آنکه می دانست که ترکها با آن مخالفند، و بنابراین حدس می زد که

بهرترتواند خواسته‌های خود را به جای آن بر ترکها تحمیل کند. دوم آنکه می‌خواست روسها و ترکها را به جان یکدیگر بیندازد و آنگاه مقاصد مورد توجه خود را دنبال کند. برای این منظور، لازم بود که همه گونه اشکال به وجود بیسورد و مذاکرات کنفرانس ارزنة الروم به درازا بکشد. عبدالباقی خان، نماینده ایران، با احمد پاشا والی بغداد ملاقات کرد، ولی از گفتگوی آن دو نتیجه‌ای حاصل نشد. ترکها حاضر بودند که تمام ایالاتی را که از زمان شاه سلطان حسین به بعد از ایران منتزع ساخته بودند پس بدهند، ولی طهماسبقلی خان قبول نمی‌کرد و خواهان تصرف بغداد و به دست آوردن غرامات جنگی بود.

اما سرانجام معلوم شد که طهماسبقلی خان قصد نداشت چنین شروط سنگینی را بردشمن تحمیل کند، بلکه می‌خواست تعویقی در کار روی دهد، تا سرفرصت و به طور دلخواه حاکمهای مورد نظر خود را در نواحی فتح شده منصوب کند. همچنین کوشید به روسها بفهماند که با وجود شروع مذاکرات صلح با ترکها، حاضر نیست دست از ادامه جنگ بردارد.

فصل پانزدهم

مرگ شاه عباس سوم - تخلیه دربند و سایر نقاط ایران از طرفدروسها -
انتخاب طهماسبقلی خان به پادشاهی - شروط پذیرفتن تاج شاهی - قتل
ملاباشی - سکه زدن نادر و تصرف اوقاف به دست او - فرمان نادر
مربوط به فرقه های سنی و شیعی .

در آغاز سال ۱۷۳۶ توطئه نادر به ثمر رسید . ایران که از نتایج پیروزیهای
خود بیم داشت خود را در چنگ غاصبی یافت که به سبب محبوبیتش در نزد
سربازان به صورت بُتی درآمده بود . شاه عباس سوم ، که در نتیجه ضعف جسمانی
در گذشت ، معلوم نیست که کاملاً به مرگ طبیعی مرده باشد؛ و هر قدر هم سلامت
این کودک متزلزل بود ، احتمال می رود حيله ای به کار بردند تا این مانع ناچیز
هم از سر راه طهماسبقلی خان جُاء طلب برداشته شود .

در نوروز رسم است که پادشاهان ایران حکام را به نزد خود می خوانند تا
از اوضاع ایالات کشور آگاه شوند . این خود موقع مناسبی بود که همه حکام
و مشایخ و امیران و سایر فرماندهان ارتش فراخوانده شوند تا از پیروزی اخیر
مطلع گردند و عقیده آنها درباره خیر و صلاح مملکت و ملت دانسته شود . قرار
شد که این عده در دشت مغان ، نزدیک کرانه های ارس که مرکز تجمع صدهزار
سرباز شده بود ، گرد آیند . در این هنگام ، طهماسبقلی خان به بزرگان و حکام

چنین گفت که علت فراخواندن آنها این بوده است که بدانند خداوند به او کمک کرده است تا ایالات سابق سلسله صفوی را دوباره به تصرف درآورد، و او ایران را از چنگ افغانها نجات داده و با ترکها مشغول بستن عهدنامه‌ای است، و امیدوار است صلح دلخواه برقرار شود، زیرا سلطان باید شروطی را که او پیشنهاد می‌کند بپذیرد؛ با روسها نیز عهدنامه‌ای بسته و از آنها قول گرفته است که تمام ایالاتی را که طی چهارده سال قبل از ایران منتزع ساخته‌اند به این کشور پس بدهند، و خلاصه آنکه کار دیگری جز تصرف قندهار در میان نیست؛ و برای کمک به سلطنت و حفظ عظمت آن لازم است فرماندهی در رأس ارتش باشد که از وقوع حوادثی نظیر حوادث سلطنت پادشاه اخیر جلوگیری کند؛ و چون خود در نظر دارد باقی عمر را به استراحت بگذراند، تصمیم گرفته است که استعفا کند، و بنابراین باید سرداری برگزینند، گذشته از این، چون رأی خداوند بر آن قرار گرفته است که شاه عباس سوم را زنده نگذارد، باید شخصی را نیز به پادشاهی بردارند؛ اما اگر به عقیده آنها شاه طهماسب می‌تواند با درایت و شجاعت بر آنها سلطنت کند، مختارند که او را فراخوانند، ولی اگر او را نالایق می‌دانند، باید شخص دیگری را در نظر بگیرند؛ و چون مسئله‌ای نظیر آن مستلزم وقت و مطالعه فراوان است، وی آن را بدانها محول می‌کند، و پاسخ آن را ظرف سه روز می‌خواهد.

در میان آن جمع هر کس که عقل و فراستی داشت مقصود از این پیشنهادها را درک کرد، ولی کسانی که این موضوع را با خشم و غضب دریافتند جرأت ابراز احساسات حقیقی خود را نداشتند. طهماسبلی خان به چادر خود بازگشت و نمایندگان را در حال مشورت گذاشت، ولی فرمان داد که به خرج ملت از آنها پذیرایی نکنند و تا حد امکان به آنها احترام بگذارند. احتمال می‌رود که وی

عقیده خود را به افسران ارتش گفته باشد، و گذشته از این، سربازان هم می دانستند که طهماسبقلی خان به اختراعات نظامی و استبداد سخت علاقه دارد. توجه خاصی که وی همیشه به سربازان مبذول داشته بود طبعاً باعث گردید که آنها آرزو کنند روزی نادر به مقام سلطنت و فرماندهی لشکر برسد. در این موقعیت، نمایندگان مردم چه عقیده ای جز آنچه که مورد قبول امیران لشکر بود می توانستند ابراز کنند؟

پس از آنکه مهلت سه روزه به پایان رسید، نمایندگان عرض حالی بدین مضمون به طهماسبقلی خان تقدیم داشتند: چون اراده خداوندی بر آن قرار گرفته است که سلطنت در ایران با زورشمشیر او مستقر گردد کسی جز او شایسته پادشاهی نیست، و چون جان و مال آنها به دست او محفوظ مانده است، بنابراین رهین منت اویند.

طهماسبقلی خان پاسخ داد: «درست است که من از روزی که مردم را به صحنه جنگ رهبری کردم خداوند یار من بوده است. خود شما موفقیت های عجیب ارتش ایران را دیده اید، و مقصود من از دعوت شما این نبوده است که از من تشکر کنید. ولی از آنجا که رأی خداوند بر آن قرار گرفته است که بازوی ضعیف من وسیله ای برای اجرای قدرت نامحدود او شود، به چند شرط با پیشنهاد شما موافقت می کنم. شما مختارید هر تصمیمی که می خواهید بگیرید و به من کمک کنید تا مملکت را به عظمت دوره بزرگترین پادشاهان ایران برسانم. ولی اگر می خواهید مرا به سلطنت بردارید، باید با چند شرط من موافقت کنید. اول آنکه پادشاهی را در خانواده من موروثی کنید. دوم آنکه هیچیک از اعضای سلسله سابق را در خانه خود راه ندهید و کاری نکنید که موجب شورش و ناامنی شود. سوم آنکه عمر و عثمان و ابوبکر را لعن و سب نکنید و در مجالس

پرشوری که به مناسبت مرگ حسین (ع) بر پا می شود شرکت نجوید^۱ و از آنجا که در نتیجه اختلاف بین شیعی و سنی خون بسیار ریخته شده است ، مجمعی از علما تشکیل دهید تا این اختلافات را که به عقیده من مهم نیست بر طرف کنند^۲.

تصور می کنم نادرشاه ، یعنی کسی که باید او را از این به بعد بدین نام بخوانیم ، در نتیجه غلبه بر ترکان به فکر افتاده بود که روزی دو کشور ایران و عثمانی را به صورت مملکتی واحد در آورد . این نقشه خیره کننده اگر چه خیال او را به خود مشغول داشت ، ولی وی شخصاً مطمئن نبود که بتواند مذهب ایرانیها را بزودی تغییر دهد ، یا با وجود اختلاف مذهب ترکان و ایرانیها بتواند آن دو کشور را متحد سازد . از آنجا که نادرشاه به آئین تسنن پرورش یافته بود احتمال دارد که بدین علت آن عقیده را در سر می پرورانید ، ولی در حقیقت مفاهیم آن دو مذهب در نظر او یکسان بود .

خانها و نمایندگان ایالات شرط اول را که دلیل اطاعت آنها از پادشاه جدید بود به آسانی پذیرفتند . در مورد سوگواری در مرگ حسین بن علی ، اگر چه این عمل از طرف روحانیون مرسوم شده بود ، ولی چون ممکن بود باعث شورش و آشوب گردد و مخالف منافع نادر باشد وی آن را نهی کرد . در مورد آخرین شرط قرار گذاشتند که فتوای ملاباشی را قبول کنند . بنابراین ، او را به حضور پادشاه جدید آوردند و وی چنین گفت : «پادشاهان حق ندارند بگویند

۱- در این مورد باید بگوییم که ترکها به علت سنی بودن به تفسیرهایی که از قرآن توسط امام مالک ، امام شافعی ، امام حنبل و امام ابوحنیفه به عمل آمده است اعتقاد دارند ، در صورتی که ایرانیها که پیرو علی هستند از امامهای خود که قوانین مذهبی را تفسیر کرده اند تبعیت می کنند.

۲- در کتاب «جهانگشای نادری» تألیف میرزا مهدی استرآبادی ، پنج شرط از قول نادر نقل شده است - م .

که خدای عالم را چگونه باید پرستید. قوانین ما از طرف خدا به پیغمبر نازل شده است و راهنمای ماست؛ و از آنجا که هر تغییری در مسائل مذهبی عواقب خطرناکی دربر دارد، امیدوارم اقدامی نکنید که مخالف مصالح مؤمنین باشد و از فتوحات شما بکاهد». چنین مطلبی ممکن بود مردم متعصب را تحریک به شورش کند. ولی شاید این ملای شریف تنها کسی بود که جرأت ابراز عقیده خود را داشت و تنها مرجع مهمی بود که می توانست در برابر روحیه آمرانه نادر مقاومت کند. ولی ظاهراً رأی خداوند بر آن قرار گرفت که او را از بردگی ظالمانه سلطنت نادر برهاند، زیرا در همان حال هدف تیر واقع شد. این ملای خوش نیت اگر جلوی شور و هیجان خود را گرفته بود، بدان بلا گرفتار نمی شد، زیرا قرار بود قضیه را به علمای فرقه های مختلف ارجاع کنند، و طبیعی بود که در ارکان مذهبی تغییری حاصل نمی شد، و حتی موافقت ضمنی حاضران در مورد وحدت مذاهب تأثیر مخصوصی نداشت.

روز دیگر، در پانزدهم مارس ۱۷۳۶، طهماسبقلی خان با نام نادرشاه به سلطنت برداشته شد، و مردم مراسم احترام به جای آوردند، و او با حالی آمیخته به وقار و غرور سپاسگزاری کرد. رهبر مذهبی ارامنه که در لشکرگاه بود قسمتی از مراسم را بابتن شمشیر به کمر نادر انجام داد، در مورد جقه و تاج که علائم مخصوص پادشاهی است، نادر جای آنها را از چپ به راست عوض کرد، و گویا قصد داشت نشان دهد که این مقام را با زور بازوی خود به دست آورده است.

بدین ترتیب، این آلت غضب خداوندی، در اثر نبوغ و جاه طلبی، مقصود خود را عملی کرد، و طهماسبقلی خان به جائی رسید که سزار^۱ بدان مقام نایل

نشده بود، در صورتی که دلیری وجوانمردی این سردار نامی رومی کمتر از دلیری وجوانمردی این غاصب ایرانی نبود، و با وجود این، در فرهنگ و ادب و انسانیت مقامی داشت که نادر در حقیقت بدان پایه نمی‌رسید. کرومول^۱ نتوانست به سلطنت برسد، زیرا مهارت و هوشیاری و شجاعت و اراده او به حدی نبود که وی شایستگی لقب پادشاه را داشته باشد. روم که بی‌نهایت فاسد شده بود و وضع آن تغییر حکومتی را ایجاب می‌کرد که در نتیجه آن مردم به افتخارات فراوان نایل آمده بودند، باز دارای اشخاص شرافتمند و دلیری بود که کشتن ظالم^۲ را لازم می‌دانستند. در انگلیس اشخاصی یافت می‌شدند که اصول اخلاقی درستی داشتند و به اشتباه خود که عبارت از تغییر حکومت از سلطنت به جمهوری بود پی برده بودند.^۳ ولی در ایران چهل و نزدیک بینی و فساد اخلاق عمومی زمینه را برای بردگی ملت آماده ساخت، و چند سال بعد، در همان نقطه که نادر به سلطنت برداشته شد، کله منارهایی برپا گردید.

نادر، پس از آنکه به اوج آرزوی خود رسید، شروع به اعمال قدرت نامحدودی کرد که به دست او سپرده شده بود. با وجود این، سببیت جبلّی و قساوت طبیعی خود را با چند عمل سخاوتمندانه تعدیل کرد، بدین معنی که مدت سه روز نمایندگان را به خوبی پذیرفت و با آنها به ادب رفتار نمود. در جزو تفریحات لشکرگاه یکی آن بود که به بشقابی طلائی که روی میله بلندی قرار داشت تیراندازی می‌کردند؛ و اگر کسی آن را باتیر می‌زد، آن بشقاب را با يك دست خلعت دریافت می‌داشت. آنگاه نادر دستور داد که این بیت را بر مهر او حك کنند:

۱- Cromwell ۲- اشاره به قتل زولویس سزار است - م . ۳- اشاره به طرفداران کرومول است که چارلز پادشاه انگلیس را در ۱۶۴۹ اعدام و حکومت جمهوری را اعلام کردند - م . ۴- مقصود تیراندازی با کمان است - م .

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا به نام نادر ایران قرار داد خدا و بر سکه‌های او این بیت را بنویسند .

هست سلطان بر سلاطین جهان شاه شاهان نادر صاحبقران
همچنین این بیت را :

سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان نادر ایران زمین و خسرو کیتی‌ستان
سرانجام ، نمایندگان که به صورت ظاهر راضی بودند پراکنده شدند .
روحانیان فقط از قتل ملاباشی و از عدم توجه نادر نسبت به مفاهیم مذهبی آنها
ناخشنود بودند . نادر که هیچ کاری را نیمه تمام نمی گذاشت تصمیم گرفت نقاب
از چهره بردارد ؛ و به محض ورود به قزوین تمام علمای شهر و نقاط مجاور را
گردد آورد ، و از آنها پرسید که عواید اوقاف به چه مصرف می رسد . آنان در
پاسخ گفتند که خرج علما و مدارس و مساجد می شود ، و در مسجدها برای
پیروزی ارتش پادشاه دعا می کنند . نادر گفت : « مسلم است که شما در وظایف
خود قصور ورزیده اید ، و خداوند از کار اشخاصی مانند شما ناراضی است . نزدیک
پنجاه سال بود که مملکت رو به انحطاط می رفت و عاقبت گرفتار شدیدترین فقر
و فاقه شد ، تا آنکه سربازان فاتح ما با جانبازی خود در راه دفاع و افتخار مملکت
وضع را به حال اول باز گردانند . این سربازان علمایی هستند که ما مدیون
آنانیم ، و بنابراین ، عواید اوقاف باید به آنها اختصاص یابد . »

به آسانی می توان دریافت که محرومیت علما از عوایدشان تا چه اندازه
باعث خشم آنها شد ، ولی چون قسمت اعظم ارتش مخصوصاً ترکمنها سنی بودند
به شکایات آنها توجهی نشد . از طرف دیگر ، مردم به امید آنکه اختصاص یافتن
عواید اوقاف جهت مخارج لشکر باعث معافیت آنها از پرداخت مالیاتهای سنگین
خواهد شد وضع جدید را بدون اظهار اکراه پذیرفتند . در واقع می توان گفت

که مذهب، مانند اخلاق، به آخرین درجه تنزل گراییده بود، و گرنه مردم حاضر نمی شدند طهما سبقلی خان را به سلطنت بردارند. نادر مردم را بر آن داشت که از علما به خرج خود نگاهداری کنند، ولی آنها را مجبور ساخت که طبق دستورهایش در دشت مغان، از آیین تسنن پیروی کنند و اعلامیه‌ای به مضمون ذیل منتشر ساخت:

«عالیجاهان صدر عالیقدر و حکام و مجتهدین و علمای دارالسلطنه اصفهان به الطاف ملوکانه مباهی بوده بدانند که اوقاتی که رایت نظر آیت در صحرای مغان برپا بود در مجالس متعدده قرار بر این شد که چون طریقه حنفی و جعفری موافق آنچه از اسلاف به ما رسیده است متحد بوده، خلفای راشدین رضی الله عنهم، را خلیفه سید المرسلین صلی الله علیه وسلم می دانسته اند. من بعد الایام، اسامی هر يك از خلفای اربعه که ذکر کرده شود با تعظیم تمام ذکر کنند. بعلاوه، در بعضی از اضلاع ممالك ما، بر خلاف اهل سنت، در اذان و اقامه، لفظ علی ولی الله را بر طریقه شیعه ذکر می کنند، و این فخره مخالف اهل سنت است. و منافی قراری است که معمول اسلاف بوده. گذشته از این، بر تمام اهل عالم هویدا است که امیر المؤمنین اسد الله الغالب (ع) برگزیده و ممدوح و محبوب خداوند متعال است، و بواسطه شهادت مخلوق بر جایگاه و رتبت اود در گاه احدیت نخواهد افزود، و به حذف این الفاظ هم چیزی از فروغ بدر قدر او نخواهد کاست. ذکر این عبارت موجب اختلاف و بغض و عداوت مابین اهل تشیع و سنت است که هر دو در متابعت شریعت مطهره سید المرسلین (ص) شریکند و خلاف رضای پیغمبر (س) و امیر المؤمنین (ع) بعمل خواهد آمد. لهذا، به مجرد اطلاع از مدلول این فرمان عالی، به تمام مسلمین، از اعلای و ادانی و بزرگ و کوچک و مؤذنین شهرها و نوابع و اطراف و اکناف باید اعلام شود که از امروز به بعد این

عبارت که خلاف طریقهٔ اهل سنت است ذکر نشود. و نیز در میان حکام معمول است که در مجالس، بعد از فاتحه و تکبیر، دعای دوام عمر پادشاه و ولینعمت^۱ را می‌نمایند. از آنجا که این نحو تعظیم بیهوده و بی‌معنی است خصوصاً امر و مقرر می‌فرمائیم که خوانین صاحب‌طبل و علم در این مواقع حمد نعمای پادشاه حقیقی را به‌زبان بیاورند. عموم رعایا و برایا اطاعت این احکام و اوامر را برعهده شناسند. هر کس از آن تخلف ورزد مورد غضب شاهنشاهی خواهد گردید بتاریخ شهر صفر سنه ۱۱۴۹.^۲

سیاست نادر در مورد تغییر شکل اذان هرچه بود به زیان او تمام شد و به‌صورت نامعقولی درآمد. شاید او نفع خود را در این می‌دانست که به‌عنوان «پادشاه حقیقی» شناخته شود، ولی تفسیر او در بارهٔ «دوام عمر ولینعمت» نشانهٔ خودپسندی اوست، زیرا «دوام دورهٔ عمر» فقط به‌جاودان ماندن پس از مرگ، یا، طبق شیوهٔ شرقیها، به طولانی‌ترین عمر اطلاق می‌شود.

۱- ظاهراً مقصود حضرت ولی عصر، مهدی موعود شیعهٔ امامیهٔ اثنی‌عشری است - م.
 ۲- ژوئن ۱۷۳۶.

فصل شانزدهم

حرکت نادر به سوی قزوین و اعزام سفیری به ترکیه - فرمان سلطان به احمد پاشا در مورد صلح - واگذاری تمام ایالات متصرفی به ایران - حرکت نادر به سوی اصفهان - آماده شدن نادر برای حمله به قندهار.

اگر چه محال بود که فرمان نادر^۱ مورد قبول تمام مردم قرار گیرد ، با وجود این نشنیده ایم که شکایتی علیه آن شده باشد . رویهمرفته ، این عمل کار سیاستمدارانهای بود ، زیرا نه تنها مقصود از آن احتراز از جنگ خونین و پیر هزینه ای با نرکان بود ، بلکه طوری نگاشته شده بود که سلطنت در خانواده او که همگی سنی بودند باقی بماند ؛ در صورتی که طبق قانون سلسله اخیر (صفویه) وی نمی توانست سلطنت را در میان اعقاب خود موروثی کند ، چنانکه پادشاهی کاتولیک نمی تواند در کشوری پروتستان بر تخت بنشیند .

نادر ، در هنگام اقامت خود در قزوین ، سوگندی معمولی یاد کرد که بر مردم طبق قوانینی که بر پیغمبر نازل شده سلطنت کند ، و ایرانیان را از تجاوزات دشمنان محفوظ بدارد . از این شهر بود که سفیری به دربار عثمانی فرستاد تا نرکان را از جلوس خود بر تخت سلطنت آگاه سازد ؛ و برای همان

۱- رجوع شود به پایان فصل اخیر .

منظور سفیری دیگر به سن پترزبورگ اعزام داشت. امپراتریس روسیه نیز به نوبه خود به نمایندۀ خویش در ایران دستور داد که جلوس او را تهنیت بگوید؛ و به تصور آنکه نادر باتر کها صلح کرده است، از وی شروط عهدنامه او را با آنان سؤال کرد، تا بداند مبدا در آن نکته‌ای یافت شود که مخالف عهدنامه اخیر روسیه با ایران باشد. نادر هنوز اظهار می‌داشت که هرگز با ترکان عهدنامه‌ای نخواهد بست که مخالف مصالح و منافع روسها باشد؛ و اگر سفیران او کاری در این مورد کرده باشند بدون دستور او بوده است، در صورتی که سفیر او در دربار عثمانی یکی از محارم و مشاوران عمده او به شمار می‌رفت.

از طرف دیگر، وزیران ترکیه سعی می‌کردند به مردم بفهمانند که ایرانیها در ازای استرداد ایالات سابق خود از ترکیها، به روسها که در این ضمن آرزو را به تصرف در آورده بودند اعلان جنگ خواهند داد. سلطان عثمانی که در دوره سرداری نادر از او بیم داشت در این وقت که وی به سلطنت رسیده بود به داشتن روابط دوستانه با او علاقه بسیار نشان می‌داد.

انتظار می‌رفت که نادر در این هنگام متوجه هندوستان شود، ولی با ملاحظه اوضاع، به هیچ وجه صلاح نبود که روسها یا ترکیها بفهمند که وی قصد دارد به کشوری چنان دور دست حمله کند. روسها حق داشتند از رفتار او در مورد بستن عهدنامه با ترکان ناراضی باشند؛ در صورتی که ترکان در نتیجه ضرورت به شروطی تن در داده بودند که آنها را منافی منافع و حیثیت خود می‌دانستند. بنابراین، وی لازم دانست که تمام مساعی خود را به کار برد تا از این ناراضیها که ممکن بود مانع اجرای نقشه مطلوب او شود جلوگیری کند.

سلطان عثمانی، به مجرد اطلاع از جلوس نادر بر تخت سلطنت، دوباره به احمد پاشا حاکم بغداد دستور داد که دنباله مذاکرات صلح را که در ارزنة الروم آغاز

شده بود بگیرد، و برای این منظور، شخصی به نام گنجعلی پاشا را بدان شهر فرستاد. نادر شاه نیز عبدالباقی خان را به عنوان سفیر به قسطنطنیه فرستاد. دستورهایی که به احمدپاشا از طرف سلطان عثمانی داده شد بدین مضمون بود:

«محترم ترین وزیر مملکت و مشهورترین و عاقلترین و محترم ترین مشاور و سعادت مندترین سرعسکر و وزیر ما در آسیا، که شهرت و سعادت او جاوید باد، بداند که اختلافاتی چند میان باب عالی و مملکت ایران روی داده که باعث خسارات و صدمات عظیم ساکنان سرحدی شده، به طوری که بسیاری از نواحی خراب افتاده است. از آنجا که در نتیجه شدیدترین ترحمها بهرقت درآمده ایم و مایلیم که صلحی پایدار برقرار کنیم، تصمیم گرفته ایم که تلفات طرفین را به صورت پایه موّدت مستحکمی درآوریم، و به این ترتیب فرمانهای حق تعالی را گردن نهیم و مردم را از بدبختی برهانیم.

«چندی پیش شما را از قصد خود در مورد عهدنامه ای با اعلیحضرت پادشاه ایران که درخشان چون کیوان و دعایش مستجاب است آگاه کردیم. عهدنامه ای که به وسیله سلف ما احمد رابع منعقد گردید به عنوان اساس این عهدنامه پیشنهاد شده است. از نامه های شما چنین مستفاد شد که نادر، که مشهورترین و خوشبخت ترین پادشاهان است، قصد دارد اشتباهات مذهبی را در ایران اصلاح کند، و موافقت کرده است که چند ماده در مورد مذهب در این عهدنامه گنجانده شود. از آنجا که هر دو دربار پیشنهاد کرده اند که این عهدنامه منعقد شود، جناب عبدالباقی خان از طرف شاه به عنوان سفیر برای این مقصود برگزیده شده است. ما با مواد ذیل موافقت می کنیم.

«اول آنکه از این به بعد ایرانیان آزاد خواهند بود که بدون مانع و رادعی به زیارت مکه معظمه و سایر امکنه مذهبی بروند و هیچگونه حقوق

کمر کی نپردازند؛ و برای آنکه هر ماده دقیقاً رعایت شود، سفیری از طرف ما همیشه در دربار عالی اصفهان مقیم خواهد بود، و شخصی هم از طرف شاه در دربار ما اقامت خواهد گزید.

«دوم آنکه شاه بر اثر عظمت روح خود اختلافات مذهبی را با الغای آیین تشیع و شناسایی مذهب سنیها که چهار جانشین محمد یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و علی را قبول دارند برطرف می کند، تا اینکه در آینده مناقشه بیشتری در خصوص مذهب پیش نیاید.

«سوم آنکه پس از اعاده نظم و آرامش به وسیله شاه در قلمرو خود و قلع و قمع شیعیان، که هرج و مرج و مناسقاتی همیشگی در مورد اجرای مراسم مذهبی عمومی به بار آوردند، و پس از آنکه او ما را خلیفه محمد شناخت، ما نیز از طرف خود، او را شاه خواهیم دانست. با آنکه سابقاً چنین اختیار کاملی به شما دادیم، باز به شما اجازه می دهیم که به اتفاق عبدالباقی خان در محلی که خود انتخاب خواهید کرد عهدنامه را امضا کنید و سپس آن را همراه قربان ولی که عبدالباقی خان و ملازمان او را همراهی خواهد نمود به باب عالی بفرستید. برای این منظور، کاپیدوسی پاشا را اعزام می داریم که او را به اینجا رهبری کند و هزینه راه او را بپردازد.

«هنگامی که این نامه را خواندید و مفهوم مأموریت خود را خوب درک کردید، مخصوصاً بکوشید که میان دو دربار حسن تفاهم ایجاد کنید. دعای مؤمنین همراه شما باد که فرقه شیعه را قلع و قمع کنید و نام روسهای کافر را در عهد نامه نیاورید. بدین وسیله می توانید به الطاف عالی ما و سپاسگزاری تمام مؤمنین حقیقی چشم داشته باشید. این فرمانهای ما هستند که رفتار خود را باید طبق آنها تنظیم کنید. به تاریخ هشتم ذی الحجه ۱۱۴۸

« اینجانب قاضی عسکر محمد گواهی می‌دهم که این نسخه طبق فرمان اصلی سلطان است. »

مذاکرات طرفین در ارزنة الروم به طول انجامید؛ و اگرچه ترکها حاضر به پذیرفتن پیشنهادهای نادرشاه بودند، ولی تصمیمی گرفته نشد. عبدالباقی خان مأمور شد به قسطنطنیه برود، و او در این شهر بدون شك بر اثر توصیه خود نادر طفره رفت. دربار عثمانی از رفتار او بی‌نهایت رنجید، ولی چون انعقاد صلح کاملاً ضرورت داشت، در اواخر سال ۱۷۳۶ مذاکرات به نتیجه رسید. طبق عهدنامه‌ای که منعقد گردید، ترکها نادر را به عنوان پادشاه ایران شناختند و تمام ایالات متصرفی را به ایران مسترد داشتند، و به آنها اجازه دادند که به زیارت مکه و مدینه بروند. ولی شرط آخر حائز اهمیت نبود، زیرا سیاست دولت ایران این بود که نگذارد ایرانیها به زیارت شهرهای مذکور بروند.

در این ضمن نادر با لشکر خود، به منظور اداره و تنظیم امور کشور، از قزوین به اصفهان رفت، و اگرچه زیاد اعتنایی بدین شهر نداشت، ولی در نتیجه موقعیت آن نسبت به روسیه و ترکیه، و همچنین به منظور جلب توجه مردم و به احترام پایتخت دولت سابق، توجه او به این شهر معطوف شد. نادر به سبب حرص و طمع جبلّی به فکر تشویق تجارت افتاد؛ در صورتی که در این امر هیچگونه تجربه‌ای نداشت و دارای آن صبر و حوصله نیز نبود که منتظر نتایج آن باشد. لذا ارمنیها دوباره شروع به کوشش و فعالیت کردند. در این وقت اختلاف میان عیسویها و مسلمانها، نه تنها در نتیجه فتنه و آشوب در ایران، بلکه به علت وجود فرقه‌های شیعی و سنی تقلیل یافته بود.

اغماض بی‌جهت و تعقیب و وحشیانه دو عاملند که مذهب حقیقی را از بین می‌برند. وظایف اخلاقی و اعتماد متقابل، که به منزله نتایج طبیعی مذهبند،

برای تشویق تجارت و کمک دولت به طور کلی لازمند. در این صورت ایرانیها چگونه می‌توانستند امیدوار باشند که تحت فرمانروایی مردی که زندگی او مخالف اصول مذکور بود، کشوری مرفه و آسوده داشته باشند؟

حرص سیراب ناپذیر خواجه سزایان و وزیران شاه سلطان حسین ضعیف‌النفس و تیره بخت باعث شده بود که بسیاری از ساختمانهای عمومی اصفهان به صورت ویرانه در آیند و خانه‌های مردم نیز تقریباً به همین وضع گرفتار شوند. افغانها این خرابیها را تعمیر نکرده بودند، و نادر نیز حاضر نبود در این راه متحمل هزینه‌ای بشود.

بر وجود او همان حرص و طمعی که در خواجه سزایان دولت سابق وجود داشت مستولی شده بود، و لولوا نکه منظور آنها با هدف نادر تفاوت داشت. با وجود این، نادر دستور داد که دیوارها را تعمیر کنند و وسائل دفاع شهر را بیشتر فراهم سازند. همچنین قطعاتی از اراضی را به منظور کشت و زرع به عده‌ای سپرد و قسمت عمده محصولات آنها را به خود اختصاص داد. گذشته از این، میان عده‌ای که مستمند و فقیر شده بودند غله توزیع کرد و مبالغ مختصری برای خریداری وسایل کشاورزی به آنها داد. بدین ترتیب، تا حدی آنچه را که برای کمک مردم ضروری بود انجام داد، اما در همان حال توجه عمده او معطوف به نگاهداری قشون بود.

اگرچه در مبارزات اخیر پیروزیهای بزرگی نصیب او شده بود، ولی در نتیجه جنگ شماره سربازان او تقلیل یافته بود. از این روستاییان را برای کرد-آوری سرباز به نقاط مختلف فرستاد. این موضوع از دو لحاظ پیرشانی اهایی شد. اولاً مردانی که بیش از دیگران قادر به حمل سلاح بودند به کشاورزی اشتغال داشتند، ثانیاً به همان نسبت که ارتش نادر بزرگتر می‌شد، مردم مجبور

بودند بیشتر مالیات بیردازند. کشاورزی و صنعت و تجارت به طور کلی، چند سال پیش از حمله شوم افغانها، به سرعت روبه انحطاط رفته بود و در زمان حکمروایی آنان کشور بیشتر گرفتار فقر و فاقه شد، و بعد از طرد آنها نیز سخنی جز ادامه جنگ شنیده نشده بود.

در فتح و فیروزی چیزی وجود دارد که به طرز شگفت انگیزی باعث خشنودی می شود. در کشوری که حکومت آن با استبداد نظامی اداره می شود، افراد به نسبت اقدامات و پیروزیهای فرمانروای خویش در خود احساس سر بلندی می کنند، و لو آنکه این پیروزیها موجب بدبختی آنها باشد. نادر در حقیقت پیشرفتهای سریعی کرده بود، ولی این عمل فقط باعث شد که مردم در خیال خود را سعادتمند بدانند، در صورتی که خوشبختی آنها بیش از يك نشاط پر شور دوام نیافت.

پولهایی که نادر برای تعقیب مقاصد خویش می خواست بسیار بود، و بدون زور گوئی و ظلم و ستم به دست نمی آمد. بنابراین، وی تحصیلداران خود را به شهرها و ایالات فرستاد تا پول و چارپا و سلاح تهیه کنند و به آنها دستور داد که وظیفه خود را به شتاب انجام دهند، زیرا در آخر سال باید به لشکر کشی بزرگی که قصد آن را داشت بیردازد.

معقول است حدس بزنیم که نادر نقشه فتح هندوستان را کشیده بود. بعدها خواهیم دانست که وی به چه علتی انتظار موفقیت را داشت. در ایامی که وی برترکها مستولی شده بود بعید به نظر می رسید که وی بدون اطمینان از عملی بودن این اقدام قوای خود را به قسمت دیگر سوق دهد. وی در حقیقت می گفت که جز سرکوبی قندهارها منظوری ندارد و این عمل نیز منافی شأن سردار بزرگی چون او نبود. ایران اگرچه از زیر یوغ افغانها آزاد شده بود،

ولی از آن قوم انتقام نگرفته بود. حمله آنها به ایران به منزله شورش محسوب می گردید، و بدین ترتیب می بایستی به مجازات برسند. گذشته از این، افغانها با توجه به شماره و موقعیت و دلیری آنها به منزله دشمن زبونی محسوب نمی شدند. حسین خان، برادر محمود، که در قندهار فرمانروایی می کرد و حاضر نشده بود طبق دستور نادر به ایران بیاید، خود را آماده دفاع می کرد، و معلوم بود که می خواهد استقلال افغانها را محفوظ دارد.

نادر، پس از انعقاد عهدنامه صلح با ترکان، سفیری به نزد سلطان فرستاد و برای او هدایای قابل توجهی که در میان آنها فیلی عظیم بود ارسال داشت. آنگاه، چون از جانب تمام همسایگان آسوده شد، در آخر سال ۱۷۳۶ به جانب خاور به حرکت درآمد.

فصل هفدهم

شرح مختصری در بارهٔ تاخت و تاز مهاراتها و خصومت میان نظام‌الملک، حاکم دکن، و دوران خان، وزیر محمد شاه، امپراتور هند، با شرحی در بارهٔ اوضاع دربار او از ۱۷۲۰ تا ۱۷۳۶، کمی قبل از حملهٔ نادر به هندوستان.

پیش از آنکه به شرح لشکرکشی مشهور نادر به هند بپردازیم، شایسته است مختصری در بارهٔ اوضاع امپراتوری مغول در این زمان بنویسیم.

در سال ۱۷۲۰ که سلطان ابراهیم علیه محمد شاه شورش کرده بود، عبدالله خان، سردار او، تخت امپراتوران مغول را به تصرف در آورده و جواهرات گرانبهای آن را ربوده و لشکر عظیمی فراهم کرده بود. این سردار به سرعت شکست خورد و به اسارت درآمد^۱ و سلطان ابراهیم جوان زندانی شد و اساس

-
- ۱- این تخت به وسیلهٔ شاه جهان ساخته شده بود و یازده میلیون لیره استرلینگ ارزش داشت.
 - ۲- این شخص چندی بعد در اثر زخمهایی که برداشته بود درگذشت. نکتهٔ جالب توجه آن که چهل و پنج تن از زنها و معشوقه‌ها و خویشان و خدمتکارانش روز بعد از مرگش خود را در اطافی آتش زدند. سابقاً فقط زنان برهنه‌ها دارای این امتیاز وحشیانه بودند، ولی از هنگامی که حکومت به دست راجه‌ها افتاده است، بعضی از زنان آنها خود را پس مرگ شوهرانشان آتش زده‌اند. جمعی از این راجه‌ها تحت فرمان امپراتور هند نیستند و بر طوایفی به نام راجپوتها که از بهترین سربازان هند به شمار می‌روند حکومت می‌کنند. این عادت، یعنی خودسوزی، در میان مسلمانان مرسوم نیست، ولی بعضی از سیدها و پاتانها، به علت غروری که دارند، قوانین مذهبی را نادیده می‌گیرند و خانهٔ خود را آتش می‌زنند و بدان وسیله هلاک می‌شوند. علیه این خودکشی در هیچ جای هند اقدامی نمی‌شود، اما چون مردم سخت طرفدار این عادت هستند و آن را برای بازماندگان شخصی که خود را آتش زده است افتخاری بزرگ می‌دانند، گاهی بعضی از افراد به حکام پول می‌دهند تا موافقت آنها را برای خودسوزی به دست آرند.

حکومت دوباره مستحکم گردید. چندی بعد، نظام‌الملک، حاکم دکن، که قدرت زیادی به دست آورده بود سراز اطاعت حکومت پیچید، و از مالیات‌هایی که می‌بایستی به دولت پردازد لشکری فراهم کرد و با آن نواحی مجاور را به تصرف درآورد.

نظام‌الملک ادعا می‌کرد که بدین وسیله می‌خواهد از حملهٔ مهاراتها به امپراتوری مغول جلوگیری کند. این قوم مالیات سنگینی بر همسایگان خود بسته و نقاط مهمی را به تصرف درآورده بودند. آنگاه تا ایالت مالوا^۱ پیش آمدند و حاکم را کشتند و ذخایر او را ضبط کردند. از آنجا به کجرات رفتند و مردم را مطیع و منقاد خویش ساختند و بعد به گوالیار رفتند و بر آن نیز خراج بستند. کشاورزان از امپراتور استمداد کردند و درباریان به وحشت افتادند.

امپراتور نیز دستور داد که لشکری فراهم آید و تحت فرمان دوران‌خان، وزیر اعظم، و یکی دیگر از وزیران و چند تن از امیران قرار داده شود. این عده به جای آنکه با مهاراتها که شمارهٔ آنها از قوای امپراتور به مراتب کمتر بود به جنگ پردازند قرار گذاشتند که یک چهارم^۲ عایدات دهلی را به دشمن بدهند، مشروط به آنکه دشمن عقب نشینی کند و اسلحهٔ خود را بر زمین بگذارد. آنگاه برای ادامهٔ عیش و نوش به منازل خود باز گشتند. درباریان مشغول جشن و پایکوبی بودند و بدین ترتیب وضعی نظیر وضع زمان شاه سلطان حسین صفوی پدید آمده بود.

رفتار جبن‌آمیز این سرداران باعث شد که سال بعد بجای راثو^۳ در رأس

۱- Malva ۲- این مالیات را «گوت» Ghot می‌نامند و غالباً سعی شده است آن را به

هندهای صلح‌دوست تحمیل کنند. ۳- Baji - Rao

مهاراتها دوباره به حرکت درآید، در صورتی که مقرری آنها درست در سر موقع پرداخت شده بود. این عده نقاط بسیاری را غارت کردند و در صدد برآمدند تا اکبر آباد پیش بیایند. در این وقت دوران خان و وزیر برای بار دوم به مقابله آنها شتافتند، و پس از آنکه آن عده از رودخانه جومنا گذشتند و خواستند که وارد ایالت سعادت خان بشوند، به آنها رسیدند. ولی این سردار که از قصد آنها آگاه شده بود به آنها حمله برد و آنان را شکست داد. دوران خان و وزیر پس از آنکه به سعادت خان پیوستند دشمنان را تعقیب کردند، و در این وقت قوای دولتی نیز به آنان حمله برد و شکست دشمن تکمیل شد. رنجش سعادت خان از دوران خان در نتیجه سازش شخص اخیر با این راهزنان و عقیده‌ای که خود او در مورد شایستگی خویش داشت باعث گردید که وی با حالتی ناراضی به ایالت خود باز گردد.

در این ضمن، محمد شاه غافل نبود از اینکه نظام الملك مسبب این آشوبهاست و برای جلوگیری از آنها چاره‌ای جز این ندید که او را به دربار فراخواند. بنابراین، نامه‌ای برای او فرستاد و به او اطمینان کامل داد که نه تنها به جان او آسیبی نخواهد رساند، بلکه تمام وسایل عیش و نوش او را فراهم خواهد ساخت. این مرد، در میان بزرگان هند، که با دسیسه‌ها و فتنه‌های خویش کشور را گرفتار اشکالات می‌کردند، به لیاقت و کفایت ممتاز بود. نظام الملك همیشه از عدل و داد امپراتوران سابق و مخصوصاً اورنگ زیب ستایش و تمجید کرده بود، ولی چون وضع دربار طوری بود که نصایح او بی‌اثر می‌ماند، ناچار به محل سکونت خود باز گشت. وی از نفوذ دوران خان و سایر امیران بر روحیه محمد شاه و از مخالفت آنها با پیشنهادهای خویش خشمگین بود و در این ضمن درباریان

با دلقکها و زنان هر جایی روزگار می گذرانند .

اما از نظام الملك دعوت شد که به دربار برگردد، و او به این عمل رضایت داد، ولی فرزند خود قاضی الدین خان را به حکومت ایالت خویش منصوب کرد. وی اعتراف نمی کرد که با حملات مهارانها موافق بوده است و برخلاف می گفت وی پس از حمله سیدها به ایالت او، در برابر آنها مقاومت کرده است. همچنین اظهار می داشت: «به فضل خداوندی تمام مقاصد آنها را نقش بر آب کردم و در نتیجه اقدامات مرا در دربار به طور بدی جلوه دادند. حتی اعلیحضرت بر اثر تحریکات آنها قصد داشت که با لشکری عظیم به جنگ من بیاید، ولی خداوند نقشه آنها را عقیم گذارد، و شما مرا نوکرو فادار خود دانستید.» محمد شاه، که مردی زودباور بود او را درستکار دانست و خواست وی را به وزارت برساند، ولی او عذر آورد و گفت که درویشی بیش نیست، و چنان مقام شامخی را نمی پذیرد، و حال آنکه در دربار اشخاصی که در خور آن شغل عظیم باشند بسیارند و بنابراین مایل است که معاف شود. با وجود این، مقدم نظام الملك را گرامی داشتند و او را به لقب «آصف جاه» مفتخر ساختند. ولی وی پس از مدت کوتاهی دریافت که اوضاع اصلاح نشده است، و دوران خان بر روحیه پادشاه مسلط است، و می کوشد او را ناچیز جلوه دهد. حتی وقتی در حضور محمد شاه به او بی اعتنائی کرد و او را آدمی متقلب نامید. چنین توهینهایی برای مردی مانند او قابل تحمل نبود، و بنابراین از حضور در دربار خودداری کرد، و در نهانی به فکر کشیدن نقشه انتقام افتاد.

در چنین وضعی فقط حس انسان دوستی واقعی و معرفت به احوال مردم می تواند ما را یاری کند، و اگر یکی از این دو عامل وجود نداشته باشد، فساد

قلب ما را بر آن می‌دارد که عاملان سرافکنندگی خود را نابودسازیم. هنگامی که قوهٔ تصوّر به کار می‌افتد، حس غرور هزار گونه نیرنگ به ما القا می‌کند، و اگر دارای قدرت نیز باشیم، نتایج بدی به بار خواهد آمد، زیرا ضمن آنکه دشمن را هدف تیر قرار می‌دهیم، میلیونها نفر را نیز به قتل می‌رسانیم.

نظام‌الملک که دختر وزیر را برای پسر خود گرفته و دختر خود را به پسر اوداده بود، امیدوار بود که با کمک او بتواند بر سایر بزرگان هندی غالب آید، و آنچه را که در نتیجهٔ توصیه‌های خود نتواند مانع شود با حيله و نیرنگ باطل سازد. ولی وزیر سیاست دیگری اتخاذ کرد و حاضر به قلع و قمع دشمنان نشد، و فقط به کاری که حس طمع او را اقناع می‌کرد دست زد. این عمل باعث خشم نظام‌الملک مغرور گردید و او را بر آن داشت که جهت تسکین خشم خود به دشمن خارجی متوسل شود؛ و از آنجا که می‌دانست سعادت خان، حاکم اود، مانند خود اونا راضی است، باب مکاتبه را با او گشود و طبق گفتهٔ بعضیها، به اتفاق اونا در را از وضع دربار محمد شاه آگاه ساخت.

اگرچه قبول می‌کنیم که نظام‌الملک آن عمل را برای انتقام کشی انجام داده باشد، ولی به نظر من کاملاً احتمال دارد که نادر برای اجرای مقاصد جاه طلبانهٔ خویش احتیاجی به اینگونه وسایل نداشت. بعید به نظر می‌آید که وی از وضع آن مملکت یا از ثروت بیکران امپراتور مغول غافل بوده باشد. گذشته از این، از دلیری سربازان خود و زن صفتی لشکر خصم اطلاع داشت. بنابراین، می‌توان باور کرد که فکری نظیر این در سر مردی چنین جاه طلب به وجود آمده باشد و احتیاجات او برای کمک به قشون، وی را به عملی چنین جسورانه برانگیخته باشد.

من که مورخم نباید به انگیزه‌های پنهانی نادر اشاره کنم، زیرا هر

خواننده می‌تواند با قضاوت دربارهٔ نتایج آنها به ماهیت آنها پی‌ببرد. در آنجا که علل وقایع را نمی‌توان به‌خوبی دریافت، عقل می‌تواند به قضاوتی پیردازد که مناسب‌تر است.

به نظر من اگرچه نادر از راه احتیاط نقشهٔ خود را ابراز نکرد، ولی وقتی تصمیم به فتح هندوستان گرفت که بر ترکان پیروز شده و در خود احساس غرور کرده بود و جنگ ترکان با روسها نیز علت دیگری بود که او را به انجام دادن این مقصود برانگیخت.

نادر، پس از اخذ این تصمیم، فرزند خود رضاقلی میرزا^۱ را به نیابت سلطنت برگزید. این جوان نشان داده بود که از نبوغ پدری بهره نیست، و نادر نیز به سبب شباهت اخلاقی خود با او محبت دوستانه را به عشق پدری افزوده، به این نتیجه رسیده بود که اگر حکومت در دست پسرش باشد خطری پیش نخواهد آمد.

۱- چون پدرش به سلطنت رسیده بود بنا بر این لقب میرزا یا شاهزاده به نامش افزوده شد و ما از این به بعد او را به این نام خواهیم خواند.

فصل هجدهم

مقایسه‌ای میان اسکندر کبیر و نادر شاه - ملاحظات اخلاقی در خصوص مباحثات بیجا - علل حمله اسکندر و نادر به‌هند - حرکت نادر از اصفهان در ماه دسامبر ۱۷۳۰ - رفتار حسین خان حاکم قندهار و عکس‌العمل افغانها - قلع و قمع اوزبکهای بلخ و بخارا به دست رضاقلی میرزا - رفتار جاهلانۀ او در ایران - مکاتبۀ بزرگان هند با نادر .

ضمن شرح لشکرکشی نادر به‌هند، که جزئیات آن از مطالب فراموش نشدنی این کتاب است، اگر آن‌را بالشکرکشی آن قهرمان مشهور مقدونی به‌هند مقایسه می‌کنم، امیدوارم که خواننده مرا ببخشد، زیرا موضوع کتاب طبعاً مرا به این کار وامی‌دارد. اگر این لشکرکشی را با حرکت اسکندر به‌هند مقایسه کنیم، ظاهر آچنین به نظر می‌رسد که این غارتگران مشرق، یعنی اسکندر و نادر، در نتیجۀ انگیزۀ مشابهی، یعنی علاقه شدید به فیروزی، به‌هند رفتند. در حقیقت اسکندر نشنۀ شهرت و افتخار بود، و نادر گذشته از علاقه به لشکرکشی، مشتاق جمع ثروت بود. اسکندر سلطنت را از پدر به ارث برد، در صورتی که نادر آن را غصب کرد، و این مقام جز با قوۀ نظامی یا گنجینه‌های فراوان تثبیت نمی‌شد. هر دو نفر در نتیجۀ بی‌باکی و بی‌روزیهای سریع خویش محبوب سربازان بودند، و این حال در مورد نادر تا وقتی صادق بود که وی خونخوار و ظالم نشده

بود. اسکندر را سر بازانش فوق العاده دوست می داشتند؛ در صورتی که سر بازان نادر از او سخت می ترسیدند. یکی تظاهر می کرد که بشر را دوست دارد، و دیگری حتی مدعی نبود که طبق اصول انسانیت رفتار می کند. هر دو در نظر ما باعث وحشت و تعجب بوده اند؛ و اگر چه نام اسکندر با اندکی محبت یا ترحم یسار می شود، ولی اسم نادر حس تنفر ما را برمی انگیزد. براخلاق یکی سخاوت و بزرگی مسئولی بود، و براخلاق دیگری خدعه و حيله غلبه داشت. اسکندر علم آموخته بود و نادر بی سواد بود.

اگر اسکندر در خانواده ای فقیر دیده به جهان گشوده بود، شاید از خود دلیری بیشتری نشان می داد. دل او به طرزی که با قدرت او متناسب نبود به محبت خو گرفته بود. وی اگر چه ستمگر نبود ولی دوست خود کلیتوس را کشت، و اگر چه عقیف بود^۱ ولی پرسپولیس را به خاطر زنی هر جایی آتش زد. رفتار بد او شاید باعث شود که او را جهانگشا بدانیم، ولی او را قهرمان نمی خوانیم. خود نادر دارای صفاتی بود که گاهی آن را از فضایل می شمارند، ولی اطمینان داریم که هیچ پادشاهی، بدون چشم پوشی از اصول انسانیت، نمی تواند چنین شخصی را دوست داشته باشد، و آینده نیز تصویری مانند او که افسردگی و وحشت بر آن سایه افکنده باشد نشان نخواهد داد.

طبیعت بشر در تمام اعصار و در تمام کشورها یکی است، ولی علت پنهانی اختلاف افراد با یکدیگر همانا اختلاف تربیت آنهاست. در جهان کمتر کشوری یافت می شود که اشخاصی مانند اسکندر یا نادر نداشته باشد، یعنی مردانی که در آنها شور جهانگشایی نباشد و اصول اخلاقی و مذهبی را به هم نریزند، و به مردم زیان نرسانند. و اینان کارهایی انجام می دهند که مردم عادی نمی توانند آن را درک

کنند ولی مخالف اصول فلسفه حقیقی زندگی است، و خلاصه به طور ثابت نشان می دهند که فساد طبیعت انسان، ممکن است او را در نتیجه چاپلوسی اشخاص شریبری که مانند او دلیر نباشند، به ارتکاب اعمال بد وادارد، و اگر عاملان خوبی نداشته باشیم، محاسن و فضایل نمی تواند ما را به جایی رهبری کند. اگر به گذشته بنگریم، خواهیم دید که جهان گرفتار مردانی از این قبیل که مدعی جهانگشایی بوده اند شده است. در وجود پادشاهانی که مخصوصاً نبوغ نظامی دارند و تنها شادی آنها در جنگ است عشق به شهرت تنها چه اندازه سست کننده است! لاف و کزاف پیروزی ظاهراً آنها را از اخلاق خوب منحرف می کند و آنان را بر آن می دارد که خود را بجای خداوند بدانند. در همه جنگ حس نوع دوستی از میان می رود و آسمان، به سبب غرش صاعقه، دوست داشتنی می شود! کسانی که برای حکمروایی آفریده شده اند چیزی جز فتح و فیروزی را با آن برابر نمی دانند. اشخاص باهوش به این اشتباه پی می برند و چشمان آنها در اثر سن و تجربه باز می شود، و از اوج خود پسندی پایین می آیند و مانند مردان دیگر می شوند و درمی یابند که استمداد از عقل، در هر مقامی که شخص داشته باشد، بالاترین افتخارهاست و در این هنگام علاقه به فتح و فیروزی قیافه حقیقی خود را که وحشت انگیز است نشان می دهد؛ مذهب نقاب از چهره این مدعی بر می گیرد و چگونگی حکومت الهی را به ما نشان می دهد، و منظره ای از نشاط واقعی و بی پرده در برابر ما می گذارد که روح را به منبع حقیقی عظمت صعود می دهد. در اینجا باید از خود بیرسیم که علت حمله واقعی اسکندر به هند چه بوده است؟ اگر چه مورخان می گویند که حمله او به داریوش [سوم] در نتیجه شتابزدگی و عدم تجربه بوده است، ولی، اگر وقایع قبل از اسکندر را در نظر آوریم خواهیم دید که رفتار او نظیر سیاست پادشاهان بعدی بوده است. لشکر-

کشی خشایارشا و کوشش سایر پادشاهان ایران را به منظور مطیع کردن جمهوریهای یونانی نباید از نظر دور داشت، و اسکندر برای جلوگیری از تکرار چنین عملی بود که از نخستین فرصت استفاده کرد و تصمیم به سرکوبی ایرانیها گرفت. برای از بین بردن تردید یونانیها و اقناع حس حسادت و تسکین غضب آنها راهی جز این وجود نداشت. کشور ایران در زمان داریوش [سوم] تا حدی در نتیجه فساد داخلی از پا در آمده بود، ثروت باعث عیش و نوش و سرانجام فساد شده بود، و این هر دو عامل ایرانیها را زن صفت به بار آورده و آنها را برای شکست یافتن از دیگران آماده کرده بود. اگرچه ضعف ایران در آن هنگام اسکندر را بیشتر بر آن داشت که به این حمله اقدام کند، ولی باز این عمل به خاطر صیانت نفس انجام گرفت.

اگر نادر در نتیجه همان عوامل به هند حمله کرده بود، عمل او کمتر آمیخته به بدی بود، ولی لشکر کشی او به آن دیار بدون شک به سبب طمع و جاه طلبی و علاقه به شهرت روی داد.

اکنون دوهزار و هشتاد و شش سال از حمله اسکندر به هند می گذرد. آیا شهرت نادر تا این اندازه دوام خواهد یافت؟ علوم و ادبیات یونانیها باعث شد که پیروزیهای آن جهانگشای مقدونی به صورت واضح و روشنی به ما برسد، در صورتی که آنچه در باره وقایع اخیر ایران حتی وقایع دیروز می شنویم آنقدرها واضح نیست. با وجود این، بعضی از آن وقایع را می توان شرح داد، و از آن حوادث وحشت انگیز تا حدی می توان لذت برد، و آنهم در ایامی که از صلح و آرامش برخورداریم و از آزادی متمتع می شویم و از نتایج نیکوی کار درست و منظم دولت خود بهره می بریم.

در اواخر دسامبر ۱۷۳۶، نادرشاه با هشتاد هزار سرباز که قسمت اعظم

آن سواره نظام بود به حرکت درآمد، و پس از مدت کوتاهی، در نتیجه پیوستن سی هزار سرباز به رهبری طهماسب‌خان و کیل، ارتش او قویتر شد. اگر چه نزدیکترین راه به قندهار از طریق کرمان بود، ولی تقریباً امکان نداشت که چنان قشون عظیمی بتواند از آن بیابان خشك بگذرد. این بود که نادر نخست به سوی قزوین رهسپار شد، و از آنجا به خراسان رفت. از این تاریخ، تا زمان ورود او به حوالی قندهار، از وی اطلاع درستی نداریم.

سابقاً گفتیم^۱ که این ایالت تا چه اندازه باعث مصائب بیشمار برای ایرانیان گردید؛ همچنین نشان دادیم که اهالی آن تا چه پایه دلیر و شجاع بودند. حسین‌خان برادر محمود، که در این شهر حکومت می‌کرد، مردی با اراده بود، و نه تنها می‌خواست قدرت خود را حفظ کند، بلکه مصمم بود از ایرانیها که هموطنانش را کشته بودند انتقام بگیرد. از این رو با تانارهای بلخ و سمرقند و همچنین با چند تن از رهبران عشایر که مایل به رهایی خود از یوغ تسلط ایرانیها بودند همدست شد، و به قوی در حدود سی هزار تن گرد آورد، و برای پایداری در برابر دشمن مقدار زیادی آذوقه در شهر قندهار آماده ساخت. با وجود این، حسین‌خان بی‌درنگ دروازه‌های شهر را نبست، بلکه تصمیم گرفت در صورت امکان جلوی پیشرفت چنان لشکر نیرومندی را که رهبر آن سرداری با تجربه بود بگیرد. شهرت عظیم نادر افغانهای دلیر و کوه‌نشین را که بارها بر ایرانیها فایق شده بودند به لرزه در نیاورد. بنا بر این، حسین‌خان سربازان خود را به کناریکی از شعبه‌های رود هیرمند رهبری کرد، و نامدنی جلوی پیشرفت دشمن را گرفت، ولی سرانجام مجبور به عقب‌نشینی شد، و دوهزار تن از سربازان خود را از دست داد. سپس نادر برای تصرف قندهار حرکت کرد؛

ولی چون توپخانه سنگین با خود نداشت، نتوانست آن شهر مستحکم را جز با ایجاد قحطی در آن بگیرد، و بنا بر این تصمیم گرفت آن را محاصره کند.

حسین خان از خطری که او را تهدید می کرد غافل نبود، و حاضر شد فرمان نادر را گردن نهد و به عنوان امیری خراجگزار اظهار بندگی کند، به شرط آنکه نادر دست از جنگ بشوید و به سوی هرات حرکت نکند. ولی نادر جاه طلب که تشنه شهرت بود پیشنهادهای او را نپذیرفت، و محاصره شدگان چاره‌ای جز خروج از شهر و نبرد با دشمن نداشتند. پادگان قندهار چند بار از محل خود خارج شد و به دشمن تلفات بسیار وارد آورد، و خود عده زیادی کشته داد، و مخصوصاً در یکی از این حملات که در آغاز ماه اوت ۱۷۳۷ به وقوع پیوست ایرانیها با دشواری زیاد توانستند در برابر آنها پایداری کنند.

نادر فرمان داد که در مجاورت دیوارهای قندهار خانه‌هایی بسازند (چنانکه این کار را نیز در کنار دیوارهای بغداد کرده بود)، و بعد به حسین خان اطمینان داد که تا زمان تصرف شهر در آنجا خواهد ماند. رابطه با ایران به وسیله دسته‌های بسیاری که جهت گردآوری آذوقه به اطراف فرستاده می شدند حفظ می گردید. پس از آنکه طهماسب خان، از سرداران نادر، باسی هزار مرد جنگی فرا رسید، ایرانیها توانستند گروههایی از دشمن را که مزاحم لشکر گاه آنها می شدند مجبور به فرار کنند.

جالب توجه است که افغانها ضمن حملات متعدد خود توانستند چند صد رأس اسب متعلق به ایرانیها را به غارت ببرند، و چون به خوردن گوشت اسب عادت داشتند، با این عمل مدت بیشتری توانستند مقاومت کنند. نادر، که از تأخیر در کار خشمگین شده بود، در آخر سال ۱۷۳۷ با حسین خان عهدنامه‌ای بست، و او را در مقام خود باقی گذاشت، به شرط آنکه شهر را به او بسپارد و سربازان خود

را که در دفاع از شهر دلیرانه جنگیده بودند وارد قشون او کند .

نادرشاه، ضمن محاصره قندهار ، چون از دشواریهای آینده آگاه بود به رضاقلی میرزا که در مشهد مانده بود پیغام فرستاده بود که باعده‌ای به اوزبکهای بلخ^۱ حمله کند ، تا از سوی دیگر به قندهار حمله برد ، و یسا لا اقل از کمک اوزبکها به افغانها جلوگیری کند . شاهزاده در این امر توفیق یافت ، و از آنجا به مقابله اوزبکان بخارا شتافت که در این ضمن به خراسان تاخته بودند ، و پس از مطیع و منقاد ساختن آن طایفه ، مظفر و منصور به مشهد باز گشت .

این شاهزاده جوان که در این هنگام می توانست مانند پادشاه ایران حکمفرمایی کند ، چنانکه نشان داد، از پدر خود چیزی جز تجربه و قضاوت کمتر نداشت . نادر برادر خود ابراهیم را به حکومت آذربایجان گماشته و به او استقلال کامل داده بود . همچنین به شاهزاده دستور داد تا آنجایی که دوری موقعیت و مقتضیات امور اجازه می دهد کاری بدون توصیه عم خود ابراهیم نکند . اما لزکیها از غیبت نادر استفاده کردند و به حمله پرداختند ، و ابراهیم خان که در تبریز اقامت داشت ، به مقابله آنها شتافت ، ولی در جنگی که روی داد به قتل رسید . رضاقلی خان که در این هنگام کاملاً آزاد شده بود حاتم بیگ حاکم اصفهان را که مردی لایق و درستکار بود معزول کرد و به جای او مردی فرومایه و ظالم را به کار گماشت . رضاقلی میرزا ، پس از این عمل ، کارهای ظالمانه بیشتری انجام داد ، به طوری که ضمن پیروزیهای نادر در خارج از کشور، مردم گرفتار حکومت

۱- این محلی است که تیمور لنگ در سال ۱۳۷۰ در آنجا بر تخت نشست . این جهانگشای بزرگ در کش ، از توابع سمرقند ، در سال ۱۳۳۶ ، تولد یافت و نواحی مجاور را تا دهلی به تصرف در آورد . سپس آسیای صغیر و سوریه و مصر را نیز فتح کرد ، و بر بایزید ، سلطان عثمانی ، پیروز شد ، و هنگامی که به جنگ تاتارها می رفت ، در اترار بیمار شد ، و در آن شهر در فوریه ۱۴۰۵ درگذشت . در زمان او ، سمرقند شهری بزرگ و آباد بود ، ولی بعد ، به علت جنگهای داخلی ، رو به ویرانی نهاد .

ظالمی شدند ، و این خود باعث ایجاد شورشی گردید که ایرانیها بدون چنان تحریکی مستعد آن بودند .

در اینجا باز به قضیه نادر و تصرف قندهار بازمی گردیم . می گویند که ضمن این محاصره خسته کننده ، بعضی از درباریان امپراتور هند با نادر مکاتبه خیانت آمیزی می کردند که جزء آنها باید نظام الملك حاکم دکن را که در دهلی اقامت داشت و سعادت خان حاکم اود را نام برد . نادر که در توطئه چینی و دادوستد استاد بود ، پس از وقوف بر وضع امپراتور هند و ضعف ارتش او ، کسانی را که حاضر به شورش بودند یا در نهانی موافق نقشه های او بودند تحریک کرد و به آنها وعده داد که در نتیجه موفقیت او از حمایت او و سایر مزایا بهره مند خواهند شد .

نادر ، پیش از حمله به هند ، مجبور بود چند مانع را از پیش پای بردارد . وی چون سردار خوبی بود سخنی از مقاصد خود به میان نمی آورد ، ولی هدفهای او به اندازه کافی روشن بود^۱ . در اواسط ۱۷۳۷ بود که نادر به سوی کابل به حرکت درآمد ؛ و برای آنکه دشمنی در پشت سر نگذارد ، مدتی با امیرانی که در مجاورت قندهار حکمروایی می کردند و تابع امپراتور هند بودند مذاکره کرد ، و به آنها هدایای بسیار داد . بدین ترتیب ، وسایل بسط نفوذ خود را تا آنجا که مایل بود فراهم آورد ، ولی ضمناً به امیران هندی گوشزد کرد که فتح هند به نظر او کاری غیر عملی است .

نظام الملك ، پس از آنکه از حرکت نادر به سوی کابل آگاهی یافت ، برای آنکه ناصر خان حاکم کابل ، و شرزه خان ، فرمانده قلعه کابل ، را تهدید کند ، نامه ای به آنها نگاشت و به آنها تذکر داد که پایداری در برابر نادر

۱- طبق شرحهایی که در دست داریم معلوم می شود که نادر مقاصد خود را افشا می کرد ، ولی این عمل به هیچ وجه به صلاح او نبود ، زیرا ممکن بود ترکان عثمانی که علیه آنها لشکر کشی می کرد از موفقیت استفاده کنند .

سودی ندارد، و قوای هندی نیز به کمک آنها نخواهد شتافت، و باید به فکر جان خود باشند. همچنین نامه‌ای به زکریا خان، حاکم لاهور، که مانند ناصر خان از طرفداران دوران خان بود نوشت. به نادر پیشنهاد شد که اگر از طریق کابل و لاهور که بهترین سربازان هندی در آنجا بودند عبور کند، به آسانی خواهد توانست از آن نواحی بگذرد^۱ و تا پایتخت هند پیش رود.

نخستین محلی که بر سر راه نادر وجود داشت غوربند^۲ بود و او پس از تصرف آن به سوی غزنین^۳ حرکت کرد. قبیله پانان از محلهای کوهستانی خود مرتب به ایرانیها حمله می کردند و آنها را مجبور می ساختند که پیوسته مراقب اوضاع خود باشند.

خوف و وحشتی که بر افغانها در نتیجه سقوط قندهار مستولی شده بود باعث گردید که محلهای بدون اهمیت زودتر تسلیم شود. کابل که در آن زمان به عنوان دروازه هند محسوب می شد مانع دیگری بود که بر سر راه نادر وجود داشت. این شهر در کنار رود مهران^۴ قرار دارد و بسیار مستحکم است و سابقاً در نظر هندیها اهمیت بسیار داشت و تنها بدان شرط مطیع آنها گردید که پادشاهشان در آنجا تاجگذاری کند. ناصر خان، حاکم آن ایالت، با قوای خود به پیشاور

۱- به علت زمینه‌ای که نظام الملك فراهم آورده بود - م. ۲- این گردنه‌ای در کوههای زابلستان و مدخل ایالت غور در شمال خانبجان است. از اینجا تا میمند سه روز راه است. سایر محلهای مهم در این قسمت عبارتند از رستاق و قلعه‌های ظفر و بیگللام (Beglam) که در نزدیکی آن معادن ذیقیمی یافت می شود. میان غوربند و آب باران (Abibaran) چند ناحیه خوش آب و هوا وجود دارد. ۳- این شهر را گاهی غزنه نیز می نامند. می گویند که غزنین مرکز فعالیت های تجاری است و از باایان که ناحیه ای کوهستانی و دارای آب و هوایی مطبوع است هشت روز فاصله دارد. نویسندگان ترك معتقدند که در این قسمت هیچگونه جانور زهری وجود ندارد و مردم آن به سن پیری می رسند، همچنین غزنه پایتخت پادشاهان غزنوی بود و فکر می کنم بعضی ها اشتباهاً آنرا از شهرهای خراسان می دانند. ۴- این رودخانه را هزاره نیز می نامند، زیرا در کناره آن شهرهای بسیار بنا شده است.

گریخت ولی شرزه خان با عزمی راسخ مدت يك ماه در برابر دشمن پایداری کرد و حملات ایرانیها را با توپ و تفنگ دفع کرد و عده زیادی از آنها را به خاک هلاک افکند.

اگر به این سردار کمک شده بود، وی احتمالاً می توانست نادر را مجبور به ترك محاصره کابل کند. شرزه خان قبل از سقوط قندهار، قاصدانی به نزد ناصر خان و همچنین زکریا خان حاکم لاهور فرستاده بود و موقعیت وخیم خود را شرح داده از آنها استمداد کرده بود. همچنین دربارهند را از پیشرفت دشمن آگاه ساخته بود، ولی این عمل بدون نتیجه مانده بود این بزرگان که مرعوب شده بودند در صدد برآمدن نصایح نظام الملک را بپذیرند و تسلیم قشون ظفرنمون و اراده نادر شوند.

نادر محاصره کابل را با شدت ادامه داد و برای آنکه به هندیها بفهماند که مصمم است انضباط را شدیداً برقرار سازد و همچنین قدرت خود را محفوظ دارد، فرمان داد که شکم هشتاد تن از سربازان را که یکی از آنها بهزنی هندی دست درازی کرده بود پاره کنند.

نادر سنگرهای بر روی تپه های مشرف بر کابل ساخت و پیوسته بر شهر گلوله بارید و سرانجام توانست رخنه ای در دیوارهای آن ایجاد کند و شهر را با حمله بگیرد. از میان عده زیادی پادگان شهر که به قتل رسیدند می توان شرزه خان و فرزندش را نام برد، در صورتی که شجاعت آنها در خور سرنوشت بهتری بود. نادر در نتیجه این پیروزی گنجینه ای هنگفت و مقدار زیادی جواهر و سلاح و لباس و آذوقه به دست آورد. گنجینه مذکور که از زمان سلطنت بابر شاه در سردابها پنهان مانده بود در این هنگام برای نادر نتیجه

۱- توپخانه ای که نادر همراه داشت با شتر حمل می شد. در این باره بعداً مطلبی خواهیم گفت.

بزرگتری داشت، زیرا وی با آن توانست موجب سربازان را ببردازد. به علاوه، این پیروزی نشان می‌داد که سربازانش در صورت موفقیت، در این لشکر کشی که نادر در این وقت تصمیم به اجرای آن گرفته بود، چه غنایم هنگفتی به دست خواهند آورد.

فصل نوزدهم

ورود خبر فتح کابل به دهلی - آماده شدن هندیها برای مقابله با ایرانیان - حسادت نظام الملک و دوران خان نسبت به یکدیگر - اعزام سفیری از طرف نادر به دربار محمد شاه - اشکالات نادر ضمن حرکت او از کابل به سواحل سند - تصرف پیشاوور - خبر دادن زکریا خان حاکم لاهور به محمد شاه - حرکت قشون هند به سوی کرنال .

هنگامی که خبر سقوط کابل به دربار هند رسید ، محمد شاه و درباریان او سخت به وحشت افتادند و تصمیم گرفتند که بیدرنک از پیشرفت ایرانیها جلوگیری کنند . آنچه بیشتر باعث پریشانی و نگرانی آنان می شد نصایح راجه جای سینک بود که بر مردم جنگجویی در اطراف کشمیر^۱ حکومت می کرد .

۱- کشمیر مجاور لاهور، تبت و بدخشان و یکی از نواحی بسیار زیبا و پربرکت است . کوههایی که محیط بر این مردم است به منزله استحکامات خوبی است ، و به عقیده نویسندگان ترك به ندرت کسی از غارتگران مشرق به سرزمین آنها رخنه کرده است . این قوم هرگز گرفتار مصائبی که چنگیز خان ، جهانگشای مغول ، در مشرق به بار آورد نشدند . پایتخت آنها سراین کر Serine Kier نام دارد ، و رودخانه ای که از سرزمین آنها می گذرد عظیم است ، و به چناو Tchonhov در قسمت علیای مولتان می پیوندد . مردم این قسمت به سبب سرزندگی و همچنین زیبایی مشهورند . اعتدال آب و هوا ممکن است طبعاً آنها را به شهرت رانی متمایل کند ، ولی آنها تا حد زیادی طبق طبیعت خود زندگی می کنند ، و تفریحات آنها بیشتر معصوهانه و ساده است . این افراد رقص و موسیقی رادوست دارند و شراب به اعتدال می نوشند و آتش و بت می پرستند . بسیاری از آنها اوقات خود را به زهد و ریاضت می گذرانند . همچنین به سبب ساختن کیسه های خوبی که سرناس مشرق رواج دارد مشهورند .

این شخص که طرفدار دوران خان بود برای او پیغام فرستاد که اقدام نادرشاه به نظر او باتبانی با چند تن از بزرگان دربارهند صورت گرفته است، و بنابراین وی باید مواظب حال خود باشد. همچنین به وی نوشت که شرزه خان قربانی صداقت خود شده و ناصر خان از ایالت خود به پیشاوور گریخته است. وی ضمناً آمادگی خود را برای پیوستن به قشون محمد شاه اعلام داشت، و گفت شایسته است که دوران خان فرماندهی ارتش امپراتوری را به عهده بگیرد و ضمناً زکریا خان تمام مساعی خود را برای جلوگیری از حرکت قشون نادر به سوی لاهور به کار برده است.

دوران خان از صداقت این امیر خبر داشت، و دریافت که جز با قوه قهریه نمی توان از غارت پایتخت جلوگیری کرد یا از عواقب ناگوار جنگ با دشمنی خطرناک مانند نادر پرهیز نمود. بنابراین، به محمدشاه توصیه کرد که رهبری ارتش را تالاهور به عهده بگیرد و در آنجا به زکریا خان و ناصر خان بپیوندد. نظام الملك نیز با این عقیده موافقت کرد و در انجام دادن آن اصرار ورزید؛ و برای آنکه علاقه خود را بیشتر به پادشاه نشان دهد، به وی توصیه کرد که جان خود را به خطر نیندازد و در لاهور توقف کند، و سپس گفت که خود حاضر است با سایر امیران برای مقابله با دشمن به سوی کابل بشتابد.

آنگاه «پیشخانه» چادرهای سلطنتی را با جلال و شکوه به باغهای شلیمار در مجاورت دهلی انتقال دادند. خود پادشاه مصمم به حرکت بود که دوران خان برخلاف انتظار همگی فرمان داد لشکر کشی متوقف شود. علت این عمل ظاهراً یا این بود که وی از مکاتبه نظام الملك با دشمن آگاهی داشت یا آنکه نمی خواست توصیه مردی را که در نظرش خوار و بی مایه بود به مورد اجرا بگذارد. در ایامی که هندیهای نکو به سخت گرفتار دشمن شده بودند وضع دربار

بدین منوال بود که شرح دادیم .

نظام الملك ، پس از آنکه از تغییر اوضاع آگاهی یافت ، در تقاضای خود اصرار ورزید که قشون به سوی لاهور بشتابد ، ولی نضافی که میان درباریان وجود داشت مانع از انجام گرفتن تمام مقاصد او شد . افسران که دوران خان را دوست حقیقی پادشاه می دانستند با اقداماتی که او به منظور جلوگیری از لشکر کشی انجام می داد به طور ضمنی موافقت می کردند . بنابراین دشوار است بگوئیم کدامیک از این دو خیانت کردند : دوران خان که علناً خود را خائن نشان نداد ، یا نظام الملك که در نهانی خیانت کرد .

نادر ، پس از آنکه کابل را به تصرف در آورد ، مقاصد خود را تحت لفافه دوستی پنهان کرد و نامه ای به محمد شاه بدین مضمون نگاشت :

« بررأی جهان آرای اعلیحضرت همایون پوشیده نماند که آمدن ما به کابل و تسخیر آنجا محض غیرت اسلامی و دوستی نسبت به شما بوده . هرگز تصور نمی کردم که اشقیای دکن^۱ بتواند از ممالک پادشاه اسلام خراج بگیرند . توقف من در این طرف اٹک^۲ به این ملاحظه است که اگر این کفار به سمت دهلی حرکت نمایند ، قشون ظفر نمون قزلباش را مأمور کنم آنها را به قعر جهنم بفرستند . صفحات تاریخ از دوستی ما بین سلاطین ما و اجداد اعلیحضرت شما مشحون است . به مرتضی علی قسم که به غیر از دوستی و درد مذهب هیچ مقصودی نداشته و ندارم ، و اگر شما غیر این گمان می کنید ، مختارید . من همیشه دوست آن خانواده نامدار بوده و خواهم بود .^۳ »

بسیار بعید است که مقاد این نامه با اصول شرافت معمولی وفق داشته

۱- یعنی طایفه مهاراناها . ۲- Attok نامی است که مردم خاورزمین به قسمت علیای

سند نهاده اند . ۳- عین نامه نادر است - م .

باشد ، و نادر هم کوچکترین ادعایی در این مورد نداشت .

اگرچه کابل را کلید نواحی غربی و شمالی هند می‌دانند ، ولی میان این شهر و رودخانهٔ سند دشت وسیعی است که معمولاً به عنوان سدی تلقی می‌شود . آسانترین و عملی‌ترین وسیله برای اجرای قصد نادر آن بود که وی با مردم این نواحی روابط دوستانه برقرار کند . یکی از قبایل پاتان به نام «صافی» که در آن حدود مقیم و به سبب شجاعت خود مشهور است ممکن بود باعث زحمت وی بشود . از این رو نادر با آن قبیله عهدنامه‌ای بست ، و قرار گذاشت قسمتی از غنایمی را که در کابل به دست آورده بود به آن بدهد .

اقدام بعدی او این بود که ناصر خان را که در پشاور اقامت داشت طرفدار خود کند . این سردار اگر چه جرأت آن را نداشت که در کابل یادر حوالی آن که هم‌مرز ناحیهٔ او بود بماند ، ولی کاملاً مرعوب نشد . در بارهٔ نیرویی برای او نفرستاد ، ولی چهل لک روپیه برایش ارسال داشت تا با آن قوایی فراهم آورد و به قبیلهٔ پاتان در آن ایالت بپیوندد و جلو دشمن را بگیرد . وی نیز به امید دریافت کمک از دهلی قوایی فراهم کرد و آمادهٔ جنگ با ایرانیان شد .

نادر ، پس از آنکه پادگان نیرومندی در کابل به جای نهاد ، چند تن قاصد نزد ناصر خان فرستاد تا او را وادار به اطاعت از خود کند ، و سپس به سوی پشاور حرکت کرد و بعد از عبور از مهات و کوه به طرف کرده‌های تنگ آن ایالت به حرکت درآمد . در اینجا چند نفر از بزرگان هند قوای خود را آوردند و درختان را قطع کردند و راهها را ویران ساختند و موانع دیگری ایجاد نمودند . حملات مکرر این کوه‌نشینان تا یکماه باعث زحمت او شد ، و طی آن عده زیادی از سربازان ایرانی به قتل رسید .

کسانی که در امور نظامی نبخیر دارند می‌دانند که عبور قشون از میان

گرفته‌ها دشوار است، ولو آنکه دشمنی نیز برای جلوگیری آن در میان نباشد. ولی ناحیه کوهستانی وسیعی که مردم آن در به کار بردن اسلحه تجربه داشتند عظیمترین ارتش را به خطر می‌انداخت. نادر سرانجام مجبور شد که با اهالی این منطقه عهدنامه‌ای ببندد و ضمن آن اعلام کند که مقصود او آسیب رساندن بدانها نیست، و اگر با او به مبارزه پردازند، محققاً به زیان آنها تمام خواهد شد، در صورتی که او حاضر است آنان را تحت حمایت خود بگیرد، و حتی به آنها مواجب نیز بپردازد و آنها را شریک در عملیات جنگی کند.

از اقبال بلند نادر آنکه دربار هند مدتها بود مستمری آن طایفه را نپرداخته بود. در طی چهار سال گذشته، مواجبی که می‌بایستی برای آنها فرستاده شود در اثر فساد درباریان به آنها نرسیده بود.^۱ حکام ایالات مجاور از محل حکمرانی خویش گریخته یا از آماده شدن برای مقابله با دشمن غفلت کرده بودند. بنابراین، انتظار می‌رفت که آن طایفه پیشنهادهای نادر را بپذیرند، و سرانجام نه تنها راهی برای او گشودند، بلکه عده‌ای از آنها نیز در ارتش او داخل شدند، و بدین ترتیب قشون او به قدرت زمانی رسید که وی از قندهار حرکت کرده بود.

طبیعی است تصور کنیم که پادشاه ایران انتظار داشت که این اقدامات نه تنها باعث وحشت درباریان هند شود و آنها را بر آن دارد که برای جلوگیری از او بزرگترین قوا را فراهم آورند، بلکه آنان را مجبور کند که قسمت اعظم ذخایر و نفایس خود را به جای دیگر بفرستند. به علتی که معلوم نیست، نادر شخصی بنام محمدخان ترکمن را برای این منظور به دربار محمد شاه

۱- از آنجا که عایدات این محل برای حفظ آرامش آنجا کفایت نمی‌کرد و دولت نمی‌توانست قوایی در آن حدود نگاه دارد هر ساله مبلغی معین به آنها می‌پرداخت. ولی مدتی بود که در این امر غفلت شده بود.

کسیل داشت و مراتب دوستی خود را اظهار داشت و بدو پیغام فرستاد که باید چهار کرور روپیه و چهار ایالت^۱ باو تسلیم کند. گویا مقصود نادر این بود که با وی وارد مذاکره شود تا امتناع او را به صورت بهانه موجهی برای مخاصمات بعدی قرار دهد.

نادر، از آنجا که پیشاور مستقیماً در راه او قرار نداشت، قسمت اعظم قشون خود را به جای نهاد و بادسته‌ای سوار به سوی آن شهر شتافت. ناصر خان قوایی فراهم آورده بود، ولی هیچیک از سربازان او دارای تجربه کافی نبودند؛ و چون بیشتر آنها انتظار نداشتند که ارتش ایران توانسته باشد با شتاب از میان کرده‌ها حرکت کند، مضطرب و نگران شدند، و به محض نزدیک شدن دشمن پا به فرار نهادند. بدین ترتیب، ناصر خان فقط با هفت هزار سرباز در حوالی پیشاور باقی ماند؛ و با وجود این، سنگرهایی ساخت و با این عده کم تا چند ساعت پایداری کرد. ولی ایرانیان سرانجام خطوط دفاعی او را درهم شکستند و اکثر کسانی که طعمه شمشیر نشدند گرفتار آمدند.

ناصر خان رو به گریز نهاد، ولی افراد قبیله پاتان که به دوستی با ایرانیها بیشتر راغب بودند او را به دست نادر تسلیم کردند. دلیری و فداکاری این سردار در آن اوضاع سخت باعث اعجاب و شگفتی پادشاه ایران شد. نادر چند روز او را زندانی کرد، بعداً به او قول حمایتی داد که وی از دربار محمدشاه دریافت نداشته بود، و با وعده و وعید این مرد دلیر را طرفدار خود کرد. نتیجه این پیروزی تصرف پیشاور بود، و نادر مظفر و منصور وارد آن شهر شد. اگر چه در باره ثروت این شهر مطالبی ننوشته‌اند، ولی باید بگوییم که دارای ثروت بسیار بود، زیرا وسعت بسیار داشت و مرکز ایالت بزرگی بود.

۱- این ایالات را هندوها صوبه می‌نامند.

دربار هندی، هنگامی که از خبر سقوط پیشاور و قصد نادر در عبور از سند آگاه شد، بیش از پیش متوحش گردید. فاصله پیشاور تا دهلی چهارصد و پنجاه مایل است. در این منطقه چندین رودخانه و چندین گردنه صعب العبور یافت می شود، و چنین انتظار می رفت که حرکت ارتش ایران به تعویق افتد. همچنین در بار هندی بدین خیال خوش بود که زکریا خان حاکم لاهور قوایی برای جلوگیری از نادر فراهم آورد؛ و چون این کیفیات باعث برطرف شدن نگرانی هندیها نبود يك کرور رویه از خزانه جهت جمع آوری سرباز اختصاص دادند، و پانصد عراده توپ مختلف با سه هزار زنبورك و همچنین سه هزار فیل جنگی با تمام سازوبرگی که مخصوص جنگجویان شرقی است گرد آوردند.

دوران خان و نظام الملك متفقاً رهبری ارتش را به عهده داشتند، و این موقعیت کافی بود که بهترین نقشه های جنگی را نقش بر آب کند. لزومی ندارد که هندی را به عنوان مثال بیاوریم تا تأثیرات ناگوار فرماندهی توأم مردانی را که با یکدیگر دشمنند ببینیم. در سوم دسامبر ۱۷۳۸، این دوسردار چادرهای خود را در نزدیکی دهلی برافراشتند. سعادت خان، حاکم اود، برای پیوستن به درباریان یا بزرگان دیگر، یا تصدی فرماندهی نکهبازان سلطنتی، فرستاده شد. این سردار در صدد بود که بسوی ایالت کاشی بنارس عقب نشینی کند، ولی سرداران از او خواهش کردند که به آنها بپیوندد، و گفتند که غیبت او در آن اوضاع بحرانی به حال مملکت مضر خواهد بود.

در این ضمن، زکریا خان دربار را از وضع خطرناک خود آگاه ساخت و گفت که چندین قبیله کوهستانی به ایرانیها پیوسته اند، و اگر بی درنگ قوایی به کمک او فرستاده نشود، قادر به مقابله با دشمن نخواهد بود. ضمناً بازرگانان و بزرگان لاهور از این شهر با تمام ثروت خود بیرون رفتند.

شکوه و جلال ارتش هند سرانجام تکمیل شد. این ارتش یکی از بزرگترین قشونهای بود که در شرق تشکیل یافته بود، و با وجود این وحشت انگیز نبود، و دویست هزار مرد جنگی که قسمت اعظم آن سواره نظام بود در آن خدمت می کردند. محمد شاه اگرچه شخصاً رهبری ارتش را به عهده داشت، ولی فاقد تدبیر و شجاعت بود، و در میان لشکریان او هماهنگی دیده نمی شد.

هندیها سرانجام پس از چند روز حرکت و دریافت کمک درضمن راه، چادرهای خود را در دشتهای کرناال، درینجاه و پنج فرسنگی پایتخت، برافراشتند. سلطان احمد، شاهزاده جوان، نیز فرماندهی عده ای را باشکوه و جبروت تمام به عهده گرفت، و مأمور فرماندهی طلیعه لشکر^۱ شد.

محیط اردوگاه بسیار وسیع و در اطراف آن سنگرهای بسیار کنده و از قسمت اعظم آن توپهای متعدد تعبیه شده بود. در مرکز، محل فرماندهی پادشاه قرار داشت و نظام الملك در برابر او بود و قوای دربار تحت فرمان او قرار داشت. در جناح راست، دوران خان، صدراعظم، باپنج تن از وزیران تحت فرمانش دیده می شد؛ و در جناح چپ، قمرالدین خان، با سه تن از امیران، جای داشت. پشت سر این عده، گروهی از امیران ایستاده بودند که نامه های آنها به جای لذت بخشیدن به خواننده، باعث کج شدن او خواهد شد، و در میان آنها جاتس^۲ و آهرز^۳ دیده می شدند. محمدشاه اگرچه شخصاً فرماندهی را به عهده داشت، ولی هر يك از بزرگان به استقلال فرمان می دادند.

نظام الملك، به جای آنکه سر بازان خود را تشویق و تشجیع کند، اظهار

۱- طلیعه لشکر را «هارول» می نامند. این اسم در مورد افسری که در رأس قشون فرماندهی عده ای را به عهده دارد نیز به کار می رود. ۲- Jatts ۳- Aheers این شخص وزیر محمدشاه بود.

می‌داشت که در برابر قدرت و بخت پادشاه ایران مقاومت نمی‌توان کرد. احتمال دارد که بی‌تجربگی سربازان هندی در هر صورت باعث زبونی آنها در برابر سربازان کارآزموده نادر شده باشد؛ ولی اگر موقعیت غم‌انگیز این ارتش عظیم را در نظر آوریم، چنین تصور می‌رود که آن را برای ریشخند ایرانیها جمع کرده بودند.

فصل بیستم

شکوه و عظمت نادر هنگام ورود او به خاک هند - طرز عبور او از رودخانه‌ها - شرح مختصری دربارهٔ رودخانهٔ سند و عبور نادر از آن - تصرف یمین آباد و لاهور - ورود نادر به دشت‌های کرنال .

در این هنگام معلوم بود که فتح و فیروزی با نادر جاه طلب بود ، و او که به امید فرمانروایی در چنین کشور عظیمی در خود احساس غرور می کرد بیش از حد معمول تظاهر می نمود . قاسم خان در این هنگام اعتمادالدوله (یا نخست وزیر) او بود و توسط این شخص و «عارض بیگی»^۱ بود که بیشتر فرمانها صادر می شد . عریضه‌ها را نیز به آنها می دادند . فرمانهای نادر طبق معمول کوتاه بود و بی درنگ به مورد اجرا گذاشته می شد . نادر از هر چه روی می داد آگاهی می یافت ، و عدالت را سخت رعایت می کرد و به طور منظم به امور می پرداخت ، و تا نیمروز در چادر خود به عرایض مردم رسیدگی می کرد . نهصد تن نگهبان او بیش از پیش مشغول بودند و پیروزیهای او را ضمن حرکت اعلام می داشتند؛ غیر از این عده و جمعی از بزرگان ، گروه بسیاری از جوانان با پرچمهای ابریشمین سرخ و مزین به نقره در موارد مهم حضور می یافتند .

۱- این شخص به «ناظم منظم» نیز معروف بود .

تدارکات عظیمی که دربار هند برای جلوگیری از پیشرفت نادر دید باعث ارباب او نشد، و برعکس او خود را آماده می کرد که بزرگان هند از جمله زکریا خان حاکم لاهور را به حضور بپذیرد. نادر، پس از گذاشتن پادگانی در پیشاور به سوی سواحل سند به حرکت درآمد و در آغاز ژانویه ۱۷۳۹ به آن حدود رسید. وی احتیاطات لازمه را برای عبور از آن رودخانه به جای آورده بود. قبلاً محمدبیگ را با گروهی بسیار مأمور ساختن مقداری کافی قایق کرد، تا پلی بر آن رودخانه بیند. نادر معمولاً دو زنجیر آهنین به کار می برد و خیکهای پرباد را بدانها می پیوست، و سپس خیکها را روی آب قرار می داد و پایه های يك پل كوچك چوبی را بر روی آنها می گذاشت و زنجیرها را به دو سوی ساحل می بست.^۱

سند از مهمترین رودخانه های آسیاست، و در هند فقط گنگ از آن پرآبتر است.

این رودخانه ایالات لاهور و پیشاور را از یکدیگر جدا می کند و معمولاً به اتک موسوم است، و این نام به علت وجود قلعه ای در قسمت مشرق آن است. سند مانند نیل هر سال طغیان می کند، و این خود عامل عمده حاصلخیزی سواحل می شود. در این ناحیه تمساحهای فراوان نیز می توان دید. طول سند شمال به جنوب در حدود نهصد فرسنگ است. شعبه های متعدد آن دارای نامهای مختلفند. شعبات عمده آن عبارتند از شوب^۲ یا سیلمگس^۳،

۱- بعضی از نویسندگان عقیده دارند که نادرشاه قطعات قایق را بر پشت شتران حمل می کرد و با خود می برد تا در صورت ضرورت از آن قایقها استفاده کند. این اشخاص ممکن است اشتباه کرده باشند زیرا نادر قسمتهایی از پل را برای عبور از رودخانه های کوچک با خود حمل می کرد و گاهی برای گذشتن از روی رودخانه های بزرگ از آنها استفاده می نمود.

چانثرو^۱، راوی^۲ و ویاچ^۳، و بدین ترتیب پنج رودخانه تشکیل می‌شود، و ایالت لاهور را به آن علت پنجاب می‌گویند که خود یکی از حاصلخیزترین نواحی هند است.

زکریا خان برای جلوگیری از پیشرفت قشون ایران ضمن عبور آن از اٹک اقدامی نکرد، و مقصود واقعی او این بود که طبق توصیه نظام‌الملک تسلیم شود. ولی برای حفظ ظاهر آماده دفاع از آن شد. نادر مستقیماً به سوی یمین آباد شتافت که شهر مهمی بود و زیر نظر زکریا خان اداره می‌شد. در این محل قلندر خان با ده هزار سوار آماده مقابله با ایرانیها بود. ناصر خان، که در این هنگام در قشون نادر مقامی داشت، مأمور حمله بدین محل شد، و او با سربازان ایرانی آنجا را گرفت، و سردار هندی را به قتل رسانید. نادر به زکریا خان توصیه کرده بود که تسلیم شود، ولی او قصد ایرانی را به حضور خواسته و نزد بزرگان به او بی احترامی کرده بود اما زکریا خان این عمل را فقط از روی تظاهر انجام داد، و می‌خواست کسی نفهمد که وی قصد دارد تسلیم شود. در هر حال، در بیست فرسنگی لاهور خیمه و خرگاه برافراشت، و چون از سرنوشت یمین آباد آگاه شد، بی‌درنگ به مرکز حکومت خود عقب نشست. در اینجا نیز اندکی تظاهر به مقاومت کرد ولی پس از سه روز تسلیم شد، به شرط آنکه شهر مورد نهب و غارت قرار نگیرد.

در عهدی که اسکندر مشغول لشکر کشی به هند بود، شخصی به نام پروس در این ناحیه سلطنت می‌کرد. در آن زمان ایالات مجاور هر کدام در دست پادشاهی بود، چنانکه امروزه نیز، در نتیجه حسادت و فساد امیران، هریک دارای حکومتی جداگانه‌اند. اسکندر از رودخانه نیلاب گذشت و پادشاه آن

ناحیه را که موفیس^۱ نام داشت مطیع کرد، ولی او را در مقام خود باقی گذاشت، و به عبارت دیگر نسبت به او ظلم و ستمی نکرد. موفیس در اثر جوانمردی این قهرمان یونانی لقب تا کسی^۲ لس یافت. معلوم نیست آیندگان کتابهای تاریخی جدید را چگونه تلقی خواهند کرد، ولی در کتابهای قدیمی و حتی در آثار نویسندگان مشهور موارد متعددی یافت می شود که ناشی از خرافات و اوهام است. با وجود این، باید آنقدر رك گو نباشیم که در مورد مطالب بی اهمیت، مادام که باعث نشاط ما می شوند، خود را از اشتباه بیرون بیاوریم. می دانیم که درك وقایعی که دیروز روی داده است چه اندازه دشوار است.

پروس، پادشاه لاهور، در نتیجه کاردانی و اقبال اسکندر مغلوب شد، نه در اثر دلیری او، و بی آنکه اعتنایی به تسلیم شدن کند، ارا به ها و فیلمهای جنگی را وارد صحنه نبرد کرد. ظاهراً وی در این عمل مرتکب اشتباهی شد، زیرا اگر قربانی غرور اسکندر شده بود می توانست از ائتلاف بیست و سه هزار هندی که می گویند در صحنه نبرد جان سپردند جلو گیری کند. اسکندر، به بهانه ترحم، سلطنت را به او باز گردانید، در صورتی که خود قادر به نگهداری آن نبود و دلیلی هم بر تصرف آن ناحیه وجود نداشت. تنها کار مفیدی که انجام داد این بود که تا کسی لس و پروس را آشتی داد. سربازان اسکندر، پس از فتح ایران و تصرف تمام نواحی تا این قسمت، از آواره بودن خسته شدند، و در مورد مراجعت اصرار ورزیدند. اسکندر اگر چه تصمیم گرفته بود که تارودخانه کنگر را به تصرف در آورد، ولی چاره ای جز سازگاری با آنها ندید، و از این رو به بابل باز گشت، و حال آنکه به اندازه نادرشاه با خود غنیمت نبرد. ضمن بازگشت، تمام نواحی مجاور رودخانه سند را به تصرف در آورد، و چند فروند کشتی را به

۱- Mophis ۲- Taxiles ناحیه شرقی این قسمت از سند تا کسی لا Taxila نام دارد.

اقیانوس هند فرستاد. این کشتیها تا خلیج فارس پیش رفتند، و از آنجا از راه دجله به بابل رسیدند. آن عده از سربازان مقدونی که از خشکی حرکت کردند از زابل و سیستان گذشتند، و ضمن راه با ساکنان آن نقاط جنگیدند، و خون بسیار ریخته شد. آنگاه پس از سفری پرخطر و دشوار به ایالت فارس که به تصرف اسکندر درآمده بود رسیدند، و در این مدت بیست ماه از مرکز امپراتوری دور شده بودند.

اکنون به داستان نادر پیردازیم. پادشاه ایران پس از آنکه هشت روز در لاهور ماند سربازان خود را در باغهای شلیمار به استراحت واداشت و از رودخانه شوب گذشت و پس از عبور از سر هند و تانی سر، با چهل هزار نفر به حدود دهکده ای موسوم به تیراوری رسید که تا دشتهای کرناال زیاد فاصله ندارد. وی در این محل برای تحقیق درباره ارتش هند و تعیین خط مشی خود توقف کرد. پس از سفری که بیست و پنج ماه طول کشید و هزار و هشتصد و پنجاه میل در آن پیموده شد، وی می دید که درخت آرزویش به زودی ثمر خواهد داد. حتی سرداری که هوشیاری معمولی را داشت می توانست پیش بینی کند که چنان جمعیت عظیمی نمی تواند مدت زیادی به همان حال بماند: یا باید پراکنده شود، یا با دشمن دست و پنجه نرم کند.

فصل بیست و یکم

شمارهٔ سربازان ارتش ایران - ورود سعادت خان به لشکرگاه هندیها - آغاز محاربه از طرف سعادت خان و دوران خان - نیرنگ نادر در وارد کردن هندیها به صحنهٔ جنگ - اسارت سعادت خان و زخم برداشتن دوران خان - روش نادر در برابر فیلان جنگی هندیها - تلفات هندیها - پریشانی لشکرگاه هندیها پس از جنگ - ملاقات نظام‌الملک با نبادر و همچنین گفتگوی نادرشاه با پادشاه هند - شمارهٔ کشتگان هندیها ضمن غارت - تسلیم شدن محمدشاه - مهر و موم شدن ذخایر هندیها در دهلی .

نادر در این هنگام در ده فرسنگی ارتش هند بود . وی در دوازدهم فوریه ۱۷۳۹ حاجی خان را با قسمتی از طلیعهٔ لشکر که شامل شش هزار از بهترین سربازان کردستانی بود برای مقابله با دشمن فرستاد . تمام قشون او به صد و شصت هزار نفر می‌رسید ، و از این عده یک سوم خدمتکار و نوکر بودند ، و به اندازهٔ کافی شتر و اسب^۱ و قاطر در ضمن راه به دست آورده بودند ، و بعضی از آنها ساز و برگ کامل داشتند . زنان این گروه که شمارهٔ آنها به شش هزار می‌رسید مانند مردان نیم تنه^۲ ارغوانی پوشیده و از دور معلوم نبودند ، به طوری که ظاهر لشکر بسیار رعب‌آور بود .

۱- در نواحی قندهار و کابل نوعی اسب وجود دارد که یابو نامیده می‌شود و بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد .
۲- این لباسها را به فارسی «بارانی» می‌گویند .

نادر که می‌دید آب در تیراوری برای مصرف سربازان کمیاب است تادو فرسنگی قشون هند پیش رفت ، و در چهاردهم فوریه ، در محلی که با عقب لشکر گاه دوران خان زیاد فاصله نداشت توقف کرد . در این هنگام ، سعادت خان نیز با بیست هزار مرد جنگی به اردو گاه محمد شاه پیوست ؛ و چون دریافت که سربازان از لحاظ آذوقه در مضیقه اند و نزدیک است مقهور و مغلوب ارتشی موفق بشوند ، طبعاً به چادر محمد شاه رفت ، و مثل سربازی آزاد به وی گفت که صلاح در آن است که بی درنگ به ایرانیان حمله برند ؛ و اگر سایر سرداران از پیروی او سرباز زنند ، خود نبرد را با هر عده سرباز که باشد آغاز خواهد کرد ، زیرا مایل است که شمشیر به دست جان بسپارد ، و بر اثر کرسنگی و با خفت و خواری مقهور دشمن نشود .

نظام الملك که ظاهر آهر گز قصد نداشت کار را به جنگ بکشانند با این پیشنهاد مخالفت ورزید ، و طبق عقیده موهوم مسلمانان گفت که آن روز برای جنگ مناسب نیست ، و باید محاربه را به تأخیر انداخت . سعادت خان ، که گمان می‌رفت با این وزیر خیانت پیشه همداستان است ، به علت آنکه سری پر شور برای جنگ داشت ، به چنین ملاحظه‌ای تن در نداد .

در این ضمن ، شش هزار سرباز کردی که نادر برای مقابله دشمن فرستاده بود ، در نتیجه طمع ، به عده‌ای از هندیها حمله برده و بار و بنه دوران خان را به باد غارت داده بودند . بنابراین ، فرصت و مجال مباحثه در میان نبود . سعادت خان بر فیل سوار شد و قوای خود را پیش برد و حمله کردها را دفع کرد . دوران خان ، که در این هنگام بر اثر حسادت بر افتخار دشمن تحریک شده بود و می‌دانست که وی سرافکنندگی او را خواهان است ، سربازان خود را به منظور کمک به سعادت خان وارد صحنه نبرد کرد . بدین ترتیب ، آتش محاربه ازدو سو زبانه کشید .

نادر، پس از اطلاع بر ماجرا، گروهی از سربازان خود را برای مساعدت به طلیعه لشکر خویش فرستاد؛ و چون علاقه داشت که قدرت خود را در نخستین کشمکش با دشمن نشان دهد، سه هزار تن از بهترین سربازان خود را به صورت سه دسته درآورد، و بدانها دستور داد که در کمین بنشینند. همچنین، پانصد نفر را برای مقابله با دوران خان و عده‌ای به همان شماره را علیه سعادت خان فرستاد، تا آن دو را بیشتر به صحنه جنگ بکشاند، و پس از آنکه قسمت اعظم قشون را خود برای نبرد آماده ساخت، با هزار تن از سواران افشار برای اداره امور جنگی به حرکت درآمد.

این آمادگی نتیجه مطلوب را بخشید. سه هزار سربازی که در کمین نشسته بودند ناگهان بر قوای سعادت خان تاختند و آنها را مجبور به فرار کردند و آن سردار را به اسارت درآوردند. دوران خان همراه بیش از بیست تن از امیران و سردارها و قوای آنها آنقدر در برابر دشمن پایداری کرد که دامنه جنگ توسعه یافت. ولی چون به طرزی خطرناک زخمی شد، همچنان بر روی فیل خود بیهوش افتاد و سربازانش او را از صحنه نبرد بیرون بردند، و شایعه مرگ او رعب و وحشت شدیدی در دل سربازانش انداخت.

در این جنگ وضع قابل ملاحظه‌ای پیش آمده بود که بسیاری از مورخان که در باره این جنگ کتاب نوشته‌اند آنرا ذکر نکرده‌اند. این اشخاص در حقیقت از فیلان جنگی سخن به میان آورده‌اند، ولی نگفته‌اند که از آنها چه استفاده‌ای به عمل آمده است. این جانوران وحشت‌انگیز را برای جنگ مجهز کرده و در رأس ارتش هند قرار داده بودند. فیلان جنگی همیشه در مشرق برای ارباب دشمن به کار رفته‌اند. مورخان و شاعران از بزرگی و ساز و برگ آنها داستانهای گفته‌اند که آدمی را به وحشت می‌اندازد. نادر می‌دانست که هندوها

چگونه می‌جنگند. بنابراین، به جَمَازَه بانان خود دستور داد که مقداری هیزم بر پشت شتران بار کنند و آنها را با نفت و مواد سوختنی آتش بزنند. بخوبی می‌دانیم که این جانوران عظیم با چه وحشتی به این آتش نگریستند، و بدین ترتیب، بجای آنکه قوای ایران را درهم بریزند، به مجرد نزدیک شدن شترها رو به گریز نهادند و در قسمت اعظم ارتش هند هرج و مرج عجیبی برپا کردند. در این جنگ، هفده هزار هندی که در میان آنها بسیاری از امیران هند یافت می‌شدند به قتل رسیدند. کسانی که از صحنه نبرد گریختند در میان لشکر گاه خود تولید رعب و پریشانی کردند، و حتی بعضی از آنها از فرصت استفاده کردند و چادر فرماندهان خود را به باد غارت دادند. آن‌عه که مواظب بار و بنه صحنه جنگ بودند به دهلی گریختند و این خود فرصتی به دست ایرانیها داد که به آسانی به قتل و غارت بپردازند. در این جنگ فقط نیمی از قشون هند و در حدود پنجاه هزار نفر از سربازان نادر شرکت کردند. نادر فقط دوهزار و پانصد تن از افراد خود را از دست داد، و در شب همان روز آنها را به خاک سپرد، ولی در حدود دو برابر این عده زخمی شدند. در این جنگ، دوران‌خان فرزند ارشد خود را از دست داد و تیری که به خود او خورده بود سرانجام باعث هلاک او شد. وی در اثر خونریزی شدید از حال رفت، و چون به هوش آمد دریافت که بار و بنه اش غارت شده است. ملازمانش ناچار او را به چادر محمدشاه که خبر قتلش را شنیده بود بردند. پادشاه از مشاهده وزیر محبوب خود سخت غمگین شد. دوران‌خان در اثر زخمی که برداشته بود جان سپرد. مردن او آسانتر از این بود که ببیند دشمنش نظام‌الملک مورد توجه پادشاه قرار گرفته است و برای اجرای مقاصد پست خود نقشه می‌کشد.

در این وضع آشفته قشون هند، نادرشاه برای ملاقات با نظام‌الملک حرکت

کرد. عده دیگری از بزرگان هند به نظام‌الملک پیوسته و قوای خود را به صورتی در آورده بودند که گفتی می‌خواهند از پیشرفت دشمن جلوگیری کنند. ایرانیها در نتیجه فرا رسیدن شب دست از کارزار کشیدند. لشکر گاه‌اندیها چنان خالی شده بود که از محل فرماندهی محمدشاه تا اقامتگاه نظام‌الملک که در حدود دو فرسنگ فاصله بود تقریباً کسی دیده نمی‌شد. شب هنگام، انجمن بزرگی تشکیل یافت که در آن نظام‌الملک با لحنی تأثرانگیز از پریشانی دربار سخن گفت، و نتایج ناگوار جنگ را یادآور شد، و تذکر داد که ممکن است جان پادشاه به خطر افتد، و هر لحظه که می‌گذرد خبر مرگ یکی از عزیزان پادشاه که اثر بدی در کشور خواهد داشت فرا می‌رسد. همچنین گفت صلاح در آن است که محمدشاه با نادرشاه کنار بیاید، زیرا نباید به موفقیت ارتش خود اطمینان داشته باشد.

محمد شاه اگر چه مردی جنگی نبود، ولی بیشتر مایل بود که برای بار دوم با نادر دست و پنجه نرم کند، زیرا می‌دانست که در صورت صلح کردن باید ذخایر و نفایس خود را از دست بدهد و ضمناً تنگ شکست را تحمل کند، ولی معتمدان او همگی به قتل رسیده یا به‌طور خطرناکی زخمی شده بودند، و بدین ترتیب کسی را نداشت که فرماندهی قوا را به دست او بسپارد، و نیز در مورد توصیه‌های مشاوران خود بیشتر سرگردان بود. هر قدر هم که وی نسبت به نظام‌الملک بدگمان بود ولی تفوقی که این شخص به دست آورده بود تا حدی پادشاه هند را بر آن می‌داشت که به‌طور ضمنی به او اعتماد کند.

از آنجا که مرگ دوران‌خان سرانجام مانعی را که جلو جاهد طلبی نظام‌الملک بود و همچنین شخص مورد تنفر او را از میان برداشت، اختیارات کامل برای مذاکره با پادشاه ایران به او تفویض شد. سه روز بعد از جنگ، طبق تشریفاتی

که قبلاً به عمل آمده بود نظام الملك و عظیم علی خان که جهت همراهی او تعیین شده بود خیمه و خرگاه خود را میان دولشکرگاه برافراشتند، و افسری ایرانی مأمور شد که این دو فرد متشخص هندی را به حضور نادرشاه بیاورد.

پادشاه ایران آنها را با مهربانی پذیرفت و آنها را در حضور خود نشاند، و سپس به آنها گفت: «اکنون چهار ماه است که من سفیری به نزد محمد شاه فرستاده‌ام تا مبلغی را که دولت ایران مطالبه می‌کند بپردازد. چرا پادشاه شما سفیر مرا نگاهداشته و جواب نامه مرا نداده و مرا مجبور کرده است که این راه دراز را بپیمایم؟» نظام الملك از طرف خود پوزش خواست و گفت در آن مدت در مقرر حکومت خود در دکن بوده است، و به محض آنکه به دربار رسیده تمام مساعی خود را به کار برده است که قضیه را خاتمه دهد، ولی تقاضاهای دولت ایران طوری بوده که امپراتوری هند از بر آوردن آنها عاجز مانده است.

نادر از عذرخواهی نظام الملك تبسم کرد و شرح ذخایر و نفایس هندیها را به او نشان داد و گفت: «پدر بزرگ محمد شاه و عم جهانگیر، وقتی از ایران خواهش کرد که ده هزار مرد جنگی به کمک او بفرستد، دولت ایران خواهش او را پذیرفت و مخارج این کار را تقبل کرد، به شرط آنکه دولت هند آنها را بعداً بپردازد. ولی این کار صورت نگرفت. طبق عهدنامه موجود میان ایران و هند، این دو کشور باید به یکدیگر کمک کنند. ایران که مدتها گرفتار جنگ داخلی بود از هند استمداد کرد، ولی کمکی دریافت نداشت. من مبالغه‌گرافی قرض کرده‌ام و ربح کلانی نیز می‌پردازم تا ایالاتی را که ترکها از ایران منتزع ساخته‌اند پس بگیرم. بی‌اعتنایی شما به عهدنامه‌ها باعث گرفتاریهای ایران شد. چه کسی این صدمات را جبران می‌کند؟ تصمیم گرفته‌بودم که پادشاه شما و سربازانش را از دم شمشیر بگذرانم، ولی به آنها

رحم می‌کنم. بروید به او بگویید که به حضور ما بیاید تا اختلاف خود را دوستانه برطرف کنیم.»

بنابر این، روز ۱۸ فوریه ۱۷۳۹ برای ملاقات دو پادشاه تعیین شد. محمدشاه در يك عمارت سلطنتی نشسته با شکوه و جلال تمام از قصر خارج شد، و در این هنگام عظیم‌علی‌خان و غازی‌الدین‌خان و چند تن از خواجeh سرایان و دوستان سوار در التزام رکاب او بودند. طهماسب‌خان، وکیل پادشاه ایران، در نیمه راه به ملاقات محمدشاه شتافت و اقداماتی را که در خور او بود معمول داشت و سپس از خواجeh سرایان و سواران تقاضا کرد که توقف کنند و خود با نگهبانان ایرانی در رکاب محمدشاه باقی ماند. در مدخل لشکرگاه نادر، نصرالله میرزا به دستور پدر به ملاقات محمد شاه رفت و نادر برای پذیرائی او از خیمه بیرون آمد، و پس از تعارفات معمول او را در دست چپ خویش نشانید و مطالبی بدین مضمون به وی اظهار داشت: «آیا امکان دارد که شما تا این اندازه از امور مملکت غافل شده باشید که

ما را مجبور کنید به ملاقات شما بیایم؟ من دو سفیر به دربار شما فرستادم؛ یکی از آنها، برخلاف قوانین بین الملل و برخلاف دوستی و مودت بین ما، در پیشاور به قتل رسید؛ وزیران شما هم هیچ نامه قانع کننده‌ای در جواب نامه من نفرستادند. وقتی وارد متصرفات شما شدم، شما هیچ شخصی را نفرستادید که از من پرسد چه کسی هستم و مقاصد من چیست. حتی وقتی به طرف لاهور پیش رفتم و پیغام مودت آمیزی برای شما فرستادم، جوابی دریافت نداشتم. آن روز که سرداران

۱- می‌گویند که نظام‌الملک حتی مانند بردگان گفته بود که علاقه به دیدن چنان پادشاه بزرگی مانند نادر و میل بوسیدن خاک پایش چنان شدید بوده است که دربار هند به عمد از پذیرفتن تقاضایش سر باز زده است. شرقیها زیاد استعاره به کار می‌برند ولی چنان تعارفی به جای آنکه باعث خشنودی نادر شود به احتمال قوی باعث رنجش وی می‌شد. طبق آنچه شایع است نظام‌الملک در حقیقت نادر را به هند دعوت کرد بی آنکه عواقب این کار را پیش‌بینی کند.

شما از خواب غفلت بیدار شدند ، به جای آنکه به منظور آشتی مذاکره کنند با سروصدای فراوان برای جلو گیری از پیشرفت من اجتماع کردند . بعداً شما هم در سنگرها پنهان شدید و توجه نکردید که اگر دشمن از شما قویتر باشد شما نخواهید توانست مدت زیادی در آنجا بمانید و عاقبت گرفتار قحطی خواهید شد ، و اگر از شما ضعیفتر باشد ، سنگربندی شما هم ننگ آور و هم بی نتیجه خواهد بود . آخر بدون هیچ گونه احتیاطی ، حل مسئله را به ضربت شمشیر وا گذاشتید . اگر چه می دانستم که چطور رفتارید ، ولی به شما پیشنهاد سازش کردم . اما حقایق را آنچنان بد در نظر شما جلوه دادند و آنقدر به شما افکار بچه گانه تلقین کردند که چشم از شرایط دوستی با من پوشیدید و دست از منافع خود برداشتید ، حال می بینید که در نتیجه اقدامات قشون ظفر نمون ایران به چه مصائبی دچار شده اید . شما چندین سال است که به اتباع کافر خود خراج می پردازید ، در صورتی که آنها باید به شما مالیات بدهند ، و ضعف شما از این قضیه معلوم می شود . حتی گذاشته اید که آنها به مملکتتان حمله کنند . اما از آنجا که خاندان تیمور^۱ ضرر فوق العاده ای به پادشاهان ایران زده اند ، من مملکت شما را از شما نمی گیرم و فقط غرامات هنگفت این جنگ را مطالبه می کنم ؛ و پس از آنکه با قشونم در دهلی استراحت کردم و مبلغی پول به عنوان پیشکش دریافت داشتم ، شما را در سلطنت خود باقی خواهم گذاشت .^۲

محمد شاه بیانات نادر را با سکوتی که علامت تأسف و حیرت بود گوش کرد ؛ و اگر چه از اطمینانی که پادشاه ایران در خصوص جان و مملکتش بدو داد تسلی خاطری یافت ، ولی چون آدم بیحسی نبود از لحنی که بالحن درباریان

۱- یعنی مهارانها . ۲- پادشاهان هند در زمان صفوی و افشار از خاندان تیمور بودند .

۳- مبلغی که مورد موافقت قرار گرفت بیست کرور بود .

فرق داشت آزرده شد. شاید عجیب به نظر بیاید که آن پادشاه اسیر، رخصت مراجعت یافته باشد، ولی اگر در نظر بگیریم که پادشاه ایران بیمی از قدرت نظامی او نداشت از تعجب ما کاسته خواهد شد، و چون مقصود عمده او تحصیل غنائم بود، تا می توانست با هندیها مهربانی می کرد، زیرا خطر اینکه آنها نفایس خود را پنهان یا نابود کنند کمتر در میان بود.

محمد شاه در حالی که اندکی از نگرانی بیرون آمده بود به لشکرگاه خویش بازگشت، ولی نمی دانست که حرص و طمع نادر او را گرفتار چه موانع و اشکالاتی خواهد کرد. سپس فرمان داد مردگان را که تا حدود دوازده فرسنگ افتاده بودند دفن کنند. ولی زخمی ها به همان حال روی زمین ماندند، تا آنکه جان سپردند، زیرا کسی یافت نمی شد که به آنها کمک کند. در این ضمن تمام بار و بینه و خزانه پادشاه را به حضور نادر بردند.

چندتن از بزرگان هند که می خواستند خود را در نظر نادر محبوب کنند گفتند که سربازان و ملتزمان محمدشاه هزاران اسب و شتر دارند، و چون این قوم در اثر ترحم او امان یافته اند بنابراین بدون زحمت هر چه را که افسران ایرانی انتخاب کنند به آنها خواهند داد. نادر در پاسخ گفت که نان سربازان هندی بسته به داشتن اسبهای آنهاست، و از دست دادن آنها در وضع موجود ممکن است آنها و خانواده آنها را گرفتار فقر و فاقه کند، و چون به آنها امان داده است، باید بدون آسیب و زیان بازگردند.

لشکرگاه هندیها تقریباً از همان زمانی که به دشتهای کسرئال انتقال یافت گرفتار کمبود آذوقه بود، و چون محمدشاه شنیده بود که بانیانها^۱ بهای

۱- گروهی از بازرگانان هند که پیرو مذهبی مخصوصند و به تناسخ در مورد انسان و حیوان عقیده دارند اشخاصی بی آزارند و از آسیب رساندن به پرند یا جانوری درنده از ترس آنکه مبادا یکی از خویشان یا دوستان آنها در بدن آن حیوانات حلول کرده باشد اجتناب می ورزند.

نان را به طور عجیبی بالا برده اند ، فرمان داد دکانهای آنها را به زور باز کنند . از این عمل جز نابودی و پراکندگی مقدار کمی آذوقه که به جای مانده بود نتیجه ای حاصل نشد و قحطی بالا گرفت . آنچه بیشتر باعث گرانی شدید آذوقه گردید این بود که عده ای از غارتگران تا چهل فرسنگی اطراف لشکرگاه را غارت کرده و دسته هایی از قشون ایران بیش از چهارده هزار نفر از آنها را به خاک هلاک افکنده بودند . گروهی از سر بازان نادر که در این هنگام تا تانی سر^۱ پیش رفته بودند عده زیادی از اهالی را کشتند و شهر را غارت کردند و باغنائم فراوان به لشکرگاه خود باز گشتند .

روز دیگر نادر ، پس از دفن کشتگان هندی ، عده ای را برای تصرف بار و بنه محمدشاه فرستاد ، و در لشکرگاه اعلام داشت که همه کس می تواند بدون بیم از توقیف یا اهانت از آنجا بیرون برود . همچنین توپچی باشی خود را همراه نسقچی باشی با هزار سوار فرستاد تا هر سلاحی را که متعلق به محمدشاه و درباریان بود بگیرند . گذشته از این فرمان داد که محمدشاه و فرزندش سلطان احمد و زوجه اش ملکه الزمان و خدمتکاران آنها به لشکرگاه او بروند . بنابراین ، چادری شاهانه در برابر خیمه او برافراشتند و در حدود هزار سرباز ایرانی به نگهبانی آنها گماشتند .

در این ضمن ، نادر و کیل خود طهماسب را با چهار هزار سوار به دهلی فرستاد تا قلعه شهر را به تصرف درآورد . سعادت خان مأمور نگهداری شهر و حفظ خانه ها و اموال اهالی شد و دستورهای اکید صادر گردید که به کسی آسیبی نباید برسد . این سردار هندی ، پس از ورود خود به دهلی ، دستورهای شاه را اعلام کرد و گفت هیچیک از اهالی نباید به سربازان ایرانی آسیبی برسانند .

فرمانده قلعه که از وقایع دشتهای کرناال آگاه شده بود از پذیرفتن ضمنی او امر وکیل نادر باکی به خود راه نداد و او را با تمام سوارانش به قلعه درآورد. قصر را نیز برای پذیرائی از پادشاه ایران آماده کردند. آنگاه تمام اسباب و آلات قیمتی را مهر و موم کردند و فهرستی از آنها برای امیران و مأمولان شهر فراهم ساختند.

نادر پس از آنکه جواهرات و صندوقهای اردوی محمدشاه را به تصرف درآورد، به هریک از سربازان خود معادل سه ماه موجب اعطا کرد، و سپس دوستان عراده توپ از قورخانه هندیها برگزید و آنها را با ائانه دیگری تحت نظارت عده زیادی نگهبان به کابل فرستاد.

فصل بیست و دوم

حرکت ارتش ایران و هند از کرنال به سوی دهلی - خودکشی سعادتمند خان -
قتل عام مردم دهلی - رفتار نادر پس از آن قتل عام .

پس از این جریانات ، نادر به سوی دهلی به حرکت در آمد . طلیعه لشکر او شامل چهار هزار نفر بود که همراه زنان حرمسرا راه می پیمودند و بیست هزار تن از بهترین سواران او در فاصله کوتاهی از آنها مواظبت می کردند . در حدود دو فرسنگ در پشت سر آنها ، محمد شاه با پنجاه تن از بزرگان هندی و دوازده هزار ایرانی طی طریق می کردند . سرداران هندی ، در رأس سربازان خود ، در فاصله یک فرسنگ از یکدیگر حرکت می کردند . خود نادر با قسمت اعظم قشون در پشت سر آنها می آمد . شماره تمام این گروه به سیصد و پنجاه هزار نفر^۱ می رسید ، و طول صفوف آنها به دوازده و عرض آنها به سه فرسنگ بالغ می شد .

بدین ترتیب ، مدت پنج روز راه پیمودند ، تا آنکه به سنپوت رسیدند . ایرانیها این محل و همچنین پانی پوت و چندین دهکده را غارت کردند ، و پس

۱- پیش از نبرد اخیر شماره سربازان هندی و همراهان آنها به همین اندازه بود ، ولی عدد زیادی از آنها پراکنده و جمعی دیگر کشته شده بودند .

از حرکت از سنپوت به سوی نیرلا رفتند و غروب روز بعد وارد باغهای شلیمار شدند. نادر شاه حاضر نشد که شب هنگام وارد شهر شود، و این به علت احتیاط و همچنین ملاحظه مقام او بود. آنگاه به محمد شاه که در کجاوهای سلطنتی نشسته و همراه عده‌ای پرچمدار و دو بیست تن از نوکران دربار بود فرمان داد که به سوی شهر حرکت کند. همراه این عده چهار هزار سوار ایرانی تا محل اقامت محمد شاه که «عیش محل» نام داشت رفتند.

نادر با قوای خود در خارج شهر اردو زد، و روز بعد، با احتیاط تمام و همراه بیست هزار سرباز از شهر به ارگ رفت.

محمد شاه به مردم دهلی گفته بود که فاتح ایرانی در چه ساعتی وارد خواهد شد، و فرمان داده بود که در خانه‌ها و دکانها را ببندند، و طبق رسم احترام آمیز شرقیها، هیچیک از اهالی در کوچه‌ها ظاهر نشوند. این فرمان با دقت بسیار اجرا شد، به طوری که از جمعیت عظیم شهر هیچکس ناظر ورود مظفرانه نادر نبود. سکوتی غم‌انگیز بر تمام شهر مستولی شده بود، و گفتی مصیبتی وحشت‌آور روی خواهد داد.

نادر بعد از تصرف ارگ، محمد شاه را بیدرنگ به حضور پذیرفت و نسبت به او مهربانی بسیار کرد، و قوای خود را مرخص نمود و دستور اکید داد که فرمانهای او را دقیقاً اجرا کنند تا مواد عهدنامه صلح به وسیله نظام‌الملک تهیه شود. ضمناً به نسفچی خود اکیداً فرمان داد که هر کس به مردم آسیبی برساند او را با چوب فلک شدیداً تنبیه کند، یا گوش و بینی او را ببرد.

ایرانیها اگرچه اشخاصی مؤدبند، ولی رفتار و ظاهر آنها زننده است، در صورتی که هندیها طبعی آرام دارند. در قشون نادر عده‌ای ترکمن نیز دیده می‌شدند که هیئت خشن و وحشیانه آنها چنان در هندیها تأثیر کرده بود که تا حد

امکان از تماس با آنها اجتناب می‌ورزیدند .

سعادت‌خان ، که ظاهراً مردی احساساتی و متلون مزاج بود ، همان‌طور که در کرنال حاضر به دفاع از پادشاه حقیقی خود شده بود در این هنگام سعی می‌کرد توجه مخدوم جدید خود را جلب کند . بنا براین ، برای ملاقات نادر به باغهای شلیمار رفت و تا زمان ورود او به قصر دهلی همراه او حرکت کرد . می‌گویند که این سردار امیدوار بود که در خلوت به حضور نادر برسد و مطالبی را که به نفع او بود به گوش وی برساند . نادر که همیشه در زیر کی ممتاز بود با او به درشتی سخن گفت و از او پرسید که چرا در گردآوری کمک مالی کوتاهی کرده است . این ملامت بر سعادت‌خان سخت ناگوار آمد . حس حسادت او تحریک شد و تصور کرد که نظام‌الملک از او نزد نادر سعایت کرده است . شاید در این اضطراب و تشویش بود که از خیانت خود پشیمان گردید و دریافت که مورد سوءظن نادر واقع شدن مساوی با مرگ است . در تحت این اوضاع ، گوشه عزلت اختیار کرد و در نتیجه نومیدی زهر خورد و خود را کشت .

سر نوشت کسانی که از راه شرافت منحرف می‌شوند و به جاده شرارت می‌افتند غالباً چنین است . اصولی که آنها را به ترك منافع مملکت ، برای اقناع هوی و هوس و ارضای کینه ، وامی‌دارد پس از تغییر اوضاع یا تحت فشار به ندرت آنها را نجات می‌دهد .

وقایعی که در دشتهای کرنال روی داد و حوادثی که در نتیجه جنگ و فحطی به وقوع پیوست فقط مقدمه مصائبی بود که روزگار برای مردم بدبخت دهلی فراهم آورده بود . روز بعد (دهم مارس ۱۷۳۹) ، پس از ورود نادر ، مراسم عید قربان هندیها و عید نوروز ایرانیها برپا شد . طهماسب‌خان ، وکیل نادر ، عده‌ای از سواران نسفچی را مأمور کرد که به انبارهای گندم بروند و آنها را

بکشایند و بهای غله را تعیین کنند. مالکان انبارها چون از این عمل عصبانی بودند عده‌ای از عوام را گرد آوردند. سید نیازخان و چند تن از اعیان در رأس آن گروه قرار گرفتند و سواران ایرانی را به قتل رساندند.

پس از این عمل بی جهت، در شهر شایع شد که نادر شاه به قتل رسیده است^۱ و در نتیجه، غوغا برپا شد. اشخاص بیکار و بدبخت به آنها پیوستند و با آنان به سوی ارگ رفتند. عده‌ای از سواران ایرانی، که در برابر دروازه‌ها پاس می‌دادند، با دادن چند کشته روبه فرار نهادند. در این ضمن، چند تن از ایرانیها را که سید نیازخان به عنوان گروگان به خانه خود برده بود به طرز خیانت آمیزی در اطافی محبوس کردند و زننده زننده سوزاندند. سربازانی که در قصر مرحوم دوران‌خان و سایر خانه‌ها و کاروانسراها قرار داده شده بودند مجبور شدند به‌مراکز خود بگریزند و تمام شب بیدار بمانند. ایرانیها اگرچه با توپها و تفنگهای بالای ارگ به روی عوام شلیک کردند، ولی موفق به فرو نشاندن آشوب نشدند.

روز بعد، نادر با گروه نیرومندی از نگهبانان خود به منظور سرکوبی شورشیان از قصر بیرون آمد. معلوم نیست که آیا نادر از دیدن اجساد چند تن از سربازان خود خشمگین شد که تصمیمی چنین یأس‌آمیز گرفت و حکم قتل عام را صادر کرد یا انگیزه دیگری داشت.^۲ در هر حال، با در نظر گرفتن شقاوت طبیعی و طمع سیراب نشدنی او عجیبی نیست اگر وی تصمیم گرفته باشد اهالی را بدون استثنا بکشد یا اموال آنها را غارت کند فرمان او بیدرنگ اجرا شد. هیچ محلی

۱- اینان نیز مانند اهالی استرآباد که پنج سال بعد از این واقعه اسلحه برداشتند و حتی شهرت دادند که نادر مرده است مرتکب اشتباه شدند. ۲- آقای فریزر که در مورد جریان‌های دهلی از نوشته‌های چند نویسنده نام می‌برد می‌گوید که در آغاز به سربازان امر داده شد که به اشخاص بی‌گناه آسیبی نرسانند. ولی سربازان در چنین مواردی قاضیان بدی هستند.

که با شیخون به تصرف دشمن در آمده بود هرگز تا آن درجه صحنه عملیات وحشت آور نشده بود. سربازان ایرانی در شهر پراکنده شدند و درهای خانه‌ها و قصرها را شکستند و با خشم و غضب فراوان تمام اهالی را بدون در نظر گرفتن زن و مرد یا خردی و بزرگی از دم شمشیر گذرانند. این قتل عام تاشش فرسنگی دهلی ادامه داشت.

کسانی که از نقاط مجاور به شهر پناه برده بودند برای دفاع خود در یکجا گرد آمدند. عده‌ای از جواهر فروشان و صرافان و دکانداران توانگر نیز به آنها پیوستند و پزشک دربار را در رأس خود قرار دادند، و چون دست از جان شسته بودند تصمیم به جنگ گرفتند، و چند ساعت دلیرانه مبارزه کردند ولی چون دارای تجربه جنگی نبودند، فقط این رضایت خاطر را داشتند که شمشیر در دست بگیرند.

در ساغانی که لطفعلی خان در يك محله شهر مشغول قتل عام بود، سربلند خان شتابان از قصر خود بیرون آمد و خود را به پای سردار ایرانی افکند و گفت که ساکنان آن محله بیگناهند. این مرد بزرگ هندی که در اثر قیافه موقر خود توانست قاتلان را از کشتن مردم باز دارد التماس کرد که جان هموطنانش بخشوده شود، و حاضر شد مبلغ گزافی بپردازد. لطفعلی خان نیز خواهش او را پذیرفت و دست از کشتار بازداشت.

در این ضمن، نظام الملك، که از دیدن آن منظره غم‌انگیز دچار پشیمانی شده بود و از جرم خود آگاهی داشت (زیرا تا حدی مسبب آن بود) خویش را به پای نادر افکند و تقاضا کرد که جان باقی اهالی بدبخت آن شهر آباد را ببخشد. نادر نیز، پس از اظهار مطالبی عتاب‌آمیز، فرمان احضار سربازان را

۱- به علت مکاتبات خیانت‌آمیز او که می‌گویند یکی از اسکیزم‌های حمله نادر به هند بود.

صادر کرد .

این قتل عام از ساعت هشت صبح تا سه بعدازظهر ادامه یافت ، و در طی آن چهارصد نفر از ایرانیها و در حدود صدوده هزار تن از هندیها به قتل رسیدند . تمام جواهر فروشها و زرگرها غارت شدند و بسیاری از آنها طعمه حریق گردیدند . سرنوشت خانه‌های مردم نیز بهتر از این نبود ، و بسیاری از قصرها ویران شدند . روز بعد ، به مردم شهر دستور داده شد که مردگان خود را به خاک بسپارند ، و مقرر گردید که در صورت امتناع ، سخت مجازات خواهند شد . این مردم بیچاره فرصت نداشتند که مسلمانان را از کفار تشخیص دهند ، و اگر چه کفار ، حتی پس از مرگ ، در نظر مسلمانان منفورند ، ولی مسلمانان مجبور شدند یا آنها را با مردگان خود در یکجا دفن کنند ، یا طبق آئین کفار مردگان خود را با آنها بسوزانند .

اما کسانی که در خانه‌ها پنهان شده بودند اجساد آنها پس از حرکت نادر از دهلی بیرون آورده شد . قلم از شرح آن مناظر وحشت انگیز عاجز است . کسانی که به شرافت خویش پای بند بودند زنان خود را به قتل رسانده و سپس خود را کشته بودند . عده‌ای از مردم ، مخصوصاً زنان و کودکان ، در خانه‌ها خود را سوزانده بودند ، و حتی جمعی از کودکان در حال نوشیدن شیر از پستان مادر به قتل رسیده بودند . وحشت و نومیدی چنان بر مردم مستولی شده بود که در حدود ده هزار تن از زنان مجبور شدند خود را در چاه بیندازند ، و بعداً عده‌ای از مردم چند تن از آنها را بیرون آوردند .^۱

۱- واقعه عجیبی که روی داد این بود که مردی بیست تن از زنان خانواده خود را سوزاند ، و بعد چون دید که سربازان ایرانی به سراغ او نیامدند ، خود به نزد آنها رفت و بدانه‌ها گفت که در منزل نفایس فراوانی اندوخته دارد . سربازان این نفایس را تصرف کردند ، ولی به خود او آسیبی نرساندند . این بود که مرد بیچاره خود را کشت .

هنگامی که قتل عام آغاز گردید، گروهی از اراذل که ظاهراً مسبب آن بودند ناپدید شدند، و اشخاص بیگناه را در آن مصیبت رها کردند. رهبران این شورش مهلك آنقدر به خود مغرور شده بودند که تصور می کردند آنچه را که ارتش هند نتوانسته بود انجام دهد عوام اجرا خواهد کرد. عده ای از آنان که سیدنیاز خان جزء آنها بود دستگیر شدند؛ و اگرچه وزیر و نظام الملك تقاضا کردند که جان او بخشیده شود، ولی نادر نپذیرفت و فرمان داد که شکم او را پاره کنند و او در این وضع رقت انگیز جان سپرد.

شماره اسیرانی که به حضور پادشاه ایران برده شدند به چند هزار نفر می رسید. اکثر آنها زن بودند، و برخلاف انضباطی که نادر برقرار کرده بود، و علی رغم حقوق مقدس بشری، از آنها هتك عصمت شده بود. نادر فرمان داد که آنها را به خانه های خود باز گردانند، و آن بیچارگان در نهایت بیچارگی و پریشانی باز گشتند.

می توان حدس زد که مقدار زیادی از نفایس و ذخایر دهلی که شهری نروتمند بود به غارت رفت. ولی درچنان آشوبی، احتمال دارد که مقدار زیادی اشیای گران بها نابود شده باشد. مبالغه گزافی پول به خزانه نادر ریخته شد، و غنایمی که سربازان ایرانی به دست آوردند، چنانکه بعداً معلوم شد، هنگفت بود. قبل از شروع قتل عام در دهلی، گروهی از ایرانیها برای تصرف توپی که در کنار قصر یکی از اشراف هند قرار داشت حرکت کرده بودند. جمعی از تانارها به طرزی خیانت آمیز بر سر آنها ریخته و همگی را به قتل رسانده بودند. نادر، پس از اطلاع بر این واقعه، دسته نیرومندی از سپاه خود را برای تنبیه آنها فرستاد و در حدود شش هزار تن از آنان را به قتل رسانید. ایرانیها آن توپ را با خود آوردند، و همچنین عده ای از اشراف هندی را اسیر

کردند. نادر دستور داد که سر این اشخاص را بی درنگ از تن جدا کنند و اجسادشان را به میان رتی^۱ بیندازند.

پس از این واقعه، بیانیهای صادر شد مبنی بر آنکه تمام افراد باید به کار و پیشه خود بپردازند، هیچ سرباز ایرانی حق ندارد به آنها آسیبی برساند. نادر، برای جلوگیری از عواقب معمولی چنان مصایبی، دستور داد که درهای انبارهای گندم را مهر و موم کنند و نگهبانانی بر آنها بگمارند. همچنین عدهای از سواران را مأمور کرد که در اطراف شهر بگردند تا کسی بدون اجازه از دهلی خارج نشود. بسیاری از کسانی که در نتیجه کرسنگی یا بدبختی از آن صحنه هولناک گریخته بودند به دست نگهبانان ایرانی گرفتار شدند و کوش و بینی خود را از دست دادند.

پس از این رفتار خشونت آمیز، هزاران نفر از مردم که پول و دارائی خود را از دست داده بودند پریشان و آواره شدند، زیرا بهای مواد خوراکی به طور عجیبی بالا رفته بود. کسانی که اهل دهلی نبودند به نادرشاه متوسل شدند و ترجیح دادند که در اثر خشم و غضب ناگهانی او جان بسپارند و به تدریج در نتیجه کرسنگی نمیرند. این عده اشکریزان به نزد او رفتند و خود را با نهایت پریشانی به پای او افکندند و تقاضای نان کردند. نادر با آنکه مردی ظالم بود، بر حال آنها رقت آورد و به آنها اجازه داد به فریدآباد بروند و برای خود آذوقه تهیه کنند.

۱- رودی است در دهلی. ۲- در ایران و همچنین در روسیه مهر و موم کردن درها از بستن آنها با قفل مهمتر است.

فصل بیست و سوم

بد رفتاری رضاقلی میرزا نایب السلطنه ایران - شورش اعراب علیه دولت ایران - رفتار سفیر ایران در قسطنطنیه .

در طی پریشانی و ویرانی دهلی ، مردم ایران هنوز از دست حکومت ظالمی می‌نالیدند . رضاقلی میرزا ، نایب السلطنه ، در نتیجه ظلم و ستم و غصب مال مردم ، در مدت کوتاهی حس تنفر آنها را برانگیخت ؛ ولی ، برای آنکه طمع خود را سیراب کند ، به بهانه تجارت ، انحصار خرید و فروش ابریشم خام را مستبدانه به خود اختصاص داد ، و صاحبان کارگاه‌ها را مجبور کرد که آن را به بهایی که خود مایل بود بخرند . آنگاه با غرور و نخوت نامه‌ای به پدر خویش نوشت و بدو اطلاع داد که ، بدون ضرر رساندن به کسی ، مبالغه‌گزافی نفع برده است . نادر ، که بر استعداد خارق‌العاده فرزند حسد می‌برد ، از او خواست که توضیح بیشتری بدهد . رضاقلی میرزا در پاسخ گفت که چون به تجارت پرداخته است ، آن مبالغه را در نتیجه تجارت به دست آورده است ، و گواهینامه‌ای نیز ارائه داد .^۱

۱- این گواهینامه که حاکی از رفتار منصفانه و عادلانه او بود به تصدیق بازرگانان رشت رسیده بود ولی رضاقلی میرزا آن را بر اثر زور و فشار و به وسیله نماینده عمده خود حاجی صادق به دست آورده بود .

نادر که شخص زودباوری نبود عواقب ناگوار چنین رفتاری را به او تذکر داد، و بدو نوشت که اگر علاقه شدیدی به تجارت دارد، می تواند از شیلات استفاده کند^۱ و بدان وسیله منافع سرشاری به دست آورد، بدون آنکه به دارایی کسی آسیبی برساند، یا برخلاف مصالح بازرگانان منصف که مولد ثروت ملی هستند اقدامی کند. روی هم رفته، نادر چنان از رفتار فرزند ناراضی بود که فرمانی صادر کرد و تمام حکام و قضات را در مقام خود تا بازگشت از هند باقی گذاشت. این کار که به منزله سرزنش اهانت آمیزی بود چنان در رضاقلی میرزا اثر کرد که او را به عصیان برانگیخت.

ایرانیها از غلبه نادر بر پادشاه هندوستان شادی می کردند و غنایمی را که از او گرفته شده بود بسیار گرانبها می دانستند. آنچه آنها را به داشتن آینده ای درخشان امیدوار ساخت ورود قاصدی از طرف نادر بود که اعلام داشت پادشاه ایران مالیات يك سال تمام را بدانها بخشیده است^۲ از این رو، تحصیلدارانی که شروع به جمع مالیات کرده بودند آن را پس دادند.

ایران، در میان این همه پیروزیهای سریع، ایام را بدون وحشت نمی گذرانید. بعضی از ایالات جنوب این کشور از غیبت پادشاه استفاده کرده سر از اطاعت فرمان او باز زدند. نادر فرمان داده بود که هفت فروند از کشتیهای او در خلیج فارس به منظور لشکر کشیهایی که در نظر داشت آماده شوند.^۳ فرمانده

۱- در عهدی که بسیاری از مردم امور مربوط به ماهیگیری را متضمن فایده ای نمی دانند توصیه نادر به فرزند خود قابل توجه است. عقیده او ناشی از طبیعت و عقل او بود، بی آنکه در آن باره بحثی کرده باشد. از آنجا که ایرانیها زیاد ماهی نمی خورند، عقیده نادر عجیب به نظر می آید. ۲- از تاریخ دهم مارس ۱۷۳۹. ۳- می گویند نادر می خواست که این کشتیها از طریق جنوب سربازان ایرانی را به هند حمل کنند تا به قشون او که در خشکی در حرکت بود ملحق شوند. نمی دانم این نقشه تا چه اندازه قابل اجرا بود. گفته می شود که اسکندر خود را به سواحل رودخانه سند رسانید.

ایرانی از این موقعیت استفاده کرد و چند فروند از قایقهای اعراب هوله را به تصرف در آورد و به آنها اجازه نداد از هر مرز عبور کنند. این موضوع باعث شورش شد و اعراب چند فروند از کشتیهای ایران را سوزاندند.

تقی خان، حاکم شیراز، به زودی عده‌ای سرباز را در قایقهای کوچک نشاند، و برای تنبیه شورشیان به حرکت درآمد. در این ضمن، اعراب مسقط که از حرکت ایرانیها نگران شده بودند نیز کشتیهایی تهیه کردند. ترس و بیم آنها ظرف مدت کوتاهی بر طرف شد، زیرا اعراب هوله به خوبی حملات ایرانیان را دفع کردند و در حدود دو هزار تن از آنها را به قتل رساندند. امام مسقط از این واقعه خشنود شد و پیشنهاد اعراب هوله را در مورد بستن عهدنامه‌ای تدافعی برای حفظ آزادی طرفین پذیرفت.

اما شدیدترین ناراحتیها از طرف ترکان عثمانی تولید شد. نادر با آنکه در فاصله‌ای بعید قرار داشت، باز کوشید که ترکان را بترساند تا از غیبت او استفاده نکنند و با روسها عهدنامه‌ای نبندند و به ایران نوازند. برای این منظور، از قندهار دو سفیر به نزد آنها فرستاد، و سفیر دوم به نام محمدرضاخان در ماه نوامبر ۱۷۳۸ به قسطنطنیه رسید و در آغاز ماه بعد به حضور سلطان بار یافت. خان با کمال احترام به سلطان اطمینان داد که نادر شاه علاقه شدیدی به دوستی کامل با وی دارد، ولی راه این کار آن است که ترکها دیار بکر را پس بدهند و قسمت علیای ارمنستان را به این کشور مسترد دارند و از عهدنامه خود با محمدشاه هندی چشم پيوشند و استحکامات جدیدی را که از سه سال پیش و بعد از انعقاد عهدنامه در بغداد ساخته‌اند ویران کنند و به کاروانهای ایرانی اجازه دهند به هر نقطه از امپراتوری عثمانی که می‌خواهند بروند.

از آنجا که این پیشنهادها بله‌وسانه و گستاخانه بود، وزیران سلطان،

با وجود ترس از جنگ با ایران، آنها را نپذیرفتند، و برخلاف، اظهار داشتند که سلطان عهدنامه‌ای با امپراتور آلمان و امپراتور روسیه خواهد بست و جنگ با ایران را آغاز خواهد کرد و به آن پیشنهاد های تنگ آمیز تن در نخواهد داد. آنچه بیشتر باعث پشیمانی دربار عثمانی شد شورش سر بن اوغلو^۱ در آناتولی بود. شاید نادر مصلحت در این می‌دانست که دوستی خود را به خاطر ملاحظه مهمی بفروشد، ولی نفع او در این بود که ترکیه با روسیه وارد جنگ شود تا ضعیف گردد و خود پس از بازگشت از هند پیروزیهای دیرین را از سر بگیرد.

همچنین نادر سفیری به دربار سن پترزبورگ که روابط طبیعی تری با ایران داشت فرستاد. ولی روسها نیز می‌دانستند که به دوستی او نمی‌توان زیاد اعتماد کرد. گذشته از این، تا اندازه‌ای خوشحال بودند که وی، با آنکه مشغول نبرد با ترکها نبود، هیچگونه رابطه نزدیکی با آنها برقرار نکرده است.

فصل بیست و چهارم

انعام دادن نادر به سربازان خود - آمدن سربازان اود به دهلی -
انتصاب سربلند خان به ریاست جمع کنندگان هدایا - اظهارات او
به نظام الملك - رفتار وحشیانه با هندیها در جمع آوری هدایا -
ارزش وجوه جمع شده .

در اینجا به هندوستان باز می گردیم تا ببینیم آن غارتگر کبیر پس از
ریختن آنهمه خون چه رفتاری در پیش گرفت . در اینجا ملاحظه می کنیم که
طمع او دست کمی از ستمگری او نداشت . در حقیقت این دو صفت زشت
جهنمی همیشه با هم دیده می شوند و بدی آنها به نسبت قدرت صاحب آنها رو
به شدت می گذارد .

نادر که در این هنگام نفایس و ذخایر فراوان در اختیار داشت مواجب
عقب افتاده سربازان را پرداخت و برای آنکه آنها را تشویق به تحویل دادن
غنایم کند انعامی نیز بر آن افزود . نادر این مبالغ را با سکه های خود که در
این هنگام ضرب کرد پرداخت . بر روی این سکه ها چنین نوشته شده بود :

هست سلطان بر سلاطین جهان شاه شاهان نادر صاحبقران

۱- مواجب دوازده ماهه صد و چهل هزار سرباز بالغ بر میلی عظیم می شود و احتمال می رود
نادر باغنایمی که در کابل به دست آورد مواجب سربازان خود را پرداخته باشد و بنابراین میلی
به آن زیادی که ذکر شد از کیسه خود نداده است .

و بر پشت آن عبارت « خلدالله ملکه » نقش شده بود .

اشکال عمده عبارت از جمع آوری غنایم هنگفتی بود که نادر به زور از محمد شاه و اتباع او گرفت . نادر طهماسب خان را مأمور کرده بود که مواظب رفتار سعادت خان باشد . این سردار هندی قبول کرده بود که هموطنان خود را طبق رسم آنها مجبور به تحویل دادن اشیای نفیس کند . پس از مرگ او ، به برادرزاده اش به نام محمد خان دستور داده شد که تمام اموال عم خود را که بالغ بر يك ميليون لیره می شد تحویل دهد . قسمت عمده این اموال به وسیله هزار سوار ایرانی حمل گردید ، ولی دویست و پنجاه هزار لیره کمتر از مبلغی بود که سعادت خان تعهد کرده بود .

سر بلند خان ، که بنا بر شفاعت او جان مردم محله اش بخشیده شده بود ، اگر چه بضاعتی نداشت ولی مورد احترام بسیار بود ، و فساد دربار در دستکاری او تأثیر نکرده بود . نادر که او را قادر به پرداخت خراج نمی دانست مبلغی از وی مطالبه نکرد ، ولی همین دلائل کافی بود که نادر به او اعتماد داشته باشد و او را مأمور گرفتن « پیشکش » و خراج کند . سر بلند خان چون تا حدی به علت پیری و ضعف مزاج نمی توانست کار خود را به نحو مطلوب انجام دهد ، نادر به او اطلاع داد که اگر بخواهد از خشم او در امان باشد باید به وظیفه خود کاملاً عمل کند . آنگاه دویست سوار همراه او کرد تا به گردآوری وجوه بپردازد . همچنین تمام « منصبداران »^۱ را مجبور ساخت که اسبان و شتران و فیلان سلطنتی را گرد آورند و از آن میان حیواناتی را که به درد ارتش ایران می خورد برگزینند .

مردان شرافتمندی که موقعیت سر بلند خان را داشته باشند از تخفیف آلام

مردم و انجام دادن وظیفه خود به طرزی انسانی تا حدی تسلی خاطری می یابند ، در صورتی که اشخاص دیگر به آن آلام می افزایند و آنرا مصیبت آمیز می کنند . وی می دید که اگر بخواهد این مأموریت خطرناک را انجام دهد ، مردم را به چه بدبختی هایی دچار خواهد کرد ، ولی چاره ای نداشت . طهماسب خان و مصطفی خان او را به انجام دادن آن مأموریت تشویق می کردند . این شخص که نمی خواست به مردم ظلم و ستم کند به نزد نظام الملك رفت و بدو چنین گفت : « من مدت ها مصائبی را که دامنگیر ما شد پیش بینی کرده بودم و غالباً خطر امنیت بی اساس مملکت را به محمد شاه تذکر داده و به او گفته بودم که سفیر قابل اعتمادی با هدایای بسیار به نزد پادشاه ایران بفرستد تا طوفان را که از آن سو برمی خاست منحرف کند . بدین ترتیب ممکن بود از خشم نادر شاه در امان بمانیم و با او در صلح و صفا زندگی کنیم ، ولی درباریان به نصایح من گوش ندادند و تصور کردند که در گفتن این مطالب غرضی شخصی دارم ، ضمن آنکه حرف مرا نپذیرفتند چاره ای برای رفع خطر نیندیشیدند و عاقبت دیدیم که چگونه کار به این سرانجام غم انگیز کشید . من اگر پول داشته بودم همه را به فندها فرستاده بودم ، و نادر شاه را تحریک نمی کردم که دست به چنین لشکر کشی خارق العاده ای بزند . در هر حال ، فعلاً چاره ای نداریم و باید مبلغ عظیم بیست کرور روپیه را تهیه کنیم و در وضع فعلی پایتخت خدا می داند که چگونه آن را به دست آریم . »

نظام الملك در پاسخ این مطالب چیزی نگفت . وی هر قدر هم که مسئول این بدبختی بود به اشتباه خود پی برد ، زیرا مبلغی که از او مطالبه شده بود به يك کرور و نیم روپیه می رسید . وی به اتفاق وزیر و دوران خان در ابتدای حمله

۱- نظام الملك پس از جنگ کرنال تهدد کرده بود که این مبلغ را بپردازد و این به استثنای جواهر و ظروف طلا و اشیای قیمتی بوده که به محمد شاه و درباریان او تعلق داشت .

به ایرانیها مبلغ يك كرور روپيه از خزانه هند دریافت داشته بودند . نادر از دو شخص اول توضیحاتی درباره آن خواست و بعد به آنها دستور داد که تمام نفایس متعلق به خود و حکومتهای خویش را تسلیم کنند .

نظام الملك پاسخ داد که هنگام خرکت از دکن فرزند خود را به عنوان نایب برجای نهاده و تمام اموال خود را در اختیار او گذاشته است . همچنین گفت همه می دانند که فرزندش از ترك مقام خود امتناع کرده است و قضیه از عهده او بیرون است ، فقط نادر می تواند او و امیران باغی دکن را مطیع و منقاد خویش سازد . این پاسخ که تاحدی صحت داشت باعث شد که پادشاه ایران از تعقیب منظوری که طبیعتاً غیر عملی بود منصرف شود . معلوم بود که نادر صلاح نمی دانست که بیشتز در خاك هند پیش برود ، و می ترسید مبادا هر گز از آن حوالی بیرون نیاید .

نادر با قمرالدین خان وزیر باخسونت بیشتری رفتار کرد ؛ و چون وزیر از پرداخت مبلغ کزافی که از او مطالبه می شد استنکاف نمود ، پادشاه ایران دستور داد که لباس او را از تن بیرون آورند و او را در آفتاب بگذارند ؛ و این مجازات گذشته از آنکه شرم آور بود از لحاظ صحتی خطر بسیار داشت . سرانجام نادر از او يك كرور روپيه و مقدار زیادی جواهر گران بها و چند زنجیر فیل به زور گرفت . همچنین بر منشی او که مردی ثروتمند بود خراجی سنگین بست و او را به سر بلند خان سپرد تا در صورت امتناع او در پرداخت پول ، وی را شکنجه دهد . ولی منشی تیره بخت با خوردن مقداری زهر از این مجازات رهایی یافت . در این هنگام ، مبلغی از خزانه برای مخارج پنجاه سوار تعیین شد تا به بنگال بروند و از حاکم آنجا هفت كرور روپيه مطالبه کنند . و کیل (معاون حاکم) آن ایالت که در آن وقت در دهلی حضور داشت لب به سخن گشوده گفت که برای

حمل این مبلغ باید چندین ارا به کرایه کرد. نادر دستور داد که او را به سبب ادای این جمله ریشخند آمیز سخت کتک بزنند. بیچاره، پس از بازگشت به منزل، خود و خانواده خود را بازهر هلاک کرد.

اعیان و اشراف هند نسبت به چنین بی احترامیهای بسیار حساسند، و رفتار ملایمی که بدان عادت کرده بودند در آنها تأثیری به جای گذاشته بود که با آنچه ایرانیها در اوضاع مشابهی احساس می کردند بسیار فرق داشت.

دشوار است تصور کنیم که این خراجها باچه سختگیریهایی گردآوری شد و چه اندازه از مردم خود را هلاک کردند تا از مجازات و شکنجه رهایی یابند. ایرانیها از هیچ عمل وحشیانه ای خودداری نکردند و خراجها را با شدت بسیار گرفتند، و در مورد استطاعت افراد مرتکب اشتباه فراوان شدند. از آنجا که برای اتباع دارایی هندیها هیچ خریداری جز ایرانیها یافت نمی شد هندیها تقریباً بیش از یک ربع بهای آنها را دریافت نمی داشتند. در نتیجه بسیاری از آنها اموال و خانواده خود را در اختیار ایرانیها گذاشتند و به اکبر آباد گریختند. حاکم این شهر آنها را پذیرفت و تصمیم گرفت جلوی حملات ایرانیها را بگیرد، و برای این عمل شش هزار سوار برای حفاظت کسانی که به آنجا پناه بردند تعیین کرد.

در این ضمن، تمام ممولان شهر مجبور شدند که با خط خود اقرار کنند که چه مقدار پول و اشیای مختلف در اختیار دارند، و اگر بعداً معلوم شود که چیزی را پنهان کرده اند به سختترین مجازاتها برسند. در این جریانات، سوءظن به عنوان دلیل به شمار می آمد.

هیئتی که مأمور گردآوری اموال شده بود هر بامداد از طلوع خورشید تا غروب می نشست و ضمن آن تقریباً به هیچکس احترام نمی گذاشت. سرانجام

در اواسط ماه آوریل ۱۷۳۹، مبلغ چهار کرور روپیه از بازرگانان و مردم دیگر به زور اخذ شد. در خزینه‌های سلطنتی سه کرور روپیه به دست آمد، ولی در سرداب‌های پنهانی که ضمن سلطنت پادشاهان پیشین ساخته شده بود نفایس بسیار دیگری پیدا شد. در اینجا نباید از تخت طاووس غافل بمانیم که پوشیده از جواهر بود و ارزش هنگفتی داشت. تمام غنایمی که در این مورد به دست آمد به مقدار ذیل تخمین زده می‌شود:

- جواهراتی که از محمدشاه و بزرگان هند گرفته شد ۱۵ کرور روپیه
- تخت طاووس با نه تخت دیگر و همچنین مقداری اسلحه و ظروف مزین به جواهرات گرانبها ۹ کرور روپیه
- ظروف و مسکوک طلا و نقره که نادر آنها را ذوب کرد و به صورت شمش درآورد ۳۰ کرور روپیه
- مصنوعات گرانبهای مختلف ۲ کرور روپیه
- توپ، ذخایر نظامی و لوازم گرانبها ۴ کرور روپیه

۱- شرحهای مختلفی که درباره این تاراج فوق‌العاده در دست داریم غالباً شکفت انگیز است و حتی بعضی از نویسندگان در قضاوت خود مبالغه کرده‌اند. من در ایران هیچ وقت نتوانستم حقیقت قضیه را کشف کنم. ایرانیها فقط در باره کومه‌های جواهر و شتران و استرانی صحبت می‌کنند که حامل سیم و زر و سنگهای گرانبها بوده‌اند. طبق شرح آقای فریزر که مورد قبول من است، نفایس غارت شده در حدود هفتاد کرور روپیه قیمت داشت.

فصل بیست و پنجم

ازدواج فرزند دوم نادر با شاهزاده خانمی هندی^۱ - هدایای نادر برای آن شاهزاده و بزرگان هند - واگذاری نواحی آن سوی رودخانه از طرف محمد شاه به نادر - نصیحت نادر به محمدشاه - حرکت نادر از دهلی و سان دیدن او از قشون - تخمین خسارات وارده به هندیها .

نادر در ایامی که ازدیدن گنجینه‌ها لذت می‌برد چنین وانمود می‌کرد که در فکر ایجاد روابط دوستانه‌ایم با دربار هنداست . برای این منظور، دختری از خانواده محمدشاه به نام کامبارچه را برای فرزند خود نصرالله میرزا خواستگاری کرد . مراسم عروسی در ۲۷ مارس ۱۷۳۹ ظاهراً با رضایت خاطری که معمولاً در چنین مواقع در خانواده‌های شاهزادگان ایجاد می‌شود برپا گردید . محمد شاه در آن موقعیت نمی‌توانست هدیه‌ای که در خور آن شاهزاده خانم و شایسته مقام خویش باشد به وی تقدیم کند ، و با وجود این ، پنجاه هزار روپیه و به همان اندازه جواهر بيشكش کرد . خود نادر معادل پانصد هزار روپیه جواهر بر آن افزود . شاید تصور شود که این وصلت به خاطر مقاصد سیاسی انجام گرفت ، و نادر می‌خواست یا تسلط خود را بر هندیها حفظ کند یا بعداً ارثی را که به آن شاهزاده خاتم تعلق می‌گرفت مطالبه نماید . ولی حقیقت قضیه غیر از این است .

۱- دختریزدان بخش نواده اورنگ زیب - م .

نادر می‌دانست که نمی‌تواند سلطه خود را مدتها بر چنان سرزمین پهناوری حفظ کند و بر مردم مختلفی که آداب و عادات مختلف داشتند ولی آرامتر و مؤدب‌تر از ایرانیها بودند^۱ حکومت براند، مگر آنکه آنها را با زور شمشیر به اطاعت خویش وا دارد. بنابراین، می‌دید که تا آنجا که شمشیر کار می‌کند، وی می‌تواند متصرفات خود را نگاه دارد، ولی اتحاد به وسیله ازدواج متضمن سودی نیست. گذشته از این، امیران مسلمانی که چندین زن می‌گیرند ازدواجشان با زناشویی پادشاهان اروپا فرق دارد، ولو آنکه بدین وسیله گاهی روابط دوستانه خانواده عروس و داماد در آسیا و اروپا مستحکم می‌شود.

شاید در این وقت بود که نادر تصمیم گرفت برای نخستین بار ایالت کابل و تمام نواحی واقع در قسمت غرب رودخانه سند از قلعه آتک به بعد را مطالبه کند. پادشاه وحشت‌زده هندوستان چگونه می‌توانست از حق خود نسبت به آن ایالات صرف‌نظر نکند، زیرا خود را در دست فانچی می‌دید که اگر حتی جانش را نیز می‌بخشید این عمل را نوعی ترحم می‌دانست.

در طی این جریانات، ایرانیها تا حدود سی یا چهل فرسنگی اطراف پایتخت را به باد غارت دادند و دهکده‌ها را تاراج و مزارع را خراب کردند، و کسانی را که مقاومت می‌ورزیدند از دم تیغ می‌گذرانند. عده‌ای از کشاورزان بدون علوفه ماندند و این وضع به گرفتاری و پریشانی آنان افزود.

نادر که تصمیم داشت اوامرش بی‌چون و چرا اجرا گردد فرمان خود را در مورد اتحاد سنتی و شیعی تکرار کرد، و از آنجا که به مناسبت ماه محرم، ایام

۱- ایرانیها در رفتار خود آرام و مؤدبند و اگر چه اوامر مافوق خود را می‌پذیرند ولی علاقه آنها به اسلحه و تنفر آنها از ظالمان و غاصبان به ثبوت رسیده است.

سوگواری شیعیان فرا رسیده بود، وی اعلام داشت که هیچکس، خواه از قشون او و خواه از اتباع محمدشاه، حق ندارد اسم تعزیه را بر زبان براند. ولی این فرمان مانع از آن نشد که حتی بعضی از سربازان خود او در اردوگاه خارج شهر طبق آیین دیرینه خویش بر سر و سینه بکوبند و گریه و زاری کنند. نادر آنها را به علت نافرمانی و تمرد سخت تنبیه کرد.

نمایش دیگر به پایان می‌رسید. نادر می‌دید که به سبب عظمت و جهانگیری خویش می‌بایستی بذل و بخششی نیز بکند. آن عده از اشراف هند که نفوذ خود را در گردآوری مالیات و خراج به کار برده بودند مستحق هدایایی بودند، گرچه این عمل فقط برای مفتخر ساختن آنها صورت گرفت. آنگاه فرمان داد که چهل و دو دست خلعت تهیه کنند. هریک از این خلعت‌ها شامل سه یا چهار یا پنج طاقه پارچه بود که تارهای سیم یا زر در هریک از آنها به کار رفته بود و نادر به هریک از بزرگان در خور مقام آنها هدیه‌ای بخشید. خلعت‌هایی که وی به نظام‌الملک و سر بلندخان و وزیر اعظم و قمرالدین خان^۱ و محمدخان بنگوش (سرداری

۱- از این شخص داستان جالبی نقل می‌کنند. می‌گویند پسرش بدرالدین خان در کرناال ناپدید شده بود و احتمال می‌رفت که به قتل رسیده باشد. مدتی پس از آن، یکی از راجه‌ها مردی را در جامه درویشی دید و تصور کرد بدرالدین خان است، و چون ارادتی شدید به وزیر داشت، قاصدی به دربار فرستاد تا او را از خبر مسرت بخش پیدا شدن فرزندش آگاه کند. در این ضمن، راجه جوان را با احترام و محبت تمام پذیرفت و جامه فاخری مناسب با مقام فرضی او بر تنش پوشانید و وزیر که از شنیدن این خبر سرازیر نمی‌شناخت پس از دریافت تبریکات دوستان خود بی‌درنگ به راجه فرمان داد که فرزند فرضی را به دربار بفرستد. بنا بر این، تخت روانی مرصع تهیه کردند و آن را بر روی فیل نهادند و جوان را باشکوه و عظمت بسیار همراه پانصد سوار تا اکبرآباد فرستادند. در این محل، مراسم احترام از طرف سربازان و خدمتکارانی که وزیر به استقبال او فرستاده بود به عمل آمد. آنگاه وی را از این شهر به پایتخت بردند. به محض آنکه آن جوان به دربار رسید، وزیر او را با آغوش باز پذیرفت و اشک شوق از دیدگان ببارید. شباهت میان این جوان و فرزند وزیر به اندازه‌ای بود که وقتی جوان اظهار داشت که بدرالدین خان نیست وزیر نپذیرفت، در صورتی که همین مطلب را به راجه اظهار کرده بود.

هندی که به پادشاه ایران خدمت بسیار کرده بود) بخشید شامل سه دست لباس و یک عمامه و یک خنجر و یک شمشیر مرصع بود. این تشریفات در روز اول ماه مه (۱۷۳۹) انجام گرفت و به امر دستور داده شد که در مراسمی که محمد شاه نیز در آن حضور داشت شرکت کنند. همچنین به آنها صبحانه داده شد.

در این مورد نیز خود محمد شاه از علائم افتخار پادشاه ایران بی نصیب نماند و از دست او بازوبندی مرصع و «سریچی» زیبا و کمربندی پر از جواهر و خنجری با دسته‌ای میناکاری شده و دو شمشیر با قبضه‌های پر از جواهر و تاجی دریافت داشت. نادر با دست خود تاج را بر سر محمد شاه نهاد و شاید مقصود او این بود که نشان دهد سلطنت محمد شاه مرهون اوست. همچنین بالحنی آمرانه که حاکی از احساس حقارت او نسبت به هندیها و علامت غرور و تکبر او بود اظهار داشت که اگر درباریان در وظیفه خود قصور بورزند به مجازات خواهند رسید، زیرا وی می‌تواند از طریق قندهار خود را به سرعت به آنها برساند.

معلوم نیست پس از آنکه محمد شاه قسمتی از متصرفات خود را به نادر داد چه تشریفات صورت گرفت ولی شاید بی‌مورد نباشد که ایالات متصرفی نادر

اشتباه به جایی رسید که وزیر او را به حرمسرا نزد مادر فرضی او فرستاد. قیافه وقد و قامت و صدا و رفتار او چنان بود که آن زن وی را فرزند خود پنداشت، ولی چون جوان هنوز اعتراض می‌کرد که فرزند او نیست، حس کنجکاو آن زن تحریک شد و تصمیم گرفت ببیند آیا علامتی که بدرالدین خان در جایی از بدن خود داشت در او هست یا نه، و چون دریافت که آن جوان بدرالدین خان نیست، به حیرت و تأثیری غیر قابل وصف گرفتار شد، و مخصوصاً از اینکه دید مرد بیگانه‌ای وارد حرمسرا شده است بی‌نهایت خشمگین گردید. در این ضمن جوان از زود باوری آنها که موجب چنان افراط و تفریط شده بود شکایت می‌کرد. حال بدین منوال بود که وزیر حاضر شد او را به فرزندی بپذیرد تا از مصاحبت جوانی که آنقدر به فرزندش شباهت داشت برخوردار شود. ولی این عمل نیز امکان پذیر نبود، زیرا پدر جوان که او را مرده پنداشته بود پس از اطلاع بر ماجرای او فرزند خود را با شوق و ذوقی فراوان مطالبه کرد.

را ذکر کنیم . واگذاری این ایالات طبق سند ذیل انجام گرفت :

« سابقاً وزرای اعلیحضرت بهرام صولت مرینخ سطوت قهرمان زمان، سلطان السلاطین دوران ، شاهنشاه عالمیان ، ظل الله اسلامیان پناه، اسکندر حشمت، عرش سریر، سلطان با عدل و داد و پادشاه سپهر نهاد ، نادر شاه افشار خلدالله ملکه و سلطانه ، سفرای کبار به این دربار برای قرار بعضی امور فرستاده بودند . مانیز به موافقت مایل بودیم و بعد از آنهم محمدخان ترکمان برای تذکار از شهر قندهار رسید . ولی وزراء و کارگزاران ما سفرای مزبور را معطل کرده جواب نامه اعلیحضرت معظم له را به تأخیر انداخته از این راه نقاری فیما بین حاصل شد و ارتش ظفر نمون ایشان به حدود هندوستان حرکت کرده طرفین در نقاط مختلف و در صحرای کرناٹ تلافی نمودیم . جنگی شاهانه در گرفت، و از آنجا که تقدیر الهی بود، آفتاب نصرت و فیروزی از مشرق اقبال بیزوال ایشان طالع گردید؛ و چون اعلیحضرت جمشید قدرت معظم له منبع رأفت و فتوت است، به اعتماد مردانگی و اتکاء همراهی ایشان مسرت ملاقات دست داد و در محل فردوس آئین بهجت صحبت روی نمود . بعد از آن به اتفاق به شاه جهان آباد آمدیم . در آنجا خزانه و جواهرات نفیسه سلاطین هندوستان را به نظر ایشان عرضه داده و به طور شایان هدیه کردیم . اعلیحضرت معظم له به خواهش ما بعضی را قبول و به علو همت و فرط محبت و به ملاحظه بزرگی خانواده کورکانی و افتخار شجره طرخان تفقد کرده تخت و تاج هندوستان را به ما واگذار کردند . در ازای این ملاطفت که از پدر به پسر و از برادر به برادر ظاهر نمی شود مایک صد و پنجاه کروور تومان خسارت جنگ و تمام ممالک واقعه در مغرب رودخانه آنک و آب سند و لاسنگ را که شعبه ای از شعبات رود سند است یعنی پیشاور و

مضافات و ایالت کابل و غزنین و کوهستان و افغانستان و هزارجات و دربندها را با قلعه بکرسنگ و خداداد و اراضی دربندها و مساکن جوکیها و بلوچها و غیره به انضمام ایالت تنه قلعه رام و قریه ترین و شهرچن و سموانی و کترا با تمام اراضی و قراء و قلعه جات و شهرها و بندرها از ابتدای سرچشمه رود آنک با تمام دربندها و آبادی‌هایی که رودخانه آنک با شعبانی که بدان محیط است تا نالاسنگ که مصب رود است به دریا به دولت علیّه ایران واگذار می‌نماییم . خلاصه تمام محال واقع در مغرب رود آنک و آن صفحات و مغرب رود سند و نالاسنگ جزء ممالک این پادشاه قوی شوکت است . از این تاریخ به بعد عمال و کار گزاران ایشان داخل صفحات مذکور شده و آنها را به تصرف درآورده و نام حکومت و حکمرانی آن صفحات و طوایف و اهالی آنجا را به دست بگیرند و عمال و کار گزاران ما باید صفحات مذکوره را تخلیه نموده و از ممالک ما موضوع دانسته و تمام حقوق حالیه و گذشته خود را از آنجاها ساقط بدانند . قلعه و شهر لهری بند با تمام ممالک واقع در مشرق رود آنک و رود سند و نالاسنگ کمافی السابق جزء سلطنت هندوستان خواهد بود . در باغ شلیمار مورخ ۱۱ محرم الحرام سنه ۱۱۵۲ - محمد شاه تیموری - نادرشاه افشار^۱

این نواحی کم ارزش تر از تمام جواهراتی نبود که نادر از محمد شاه به زور گرفت . مخصوصاً ایالت پیشاور دارای اهمیت فراوان و عواید بسیار بود و خطر از دست رفتن آن جز اینکه ناشی از کیفیات حکومت خود او بود وجود نداشت . نادر ایالت خراسان را از آن لحاظ مرکز قلمرو خود قرارداد که متصرفات خود را حفظ کند ، و این در صورتی بود که خداوند به او اجازه می‌داد که با مستقر ساختن صلح آنچه را که بازور شمشیر به دست آورده بود حفظ کند . ولی همچنانکه

نادر پادشاه هند را با الطاف خود تحمیق کرد ظلم و ستم او حس تنفر مردم را برانگیخت و سقوط او را با خرابی شکفت انگیزتری تسریع کرد .
 باری نادر تاج و تخت را ظاهر آبا بیعلافکی به مالک حقیقی آن باز گرداند ، چنانکه اسکندر نیز سلطنت پروس و سرزمین بیشتری را به وی مسترد داشته بود . محمد شاه مورد حسد نبود ، زیرا طبعی متمایل به جنگ نداشت ، و بعید به نظر می رسید که در آینده جنگ را آغاز کند ، در صورتی که پروس خود را در عملیات نظامی مشهور ساخت . در حقیقت اسکندر تمام هند را ترك کرد ، شاید به علت آنکه قادر به نگهداری آن نبود و از این رو مزیت او کمتر است ولی نادر مقدار زیادی از متصرفات خویش را نگاه داشت ، و تصور می کرد می تواند آن را همیشه نگاه دارد . آیا می توان گفت که این دو نفر سخاوت داشتند ؟ از فضیلتی که منفی است چیزی حاصل نمی شود .

نادر که در این هنگام آماده مراجعت به ایران بود در صدد برآمد به محمد شاه نصیحتی بکند و به بهانه دوستی ، او را به اقدامی وادارد که متصرفات خود او محفوظ بماند . می گویند که وی چنین مطالبی بر زبان راند :
 « شما باید زمینهایی را که برای استفاده حکام تعیین شده است از آنها بگیرید ، و از خزانه خودتان مواجب آنها را نقداً بپردازید . نگذارید هیچیک از آنها قوایی جداگانه برای خود نگاه دارد ؛ در این صورت احتیاجی به داشتن ارتش ثابت و عظیم نخواهید داشت ، ولی در هر حال باید قشونی مرکب از شصت هزار سوار بر گزیده داشته باشید ، و هر ساله مبلغ شصت روپیه برای هر يك از آنها خرج کنید . هر ده نفر يك ده باشی^۱ و هر ده باشی يك یوز باشی و هر ده یوز باشی يك مینباشی باید داشته باشد . از وضع مملکت و از زندگی افسران و

خانواده آنها اطلاع حاصل کنید و از استعداد و لیاقت هر يك از آنها با خبر باشید . اجازه ندهید که هیچيك از سربازان عاطل و باطل بماند . وقتی ضرورت ایجاب می کند ، عده ای کافی از قوای خود را تحت فرماندهی لایق و با وفا و تجربه اعزام دارید ، ولی وقتی مناسبت خود را انجام داد دوباره او را بخواهید . بدینوسیله از عواقب جنگ با يك دولت نیرومند کمتر وحشت خواهید داشت .

« در مورد انتخاب بزرگان دربار دقت کنید ، و کسانی را که نیرنگباز و جاه طلب و خودخواه هستند به حضور خودتان راه ندهید . اگر قرار بود من آنها را انتخاب کنم در غیاب من به شما احترامی نخواهند گذاشت ، ولی اطمینان داشته باشید که اگر یکی از آنها سربزه شورش بردارد او را تنبیه خواهم کرد . در صورت لزوم ، من می توانم از قندهار ظرف مدت چهل روز خودم را به دهلی برسانم . هیچوقت فکر نکنید که من از شما خیلی دورم . »

این نصیحت تا حدی طبق اصول حکومت خود نادر بود . مرزهایی که وی زیر نظر داشت به اندازه ای از هم دور بودند که وی مجبور بود قوای عظیمی آماده داشته باشد و دفاع مرزها را به امیرانی بسپارد که حق داشت به آنها بدگمان باشد . به سربلندخان و نظام الملک و سایر امیران محمد شاه توصیه کرد که نسبت به پادشاه خود با وفا باشند ، و بدانها تذکر داد که اطاعت کامل از محمد شاه بهترین وسیله جلوگیری از خشم و غضب او (نادر) خواهد بود .

در چهارم مه ۱۷۳۹ ، نادر فرمان داد که سربازان آماده حرکت شوند ، و اعلامیه ای صادر کرد مبنی بر آنکه هیچ يك از هندیها حق ندارند از سربازان او کسی را پنهان کنند و اگر خلاف این دستور ثابت شود خطا کار اعدام خواهد شد . همچنین دستور داد که هیچيك از افسران و سربازان او حق ندارند که از هندیها

کسی را برای غلامی یا کنیزی بگیرند، به استثنای آنهایی که خریداری شده و صاحبان آنها نیز رضایت داده‌اند؛ و حتی زنانی را که طبق قانون به ازدواج درآورده‌اند نباید علی‌رغم میل آنها با خود ببرند. بعضی از افسران ایرانی اگر چه اصرار و الحاح فراوان کردند، ولی هیچکدام از زنان هندی حاضر نشدند کشور خود را ترک گویند. بنابراین، نادر به افسران دستور داد که آن چند زنی را که همراه آنها از شهر بیرون آمده بودند به دهلی بازگردانند. معلوم نیست که این سختگیری، تاجائی که قوانین اسلامی اجازه می‌داد، به خاطر علاقه به آزادی زنان انجام گرفت یا به آن سبب بود که وی از مکاتبه آنها با هندیها که از سیاست او ناراضی بودند بیم داشت.

نادر، به محض آنکه به باغهای شلیمار رسید، فرمان داد که سربازان را بشمارند؛ و چون چهارصد نفر از آنها حضور نداشتند، دستور اکید صادر کرد که به جستجوی آنها پردازند، و چون شصت تن از آنان را پیدا کردند و به لشکرگاه آوردند، نادر برای آنکه شدت انضباط را نشان دهد فرمان داد که آنها را کردن بزنند. این عمل باعث شد که هندیها، از لحاظ ترحم و شفقت، سایر فراریان را مخفی نگاه دارند.

نادر صد و سی نویسنده همراه خود برد. در میان این عده کسانی یافت می‌شدند که امور اقتصادی هند را اداره می‌کردند، و او بسیار مایل بود توسط آنها از آن امور آگاهی یابد. همچنین سیصد بتا و نجار و دوست صنعتگر و دوست قالی‌باف و صد سنگتراش را مجبور کرد به استخدام او در آیند تا بعد به ایران بروند. قصد او این بود که شهری نظیر دهلی بسازد، و نقشه‌ای از آنرا نیز با خود برد. قرار بود شهر جدید به اسم «نادرآباد» موسوم شود تا هم نام او جاوید و مخلد بماند و هم یاد کار پیروزیهای او درهند و غلبه او بر محمد شاه

باشد. وی موجب کلانی برای این صنعتگران مقرر داشت و برای مسافرت آنها همه گونه وسیله از قبیل اسب و مانند آن فراهم ساخت. همچنین موافقت کرد که صنعتگران مذکور، پس از انقضای سه سال و در صورت تمایل، به هند باز گردند. این نقشه هر قدر هم باعث رضای او بود، ولی به اجرا نرسید، زیرا عده ای از هندیها، پس از رسیدن به لاهور، روبه گریز نهادند و جنگهای متمادی نادر، پس از مراجعت او به ایران، نیز فکراور را از این نقشه منحرف ساخت.

نادر گذشته از جواهرات و طلا و نقره ای که ذکر کردیم سیصد زنجیر فیل^۱ و ده هزار اسب و به همان اندازه شتر با خود به ایران برد و غنایم جنگی را بر آنها بار کرد. بسیاری از اشیای طلا و نقره را به صورت شمش در آورد و آنها را بر پشت شتران و اسبان و استران حمل کرد. اگر نیمی از سی کرور روپیه که سابقاً ذکر کردیم به صورت طلا و نیمی دیگر به صورت نقره باشد، طبق شماره بارها، پنج هزار و هفتصد شتر و دوهزار و پنجاه اسب و استر مورد نیاز بود. حمل اسباب و اثاث و اسلحه ظاهراً مستلزم چهارپایانی بیش از اینها بود.

تخمین زده میشود که در اثر سوختن خانه ها و ویران شدن کشتزارها نزدیک بیست کرور روپیه زیان وارد آمد. بنابراین می توان حساب کرد که ارتش ایران بیش از صد و بیست میلیون لیره به هندیها ضرر زد. اما در مورد کسانی که در این واقعه غم انگیز کشته شدند شماره آنها به دوست هزار نفر می رسد. از این عده چهل هزار نفر در جنگ کرنال و روزهای بعد از آن کشته شدند، و صد و

۱- بعضی از نویسندگان عقیده دارند که وی هزار زنجیر فیل با خود برد ولی بعید به نظر می رسد که تا این اندازه جمع آوری شده یا مورد احتیاج بوده باشد. این حیوان در حقیقت بارهای گران حمل می کند، ولی شتر و اسب و استر برای حمل اسلحه بغیر از توپ و مانند آن مناسبترند. فیل جانوری است که زیاد عمر می کند و با وجود این، هرگز نشنیدیم که در ایران به مقدار زیاد از این حیوان وجود داشته باشد. در لشکرگاه نادر بیش از سی زنجیر فیل دیده نمی شد، و آنچه وی به ترکیه و روسیه فرستاد از بیست زنجیر فیل بیشتر نبود.

ده هزار نفر در قتل عام دهلی از میان رفتند ، و پنجاه هزار نفر در دهکده‌ها یا در اثر قحطی مردند . در اینجا هندیها را پشت سر می گذاریم تا اوضاع صنعتی و تجاری خود را که به دست دشمن طماع آنها منحل شده بود دوباره رونق بخشند ، و به دنبال نادر حرکت می کنیم .

فصل بیست و ششم

حرکت نادر از باغهای شلیمار - نمونه‌ای از غرور و طمع او - ظلم و ستم او نسبت به گروهی از کشاورزان - غنائم لاهور - جلوگیری از حرکت اودر چانترو - بازگشت او به لاهور - توطئه هندیها و افغانها برای جلوگیری از حرکت اودر گردنه‌ها - ضبط غنائم سر بازها - حرکت او به پیشاور - پایداری خدایارخان در برابر نادر و مقهور شدن او - بیرون رفتن نادر از قندهار - ارسال غنائم به کلات و فتح خیوه و بخارا .

نادر پس از آنکه تدارکات لازم را دید ، در ششم ماه مه ۱۷۳۹ از میان باغهای شلیمار بیرون آمد و به سوی دشتهای کرناال ، جائی که هندیها فرمان او را گردن نهادند ، حرکت کرد . باملاحظه نتیجه عادی تملك ثروت ، می توان گفت که احتیاطات او جهت حفظ غنائم بود ، در صورتی که برای گردآوری آنها تا آن اندازه علاقه نشان نداده بود .

وی پس از ورود به زمینهای کرناال کسی را به سراغ صاحب آنها فرستاد و به وی دستور داد که دهکده ای نزدیک لشکرگاه او به نام « فتح آباد » بسازد ، و می گویند که برای این مقصود مبلغ پنج هزار روپیه به وی داد . بعید نیست که نادر بدین وسیله در نظر داشت خاطره پیروزی خود را زنده نگاه دارد ، ولی پرداخت

این مبلغ نا چیز ، با در نظر گرفتن آنهمه غنیمت ، ثابت می کرد که حرص و طمع تا چه اندازه بر وجود او مستولی شده است .

ضمن حرکت قشون ، کشاورزان از فرصت استفاده کرده سر بازاری را که برای گردآوری آذوقه رفته بودند به قتل رساندند . همچنین در دل شب به قسمت‌های خارجی لشکر گاه دستبرد زدند ، و بیش از هزار اسب و شتر را به غنیمت به شهر تانیسر^۱ بردند . نادر که از حرکت آنها خشمگین شده بود دستور داد که شهر را غارت کنند و مردم را از دم تیغ بگذرانند . سایر شهرها و دهکده‌ها نیز سرنوشت مشابهی یافتند . وی بدین وسیله توانست عده‌ای را با تهدید و تطمیع مجبور به تهیه آذوقه برای قشون خود کند .

زکریا خان ، حاکم لاهور ، ضمن حرکت نادر از پنجاب به سوی دهلی فرمان او را کردن نهاده بود و در این هنگام تصور می رفت که اهالی آن شهر نباید از ارتش ایران بترسند . ولی خان ، چون از قتل عام مردم دهلی خبر یافته بود و می دانست که نادر با چه سختگیری‌هایی از مردم آن شهر پول گرفته است ، انتظار طوفان را داشت . بنابراین ، از راه احتیاط ، تمام بازرگانان و صرافان و اهالی متمول شهر را احضار کرد و به آنها دستور داد با سهم خود يك كرور روپیه جمع آورند . این مبلغ آخرین حدی بود که لاهور می توانست بپردازد . نادر ، پس از ورود به باغهای شلیمار ، عبدالباقی خان را با گروه نیرومندی برای مطالبه خراج به لاهور فرستاد . این شخص ، پس از عبور از «سرهند» ، در نزدیکی مرکز آن ایالت ، زکریا خان را دید که به ملاقات او می رفت . حاکم لاهور آن يك كرور روپیه را تقدیم داشت و گفت این مبلغ آخرین حدی است که آن شهر می تواند بپردازد ، ولی اگر ایرانیان مایلند که شهر را غارت کنند

و مردم را به قتل برسانند با مقاومتی مواجه نخواهند شد و بنابراین هردستوری که آنها بدهند اجرا خواهد گردید. عبدالباقی خان دستور داشت که مبلغ بیشتری مطالبه کند، ولی پس از آنکه حقیقت قضیه را به عرض شاه رساندند، يك کرو روپیۀ مذکور پذیرفته شد، و قشون ایران به حرکت خود ادامه داد. هنگامی که قشون به کناره رود چاترو رسید، قایق‌هایی که برای عبور آن تهیه کرده بودند در اثر طغیان ناگهانی رودخانه با سیلاب برده شده بودند. بنابراین، نادر مجبور شد باز گردد و وارد ایالت پنجاب شود. از این محل، عده‌ای را به لاهور فرستاد تا آذوقه تهیه کنند. مردم شهر که هنوز بر اثر نزدیک شدن قشون ایران چندی قبل وحشت زده شده و قسمت عمده دارایی خود را از دست داده بودند چاره‌ای جز فرار ندیدند. زکریان خان، به محض آنکه از وحشت مردم آگاهی یافت، به شتاب به حرکت درآمد و خود را به پای نادر افکند و از او تقاضا کرد که به شهر نزدیک نشود، و تعهد کرد که پل بی درنگ تعمیر خواهد شد. وی به قول خود وفا کرد، و قشون از رودخانه گذشت.

سپس نادر به جانب رناس^۱ که شهری مستحکم در کناره رود سوات^۲ از شعبه‌های سند بود حرکت کرد و از آنجا به سوی اٹک رفت، و کوشید که از رود سند بگذرد و به نقاطی که اخیراً به تصرف او در آمده بود برود. در اینجا، به علت نبودن قایق به اندازه کافی، نادر مجبور شد مدتی درنگ کند، و این وقفه به افغانها و هندیهایی که در قسمت غربی آن رود سکونت داشتند فرصت داد که سلاح برگیرند. غنیمت فراوانی که ایرانیها به دست آورده بودند دشمنان را به طمع انداخت. این عده تصمیم گرفتند که به اتفاق یکدیگر قسمتی از آن را غارت کنند.

معلوم نیست که در صورت اجرای این تصمیم چه نتیجه‌ای به بار می‌آمد. پادشاه ایران که مسلماً موقعیت خود را خطرناک می‌دانست، صلاح در آن دید که با ساکنان آن نقاط به منظور یافتن راهی مذاکره کند و خود را در معرض خطری که از آن سودی نمی‌برد نیفکند. نادر بی‌باک با ملاحظه گنجینه عظیمی که همراه داشت محتاط شد و مانند همیشه چاره‌ای یافت و در صدد برآمد که به ناصر خان، حاکم اخیر کابل که وی را در پیشاور به جای نهاده بود، نامه‌ای بنویسد و به او دستور اکید بدهد که قبایلی را که در کوهستانها مجتمع شده بود پراکنده کند. خان بی‌درنگ قاصدی را نزد رؤسای آن قبایل فرستاد و آنها را ترغیب کرد که از نقشه خود منصرف شوند و طبق دستور نادر و برای این عمل ده لک روپیه دریافت دارند. این مبلغ اگر چه در ابتدا زیاد به نظر می‌رسد، ولی با ملاحظه غنایم هنگفتی که نادر همراه داشت ناچیز بود. بنابراین، پادشاه ایران بدون تأخیر آن پول را پرداخت و برای قشون خود راهی باز کرد.^۱

در ایامی که پل روی سند را برای عبور آماده می‌کردند، از دربار محمد شاه قاصدانی وارد شدند و از طرف او استرداد دو جقه پوشیده از جواهر را که متعلق به ملکه هند بود خواستار شدند. پادشاه ایران فوراً فرمان داد که در میان غنایم به جستجوی آن دو جقه بپردازند، ولی اثری از آنها به دست نیامد. ظاهراً این دو جقه را ایرانیها از خزانه دربار هند برداشته بودند و البته تصور می‌رفت که اکنون در اختیار یکی از افسران یا سربازان ایرانی باشد. این قضیه باعث شد که نادر تمام جواهرات را از آن خود بداند، و بنابراین دستور اکید داد که جستجوی دقیقی به عمل آرند و تمام اشیای گرانها را به خزانه او ببرند و خلافکاران را به قتل رسانند. عده‌ای از سربازان که حرص و طمع آنها

۱- گفته می‌شود که سایر ساکنان کوهستان بعداً چنان تقاضایی از نادر کردند ولی وی نپذیرفت.

شاید کمتر از حرص و طمع سردارشان نبود از این که می دیدند نتیجه سفر طولانی و پر خطر آنها بدین ترتیب به هدر می رود هر چه داشتند در رودخانه سندر یختند و جمعی دیگر غنایم خود را در خاک پنهان کردند، به طوری که اگر چه مقدار زیادی غنیمت از سربازان پس گرفته شد، آن تصمیم شکست انگیز باعث گردید که معادل میلیونها روپیه جواهر سلطنتی از دست ایرانیهای بیرون برود. جواهری که سربازان و افسران غارت کردند مسلماً هنگفت بود، و هدایا و رشوه هایی که دریافت داشتند اندازه نداشت، خصوصاً آنکه در آن روز کار غم انگیز که مردم دهلی قتل عام شدند بسیاری از اشراف و اعیان هند جان خود را با تقدیم هدایا باز خریدند. قسمت عمده این هدایا مخصوصاً جواهری که به آسانی قابل اختفا بود تا آن وقت به خزانه نادر ریخته نشده بودند.^۱ مقدار سنگهای گرانبهایی که در این موقع به دست نادر افتاد بسیار زیاد بود، ولی هیچکدام از جقه های مورد بحث تا مدتی پیدا نشد. تا عاقبت یکی از آنها در میان جامه های افسری که بدین مناسبت به قتل رسید دیده شد، ولی از جقه دیگر هرگز خبری به دست نیامد.

تسلطی که نادر بر ارتش خود داشت و اینکه این وضع باعث شورش نشد شکست انگیز است، ولی باید در نظر داشت که مهارت او در تولید حسادت و سوءظن بین سربازانش به حدی بود که آنها از یکدیگر می ترسیدند و این عمل بهترین وسیله اطمینان او بود. عده ای از آنها در این وقت حاضر بودند فرار کنند ولی غنیمت خود را از دست ندهند، اما به علت موقعیتی که داشتند و به سبب آنکه در مملکتی بیگانه بودند خود را در برابر مانعی بزرگ می دیدند.

۱- در ایران به من گفتند که نادر تمام پولهای سربازان را به استثنای مبلغ ناچیزی از آنها گرفت. جواهر، در صورت فروش رفتن کشف می شد، ولی این قضیه در مورد پول صدق نمی کرد.

نادر پس از عبور رودخانه سند به سوی پیشاوررفت و چندروزی در آنجا توقف کرد و سرداری ایرانی را با قوای فراوان به جای نهاد، ولی ناصرخان را همچنان در حکومت آن ایالت باقی گذاشت و به مناسبت خدمات شایانش هدایائی به او بخشید.

از این شهر به کابل رفت، و قبلاً عبدالباقی خان را با پنج هزار سوار نزد خدایارخان حاکم پکرها^۱ فرستاد. این شخص از اطاعت نادر که در آن هنگام فرمانروای آن خطه بود سر باز زده و قوایی فراوان برای مقابله با قشون ایران فراهم آورده بود. اما چون دریافت که محمدشاه نتوانست در برابر نادر پایداری کند، به فکر افتاد که استقلال خود را اعلام دارد.

عبدالباقی خان پس از مدت کوتاهی به حدود این ایالت رسید، ولی قادر نبود که خدایارخان را با قوه زورمجبور به تسلیم کند. بنابراین، قاصدی برای اعلام ورود خود نزد این حاکم هندی فرستاد و بدو توصیه کرد که فرمان نادر را بی درنگ بپذیرد؛ و چون این پیشنهاد با استحقار رد شد، عبدالباقی خان نادر را از قضیه آگاه کرد. نادر که در این وقت در قندهار بود غنایم و بار و بنه سنگین خود را با عده زیادی نگهبان به سوی آن قلعه محکم فرستاد و خود از طریق هزارجریب به سوی نواحی جنوب شرقی حرکت کرد. خدایارخان به محض آنکه از حرکت قشون ایران آگاهی یافت، جنگلی را آتش زد و نواحی اطراف را ویران کرد و تمام مساعی خود را برای آلوده کردن آنها به کار برد. نادر به محض آنکه از اقدامات مایوسانه حاکم به منظور دفاع از خود خبر یافت به زکریاخان حاکم لاهور و همچنین حیات الله خان فرزندان و حاکم مولتان دستور داد که بی درنگ به لشکر گاه او بشتابند، و برای قشون او آذوقه تهیه کنند.

۱- Pekier طبق نوشته هنوی این شهر در جنوب کابل و نزدیکی مولتان است.

این اشخاص هر قدر هم اکراه داشتند ناچار فرمان او را بی چون و چرا پذیرفتند. زکریا خان که سیاستمداری لایق بود در این هنگام مساعی خود را به کاربرد تا هم برای قشون ایران آذوقه تهیه کند و هم خدایار خان را به اطاعت وادارد. این شخص حاضر شد هدایایی به مقتضای حال خویش بپردازد به شرط آنکه قشون ایران به سوی قندهار پیش برود و به قلمرو او تجاوز نکند، در غیر آن صورت همچنان مخالفت خواهد کرد.

این عمل نوعی گستاخی بود که پادشاه پیروزمند ایران به آن عادت نداشت. بنابراین، به زکریا خان دستور داد که تمام اعیان و اشرافی را که مطیع شده‌اند به حضور بیاورد تا ضامن رفتار اتباع خود باشند و ضمناً راه بی خطری به قشون او نشان دهند و او بتواند خدایار خان را مجبور به تسلیم کند.

هنگامی که نادر به حدود خدا آباد^۱ رسید، حاکم هندی با نفایس خود به عمر کوت که قلعه‌ای محکم در آن سوی هستنود^۲ است رفت.

زکریا خان دو باره بسیار کوشید که او را حاضر به همکاری کند و سرانجام چون به وی گفتند که نادر از گذشته او چشم خواهد پوشید و هدیه متوسطی از او قبول خواهد کرد، وی حاضر شد فرزند خود را بفرستد و سر تسلیم فرود آرد. این جوان با مهربانی بسیار پذیرفته شد، و از او و همراهان بیشمارش پذیرایی شاهانه‌ای به عمل آمد. ضمناً نادر به عده‌ای از سربازان خود دستور داد که قایقهای هندیها را به تصرف در آورند و با آنها شب هنگام به آن سوی رودخانه بروند. این عمل چنان به خوبی صورت گرفت که نگهبانان قلعه عمر کوت به تصور آنکه آن عده از ملتزمان خسان هستند ممانعتی نکردند، و در نتیجه

۱- موقعیت این شهر معلوم نیست، نقشه کشها ظاهراً از ناحیه غربی سند تا افغانوس هند زیاد خبر ندارند. Hest - Nud - ۲

ایرانیها آن قلعه را به تصرف در آوردند. خود خان فرصت یافت که بگریزد، ولی سرانجام مصلحت در آن دید که تسلیم شود و از تمام ثروت خود دست بردارد. چون خبر این واقعه به دربار محمدشاه رسید، شایع شد که نادر در نتیجه حرص و طمع سیراب ناپذیر خود دوباره در نظر دارد به هند باز گردد. این خبر وحشت و بهتی عظیم در سرتاسر مملکت برپا کرد. چندین نفر از راجه‌ها که بر نواحی کوهستانی حکومت می‌کردند با یکدیگر متفق شدند تا جلو عبور او را بگیرند؛ و چون نادر به حدودشان تجاوز نکرد، آنها چنین وانمود کردند که این عمل به سبب ترس نادر از تدارکات آنها صورت گرفته است.

باور نمی‌توان کرد که حرص به جمع‌آوری ثروت تا این اندازه باعث شده باشد که شفقت و شرافت از وجود نادر رخت بر بندد و او را بر آن دارد که عهدنامه اخیر (منعقد میان خود و محمدشاه) را نقض کند و با چنین عمل ناشایسته‌ای از مقام پادشاهی خود غافل بماند. در هر حال، نادر هر قدر هم سوء ظن داشت هدایای فراوانی به زکریا خان داد و او را با اسبانی زیبا به دربار محمد شاه فرستاد. هندیها چون خبر مسرت بخش عبور قشون ایران را از قندهار شنیدند نفسی به راحتی کشیدند.

چنانکه گفتیم، هنگامی که نادر در قندهار بود، فرزندش رضاقلی میرزا تا حدود بلخ تاخته و آن را به تصرف در آورده بود، ولی نتوانست اوزبکان خیوه و بخارا را که ضمن تسلط افغانها بر ایران به ایالت خراسان تاخته و عده زیادی از اهالی آنجا را به اسارت برده بودند مطیع خود کنند. این قوم به آداب و آزادی خود سخت پای‌بندند، و چون سستی هستند از ایرانیان تنفر دارند، ولی اختلاف مذهب آنها با ایرانیها باعث کشمکش مکرر میان این دو گروه نشده بود، بلکه نزدیک بودن آنها و علاقه شدیدشان به غارت، زمینه اختلاف بین

دوقوم را فراهم آورده بود. خراسان بارها مورد تاخت و تاز آنها واقع شده بود، و حتی طی غیبت قشون ایران از آسیب اوزبکان درامان نمانده بود. نادر، چندی پیش از این واقعه، سفیرانی به خیوه فرستاده تقاضای استرداد اسیران ایرانی را کرده بود، ولی اوزبکان که از پیروزیهای خود سرمست شده و سالهای متوالی درامن و امان به سر برده بودند، ظاهراً احساس خطری نمی کردند. آنها برخلاف قوانین بین الملل، که حتی در این کشور به منزله اصول مقدسی است، سفیران ایران را به قتل رساندند، و فقط یکی از آنها را که از سایر سفیران کم اهمیت تر بود با گوش و بینی بریده به نزد نادر فرستادند. بدیهی است که این رفتار باعث خشم شدید نادر متکبر شد، و او را به گرفتن انتقام برانگیخت.

در این هنگام فرصت مناسبی برای تنبیه این طایفه فراهم شد. نادر عده‌ای از سربازان خود را با غنایم جنگی به کلات فرستاد و از طریق بلخ برای مقابله با دشمن حرکت کرد و پس از عبور از رود آمو، با پنجاه هزار سرباز به حوالی بخارا رسید. اوزبکان که در این شهر و اطراف آن می زیستند بی درنگ فرمان او را کردن نهادند. نادر اسیران ایرانی را آزاد کرد و در حدود دوازده هزار تن از اوزبکان را که قادر به حمل اسلحه بودند وارد قشون خود کرد زیرا آنها ظاهراً از بهترین سربازان بودند و در نتیجه اطاعت فوری حاکم این ناحیه، نادر او را به حکومت تمام قسمتهای بخارا تا شمال آمو منصوب کرد و هدایای گرانبهایی به او و زیردستانش بخشید. اما خان خیوه که مقاصد دیگری داشت بایست هزار نفر سرباز به مقابله اوستافت. وی که قشونی نیرومندتر از این قوا ندیده بود، به پیروزی خود اطمینان داشت. لکن به محض آنکه از شماره سربازان نادر آگاهی یافت و شنید که پادشاه ایران در رأس قشون حرکت می کند، به شتاب به پایتخت خود باز گشت. نادر پس از اطلاع بر وضع دشمن،

به تعقیب او پرداخت ، و اوزبکان در شانکه^۱ توقف کردند . در این محل خان دلیرانه پایداری کرد ، ولی سرانجام مجبور شد تسلیم شود ، و چون نادر او را به سبب قتل سفیران ایرانی ملامت کرد ، خان پوزش خواست و گفت این عمل بدون اطلاع او به دست اوزبکان صورت گرفته است . نادر در جواب او گفت : « اگر شما قادر به حکومت کردن بر عده معدودی که تابع شما و مقیم قلمرو شما هستند نباشید ، شایسته نیست زنده بمانید و به علت بی احترامی به من در کشتن سفیرانم دیگر حق ندارید مثل بشر جان بدهید بلکه باید مثل سگ بمیرید . » آنگاه به میر غضبان دستور داد که سراورا با سی تن از همراهانش ببرند ، و این عمل در نظر ایرانیان بسیار ننگ آمیز است . سایر شهرها و دهکده ها ، به استثنای پایتخت ، پس از اطلاع بر سر نوشت خان ، تسلیم شدند .

مردم خیوه با وجود شکست ارتش خود ، دروازه های شهر را بر روی نادر بستند ، و تصمیم گرفتند تا آخرین نفس پایداری کنند . چندین نفر از آنها که از عواقب این عمل بی باکانه وحشت داشتند کوشیدند از شهر بگریزند ، ولی همگی گرفتار شدند و به قتل رسیدند . عده اسیران ایرانی به اندازه ای زیاد بود که بعضی از آنها را از ترس شورش آنها کشتند و بقیه را زندانی کردند . در هشتم نوامبر (۱۷۳۹) نادر شاه در قسمت شرق خیوه چادر زد ، و چند پیغام فرستاد و خواستار مذاکره شد ولی اوزبکان از پذیرفتن آنها امتناع کردند . بنابراین ایرانیان به محاصره شهر پرداختند و هجده توپ و شانزده خمپاره انداز^۲ در نقاط مختلف نصب کردند . همچنین چوب بستهای بی برافراشتند و بدان وسیله در داخل

۱- Shanka (؟) شهری است در مشرق خیوه . ۲- معلوم نیست این اسلحه را از هند آوردند یا نه ، ولی تصور می رود که آنها را از آن کشور آوردند . غالباً گفته می شود که نادر توپها را ضمن حرکت به هند قطعه قطعه می کرد و بعد در مورد لزوم آن قطعات را ذوب می نمود ولی این شرح به نظر اغراق آمیز می آید .

شهر به مشاهده پرداختند و برای آنکه از ساچمه‌های دشمن در امان باشند استحکاماتی برپا کردند و سپس آماده حمله به شهر شدند. اوزبکان دارای چند عراده توپ بودند که از بکوویچ^۱ بیچاره گرفته بودند. نادر در چهاردهم نوامبر فرمان داد که رخنه‌ای در دیوار شهر ایجاد کنند. مهندسان کار خود را چنان خوب انجام دادند که مردم به اشتباه خود پی بردند. پس از آنکه رخنه‌هایی در دیوارها ایجاد و خندق تقریباً پر شد، نادر فرمان حمله داد. اوزبکان در این وقت تسلیم شدند. سپس به فرمان نادر فهرستی از تمام اموال شهر تهیه گردید و به خارجیه دستور داده شد^۲ که به حضور نادر بیایند.

در بیست و هشتم نوامبر (۱۷۳۹) نادر از خیوه حرکت کرد و قریب بیست هزار ایرانی را که به صورت برده درآمده بودند با خود برد و همچنین هشت هزار نفر اوزبک را وارد قشون کرد. آنگاه حاکمی از خود در آن شهر به جای نهاد و عده‌ای ایرانی را به خدمت او گماشت و به‌تصور آنکه اوزبکان او امر او را اطاعت خواهند کرد، لزومی ندید که قوای مهمی در آن شهر به‌جای بگذارد.

۱- افسری روسی که در آن ناحیه به قتل رسید. ۲- دونفر انگلیسی به نامهای تامپسن و هوگک Hogg در میان این عده بودند. نادر از شغل و کار آنها پرسید و چون به او گفتند که پیشه آنها تجارت است، وی به آنها گفت که می‌توانند آزادانه در تمام قلمرو او به تجارت پردازند، و اگر ستمی به آنها بشود و عمال او از رفع آن عاجز باشند، باید به او متوسل شوند. سپس آنها را مرخص کرد و به آنها اجازه عبور داد. این دونفر گزارش دادند که بسیاری از سربازان ایرانی حتی فقیرترین آنها، دارای لباسهایی از ابریشم فاخر و مقداری زیاد پول هندی بودند.

فصل بیست و هفتم

بازگشت نادر به ایران - قتل شاه طهماسب به دست رضاقلی میرزا -
سوء قصد رضاقلی میرزا علیه پدر - رفتار نادر نسبت به فرزندان - ورود
او به حوالی اصفهان .

نادر پس از آنکه تمام دشمنان خود را در شرق مرزهای ایران مقهور
کرد ، آمادۀ مراجعت به ایران شد ، و از آنجا که نگرانی او بیشتر در مورد
غنائیم عظیم او بود ، به کلات که در قسمت جنوبی مشهد قرار داشت حرکت کرد ،
و پادگان نسبتاً نیرومندی در آن محل به جای نهاد و فرماندهی آن را به یکی از
برادران لطفعلی خان سپرد .

چنانکه گفتیم ، رضاقلی میرزا در نخستین سال غیبت پدر چنان از اعمال
قدرت لذت برده بود که در چند مورد به جور و ستم پرداخته مردم را دستخوش
حرص و طمع^۱ خود ساخته بود . همچنین یادآور شدیم که نادر ، پس از اطلاع بر
این رفتار مستبدانه ، تصمیم گرفت که جلوی استبداد او را بگیرد . در اوایل سال
۱۷۳۹ ، در اصفهان شایع شد که قشون ایران در هند شکست خورده و نادر شاه

۱- می گویند هنگامی که اسقف ارامنه را به حضور پذیرفت از وی خواست که کلاه و عصای خود
را که مرصع به جواهر بود تقدیم کند . بهانه او این بود که برای اداره امور حکومت پدر و
مخارج ارتش به آن جواهر نیازمند است .

به قتل رسیده است. رضا قلی میرزا ظاهرآ از شنیدن این خبر خشنود شد، و با اطمینان واقعی یا تصنعی به حقیقی بودن آن، تا حدی اختیارات سلطنتی را به دست گرفت. این بود که شاه طهماسب تیره بخت را با تمام افراد خانواده اش که در سبزواری زندانی بودند به قتل رسانید. چگونگی عاقبت غم انگیز این پادشاه ظاهرآ نشان می داد که نادرزیاد از کشته شدن او ناراضی نیست، و اگر رضاقلی میرزا به علت علاقه بی صبرانه به پادشاه شدن این عمل را انجام نداده بود، بعید به نظر می آمد که نادر او را به سبب این قتل شدیداً ملامت کند.

شخصی که مأمور کشتن پادشاه شده بود محمد حسین خان نام داشت. وی در اسیر کردن پادشاه بسیار کوشیده بود و احتمالاً بیم داشت که اگر ستاره اقبال نادر افول کند طهماسب دوباره بر تخت نیاکان بنشیند. می گویند که قتل بدین ترتیب صورت گرفت: محمد حسین خان، به بهانه اظهار دوستی، به طهماسب چنین گفته بود که جان او در خطر است، و صلاح در آن است که یا به ترکیه یا به روسیه بگریزد، و خود او وسایل این فرار را آماده خواهد ساخت و به محض آنکه این پادشاه را به اسارت درآورد، وی را به خاطر جبن او ملامت کرد و بدو گفت که دیگر شایستگی پادشاهی را ندارد، و در همان حال به یکی از خدمتکاران خود اشاره کرد که او را به قتل برساند. بدین ترتیب، آخرین خلف شاه اسمعیل صفوی مشهور که خاندانش مدت دوست و پنجاه سال در ایران سلطنت کرده بودند از میان رفت. چنانکه دیدیم، این پادشاه در طی هفده سال اخیر گرفتار يك سلسله دشواری بود. ظاهرآ خداوند چند بار او را از مصائب نجات داد، و اگر چه نه تصمیم و نه لیاقت او فوق العاده بود ولی در کشوری که فساد آن به پایه فساد ایران نمی رسید وی می توانست مردم را خوشبخت کند و با حمایت از خانواده خویش از شکست آن کشور به آسانی جلوگیری کند، یا لا اقل از قتل.

عامی که باعث کم شدن جمعیت آن شد ممانعت به عمل آورد.

نادر اگر چه مظفر و منصور باز می گشت و غنائیم هنگفتی همراه داشت، ولی در این هنگام گرفتار واقعه دردناکی شد. کوی مجازات کناهان بزرگ او این بود که خداوند مقرر فرمود فرزند ارشدش رضاقلی میرزا برای کشتن او با جمعی همداستان شود و یکی از سربازان افغانی را مأمور کند که ضمن بازگشت نادر از کلات، وی را هدف گلوله قرار دهد.

پادشاهان ایران همیشه در مواقع عادی طوری سفر می کنند که با قسمت عمده قشون فاصله دارند. نادر به گردنه باریک و پراز درختی واقع در کوههایی که ایالات خراسان و استرآباد را از یکدیگر جدا می کند رسیده بود، و جز عده ای از زنان و خواجه سرایان با خود نداشت. آن افغانی بی باک که در این محل در شکافی پنهان شده بود از آنجا با دقت نشانه گرفت. گلوله از زیر بغل راست نادر گذشت و دست چپ او را مجروح کرد. اسب او نیز که از ناحیه گردن مجروح شده بود از وحشت یادرد به زمین افتاد. مرد افغانی خود را آماده می کرد که از جنگل بیرون آید و کار خود را با شمشیر به پایان برساند. ولی خواجه-سرایان شمشیر از غلاف بیرون کشیدند و مانع اجرای قصد او شدند. نادر بی درنگ مبلغ گزافی برای دستگیری ضارب تعیین کرد و وعده داد که اگر آن شخص خود را معرفی کند جانش را ببخشد. عده زیادی از ساکنان آن نواحی را به نزد او آوردند و عده ای دیگر حاضر شدند به سربازان پول دهند تا آنها را به حضور نادر نبرند. این قضیه را بعضی ها دلیل مجرمیت آنها دانستند، ولی نادر دستور داد آنان را رها کنند و گفت: «این مردم گناهی ندارند. کسی که

جرات کرده است مرا بکشد باید مرد دلیری باشد^۱ و از لحاظ شجاعت به پای من برسد.

پس از مدت کوتاهی همه دانستند که محمّد ضارب کسی غیر از رضاقلی میرزا که رفتارش شباهت زیادی به پدر داشت نبوده است. هنگامی که شاهزاده را به حضور پدر آوردند، نادر از وی خواست که درباره جرم خود بیندیشد و بپوش بخواهد و قول دهد که از او اطاعت کند. آنگاه بدو گفت: «من هم فرمانده و هم پادشاه و هم دوست و هم پدر توام. فکر کن که وظیفه تو نسبت به من از این جهات تا چه اندازه است و من از تو چه انتظاراتی دارم. جان تو اگر چه در دست من است، ولی نمی خواهم که کشته شوی. زنده بمان و شاد باش. وقتی که عمر طبیعی من به آخر رسید، تو پادشاه خواهی شد.» سپس به چند تن از افسران خود دستور داد که فرزند را ترغیب به توبه کردن کنند، ولی رضاقلی میرزا حاضر به این کار نشد و مصرّانه گفت با آنکه علیه جان پادشاه توطئه چیده است، ولی مرتکب کار خطایی نشده است و حتی در برابر نادر به وی گفت: «تو آدم ظالمی هستی، و باید کشته شوی. آخرین کاری که می توانی بامن بکنی این است که مرا بکشی.» نادر میان غضب و ترحم پاسخ داد. «نه، نمی خواهم ترا بکشم، ولی کاری می کنم که برای سایر شاهزادگان دنیا درس عبرتی باشی. این است که چشمهایت را بیرون می آورم.» رضاقلی میرزا با خشونتی که مخصوص او بود

۱- کسی که به جان نادر سوء قصد کرد يك سال بعد دستگیر شد. قضیه از این قرار بود که نادر به یاد کسی افتاد که در صحنه جنگ از خود دلیرها نشان داده بود، و چون به وی گفتند که چنین شخصی در زمان سوء قصد ناپدید شده است، نادر بی درنگ دریافت که این شخص همان کسی است که به سوی او تیراندازی کرده است. بنابراین، فرمان داد که او را پیدا کنند و به حضور بیاورند، و سرانجام وی را در قندهار یافتند و به اردوگاه بردند و او در آنجا به عمل خود اقرار کرد. نادر به او گفت: «تو مرد شجاعی هستی، ولی برای آنکه دهم دیگر آنقدر خوب نشانه نگیری، باید چشمهایت را کور کنم.»

گفت: «چشمهایم را بیرون بیاور و توی ... زنت بگذار.»^۱

بدین ترتیب، نادر به ضرورت مجبور شد فرزند دل‌بند خود را کور و او را از جانشینی خویش محروم کند. نبوغ و بیباکی این شاهزاده باعث شده بود که نادر امیدوار باشد سلطنت در اعقاب او باقی بماند، و این امر به وسیله وارثی که از لحاظ اراده به پای او نمی‌رسید تحقق پذیر نبود. چندی بعد، نادر فرزند را به حضور خواست و با شفقتی پدرانه جویای احوال او شد. رضاقلی میرزا که هیچگونه احساسی درخور فرزندی نداشت و بر اثر بدبختی خویش کمتر گستاخ شده بود پاسخ داد: «تو مرا کور نکردی، بلکه چشم ایران را بیرون آوردی. روز کار عاقبت این کار را نشان خواهد داد.» جالب توجه است که نادر پس از این جریانات دیگر اجازه نداد که فرزندش زنی دیگر بگیرد و از آن به بعد او را از نظر دور نداشت.

در ماه فوریه ۱۷۳۹، نادر با قشون خود به حوالی اصفهان رسید. رضایت ایرانیها از بازگشت او بیشتر بدین امید بود که غنائیم هنگفتی که نتیجه سه سال جنگ بود آنان را از پرداخت مالیات برای حفظ قشون معظمی معاف کند. بزودی خواهیم دانست که این انتظارات تا چه اندازه بی‌اساس بود.

۱- مادر رضاقلی میرزا در سن هشت سالگی او مرده بود. بنابراین، اشاره رضاقلی میرزا به یکی از زنان محبوب نادر است - م

حاکمی از عقل نیست ، احساسات ، مارا بر آن می‌دارد که دنبال تحسین بیهوده باشیم و به‌خود ببالیم .

در اینجا نمی‌خواهیم به‌این نکته توجه کنیم که نادر چه افکاری در سر می‌پرورانید ، بلکه می‌خواهیم عقیده خود را درباره او ابراز داریم . آنهمه ثروتی که او باخود آورد باعث شد که وی به قدرت ظالمانه خویش بیفزاید و ایرانیان را بدبخت‌تر کند . نادر ، باوجود حرص و طمع بسیار خود، سفیرانی باجاه و جلال تمام و هدایای گرانبها به دربار روسیه و ترکیه اعزام داشت .

سفیرانی که نادر به حضور امپراتریس روسیه فرستاد عبارت بودند از سیدالخان^۱ و حسین‌خان که همراه دوهزار سوار به حرکت درآمدند و ده زن نجیب‌فیل نیز با جواهر و هدایای گرانبها باخود بردند . سیدالخان در قزل‌در گذشت ، ولی حسین‌خان به حاجی‌نرخان رفت و در این محل روسها به او خبر دادند که چندی توقف کند ، ناستور پذیرایی او از دربار برسد . پادشاهان ، با اعزام چنین سفیران، غرور خود را ارضاء می‌کنند ، در صورتی که سلاطینی که آنها را می‌پذیرند باید مبالغه‌گزافی پیردازند^۲ در اواخر اکتبر سال ۱۷۴۰ ، سفیر مذکور وارد سن‌پترزبورگ شد^۳ اگرچه جمعی از ملتزمان او ظاهر آراسته‌ای

۱- سیدالخان مردی سالخورده و به‌شجاعت و عدالت مشهور بود ، ولی از ریختن خون اکراه نداشت . می‌گویند روزی چنین گفت که مایل است شمشیر خود را روی چیزی بیازماید ، و در این هنگام پیرمردی که در مصاحبت او بود به‌وی گفت که چون به اندازه کافی زندگی کرده است حاضر است گردن خود را پیش‌آورد . سیدالخان نیز حرف او را باور داشت و سرش را با یک ضربه از تن جدا کرد . ۲- می‌گویند سفیر تقاضا کرده بود که دو دست گوسفند و مقادیر زیادی گندم و سایر مواد خوراکی جهت مصرف روزانه او تمین شود . ۳- سیاست پادشاهان در آن سوی دنیا ، مخصوصاً هنگامی که کارها متزلزل است ، بیشتر باعث این تمویقات می‌شود ، زیرا مدت مدیدی برای تمین جزئیات تشریفات و تهیه آذوقه برای ملازمان سفیر تلف شد . در این مورد باید گفت که در حدود هزار و دوست یا هزار و پانصد نفر همراه سفیر حرکت می‌کردند .

را تنها کشوری می دانستند که ممکن بود نادر علیه آن اقدام کند ، ناچار باروسها و اتریشها صلح کردند و آماده حمله به ایران شدند .

چندی بعد نادر سفیری به دربار عثمانی فرستاد و اعلام داشت با آنکه ترکها اجازه زیارت خانه خدا را به او نداده اند ، ولی وی قصد دارد با سلطان در حال صلح باقی بماند . سفیر جدید با جواهر گرانبها و نه زنجیر فیل و چندین شتر به حرکت درآمد و به سبب اهمیت مقام او و سابقه عظمت پادشاهان مشرق ، در حدود دوهزار سوار با خود برد . اما چون آهسته راه می پیمودند در اواخر سال ۱۷۴۱ به مقصد رسیدند . وزیر اعظم این سفیر را با احترام فراوان پذیرفت ، ولی هنگامی که مقصود از سفارت او را دریافت ظاهر آ قدری ناراحت شد و گفت فقط آنرا به اطلاع سلطان خواهد رسانید . ترکها به زودی دریافتند که نادر نه تنها در برابر پیشنهاد های دوستانه خود گستاخانه عمل می کند ، بلکه در نظر دارد ثروت خود را به آنها نشان دهد ، چنانکه این عمل از هدایای گرانبهای که فرستاده بود استنباط می شد . بنابراین ترکها سفیر را دشمنی پنهانی محسوب داشتند .

نادر دوباره ایالات و شهرهایی را که سابقاً به ایران تعلق داشت مطالبه می کرد و اصرار می ورزید که ترکها باید یا غرامات جنگ اخیر را بپردازند یا ایالاتی معادل آن را به ایران واگذار کنند . ترکها این تقاضاها را آمرانه و غیرعادی دانستند و چنین نتیجه گرفتند که غرض پادشاه ایران یافتن بهانه ای برای جنگ با آنهاست . از آنجا که پس از جنگهای اخیر خزانه ترکیه تهی شده و مواجب سربازان عقب مانده بود ، به حکام دستور داده شد که مالیات لازم را گرد آورند و با شتاب تمام به دربار بفرستند .

در این ضمن ، نادر مشغول سرکوبی اعرابی بود که در زمان غیبت او سر

به شورش برداشته بودند. اوزبکان خيوه نیز طغیان کرده و اتباع ایرانی را که نادر در آن شهر به جای نهاده بود با حاکم ایرانی آن از دم تیغ گذرانده بودند. تاتارهای ناحیه آرال نیز به تجاوز پرداختند و در آن نواحی چنان آشوبی برپا کردند که روابط نقاط مختلف با یکدیگر قطع شد، و بنا بر این نادر دوباره تصمیم گرفت بر سر آنها بتازد. وی برای این منظور با لشکری بزرگ به سوی تهران به حرکت درآمد تا اگر خراسان مورد حمله قرار گیرد از آن ایالت دفاع کند یا عده‌ای را علیه اوزبکها بفرستد^۱.

سابقاً سیاست نادر را در مورد مذهب دیدیم. در آغاز سال ۱۷۴۰، میان رهبر مذهبی ارامنه و بعضی از مبلغان کاتولیک اختلافی پدید آمد. قضیه را ناچار به نادر ارجاع کردند، و او رهبر مذهبی ارامنه را به پرداخت مبلغی کلان مجبور کرد و گفت کشیشان نیازی به پول ندارند و فقط فکر مردم را پریشان می‌کنند و به بهانه مذهب پول می‌گیرند، در صورتی که احتیاج او بیشتر است، زیرا آن پول را به مصرف نیازمندیهای قشون می‌رساند.

پادشاهی که جرأت آن را داشت که با عملی مستبدانه تمام عایدات مذهب ملی را به خود اختصاص دهد عجبی نیست که از رئیس فرقه مذهبی دیگری پول گرفته باشد، در حقیقت غالباً می‌بینیم که او قصد داشت اختلافات مذهبی اتباع خود را از میان بردارد و ظاهراً مذهبی تازه را که ابداع خود او بود معمول کند. در این هنگام بود که فرمان داد برای او آرامگاهی مجلل در مشهد برپا سازند، و برای این منظور خرج بسیار کرد. سنگ کور تیمور لنگ را که از یشم بود از بلخ^۲ به مشهد آورد، ولی چون برای آن محل مناسب نبود، آن را به ساختمان

۱- احتمال می‌رود که نادر قوای تازه‌ای علیه این اوزبکان فرستاده باشد، زیرا در سال ۱۷۴۴ با آنها رابطه داشت و از خيوه و بخارا سر یاز می‌گرفت. ۲- بعضی‌ها می‌گویند که تیمور لنگ در سمرقند دفن شد و بعد از خرابی آن محل استخوانهایش را به بلخ انتقال دادند.

نخستین باز گردانندند . عجب آنکه این آرامگاه کاملاً به دست عیسویان بنا شد ، و حال آنکه او يك کلیسای ارمنی را به وسیله مسلمانان برپا کرد .

برای از بین بردن آزادیهای مردم روشی بهتر از برانداختن مذهب معمولی یا بی ارزش کردن آن وجود ندارد . مذهب در نظر مردم همیشه حائز اهمیت است زیرا تنها وسیله اعتقاد به وجود خدا و جاویدانی روح می باشد . در همان حال که مذهب در دل بعضی ها ریشه دوانده و در رفتار قسمتی از مردم تأثیر کرده است ، آلت مقاصد سیاسی و یا وسیله منافع مادی کسانی واقع شده است که به اصطلاح عوام لامذهب بوده اند . روزگاری بود که ایران به منزله صحنه مخصوصی بود و خداوند قدرت خود را به طرز شکفت انگیزی در آنجا به منصه ظهور می رسانید ولی قرن ها می گذرد که مذهب در این کشور به صورت ناچیزی در آمده است . اما می بینیم که ایرانیها استعداد قابل ملاحظه ای در اعتقاد به آخرت دارند .

نادر در بسیاری از موارد دلیریهای علی (ع) را بی ارزش می دانست و از رفتار او انتقاد می کرد و می گفت علی سپاهیان خود را در بیابانها به حرکت درمی آورد و عده زیادی از آنها را به سبب تشنگی هلاک می کرد . آنگاه از مردم می پرسید : چرا به جای استمداد از علی از خدا کمک نمی خواهید ؟ ظاهر آنادر در مقاصد مذهبی خود انگیزه پیچیده ای را دنبال می کرد ، و می خواست که ذهن مردم را به خود مشغول دارد و در همان زمان با ایجاد مذهبی نوین مانند پادشاهان گذشته به شهرت خود بیفزاید ؛ و چون خاندان صفوی به سبب تقوی و ایمان بر تخت سلطنت نشسته بودند او نیز ظاهراً مایل بود که بر اساس مذهبی نوین سلسله ای تازه تأسیس کند . این انگیزه با طبیعت ایرانیها به طرز عجیبی سازگار

بود و ممکن است چنین نتیجه بگیریم که نادر قصد داشت که بدان وسیله موقعیت خود و اخلاف خود را مستحکم کند.

در اواخر سال ۱۷۴۰ وی فرمان داد که انجیل را به زبان فارسی ترجمه کنند ولی از طرز رفتار او در این مورد چنین برمی آمد که این عمل از روی هوی و هوس است و طبق نقشه ثابت و صحیحی نیست. این امر تحت نظر میرزا مهدی که مرد نسبتاً عالمی بود گذاشته شد و او چند تن از اسقفها و کشیشان ارمنی و چند نفر از مبلغان کاتولیک و ملاهای ایرانی را دعوت کرد که با او در اصفهان ملاقات کنند. اما ملاها دعوت او را نپذیرفتند، زیرا اگر تغییری در اوضاع پدید می آمد به زبان مسلمانان تمام می شد. گذشته از این، رفتار نادر نسبت به آنها بی سابقه و زننده بود؛ از این رو بسیاری از آنان به میرزا مهدی رشوه های کلانی دادند تا از حضور معاف شوند.

در میان عیسویانی که در این مورد احضار شدند تنها یک مبلغ کاتولیک که در ایران تولد یافته بود در زبان فارسی به اندازه کافی تسلط داشت و می توانست به چنان کار مهمی بپردازد. اما آرامنه اگر چه در ایران به دنیا آمده اند و با مردم آن معاشرت می کنند، ولی عده کمی از آنها در زبان فارسی تسلط دارند. طبعاً انتظار می رفت که میرزا مهدی و ملاهای ایرانی بیشتر مایل به راضی کردن نادر و اثبات اصول دین اسلام باشند تا آنکه خود را از قید تعصب رها کنند و در چنان موضوع مهمی وارد شوند. در این ترجمه انواع لغات و مشکلات قرآنی به کار بردند. منبع معتبر آنها ترجمه ای قدیمی از قرآن به زبان فارسی بود. کشیشی به نام دهوین^۱ از مردم فرانسه در این کار به آنان یاری کرد و ترجمه انجیل را به زبان لاتین مورد استفاده قرار داد. ولی برای تکمیل این ترجمه و تهیه چند

نسخه از آن مدت شش ماه وقت صرف شد.

در ماه مه بعد (۱۷۴۱) میرزا مهدی با ملاهای ایرانی و چند تن از کشیشها از اصفهان حرکت کردند تا به دربار که در آن وقت در لشکرگاه و حوالی تهران بود بروند. نادر آنان را نسبتاً با احترام پذیرفت و نظری سرسری به کار آنها انداخت. قسمتی از آن ترجمه را برای او خواندند و در این مورد مطالب مسخره آمیزی درباره جنبه های اسرار آمیز مذهب عیسوی بر زبان راند و ضمناً مذهب کلیمی را به باد ریشخند گرفت و همچنین از محمد (ص) و علی (ع) انتقاد کرد. در چنین وضعی انتظار نمی رفت که آن ترجمه نتیجه خوبی داشته باشد. نادر عقیده داشت که نویسندگان انجیل در شرحهای خود بیش از علمای مسلمان و کشیشان اختلاف دارند و بنابراین اشکال مرتفع نخواهد شد و اگر خدا به او عمر بدهد، از مذهب اسلام و عیسوی مذهبی به وجود خواهد آورد که از آیینهای دیگر بشر به مراتب بهتر باشد؛ غیر از این مطالب مبهم دیگری بر زبان راند. سپس به کشیشان و مترجمان هدایای مختصری که در خور مسافرت آنها نیز نبود داد و آنها را مرخص کرد.

ظاهر آ نادر در فکر تأسیس مذهبی بود، ولی این نقشه با در نظر گرفتن اوضاع زمان و علاقه او به لشکر کشی مسخره آمیز بود، و بسا شوق و ذوقی که پادشاهان مشرق به طور کلی به امور مذهب دارند به هیچوجه سازگاری نداشت. هنگامی که ظلم و اصول عجیب دولتهایی را که معمولاً در کشورهای اسلامی بر سر کارند به نظر می آوریم از تفکر درباره مذهب عیسویت عقایدی عالی در ما پدید می آید؛ کسانی که مشتاق به کار بردن اصول خاص مذهب عیسوی هستند چه قدر شایسته ستایشند.

برای آنکه اخلاق دوتن از پادشاهان مشرق را با یکدیگر مقایسه کنیم،

لازم است نامه‌ای را که جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه هند در سال ۱۵۸۲ به پادشاه پرتغال نوشته است بخوانیم^۱ این نامه به خوبی می‌رساند که اشخاص پرهیزکار و افراد شقی در صورت رها بودن از تعصب چگونه می‌توانند خوبی یا بدی کنند. اکبر اگر چه پادشاهی جنگجو نبود ولی مانند نادر خواهان آزادی مذهبی بود؛ و اگر قبول کنیم که این نامه از صمیم قلب نوشته شده باشد مسائلی که توجه آنها را به خود معطوف می‌داشت تا چه اندازه متفاوت بود. یکی برای خوشبختی اتباع خود صلح و آرامش را تجویز می‌کرد و دیگری فقط از جنگ لذت می‌برد، و می‌بینیم که چه مصائبی از آن ناشی شد.

۱- اکبر در این نامه اصول عقاید خود را شرح داده و گفته است که تمام مذاهب را به یک چشم می‌نگرد و با دانشمندان فرقه‌های مذهبی گفتگو می‌کند.

فصل بیست و نهم

شورش اعراب متفق علیه دولت ترکیه - مختصری درباره آنها و محل سکونت آنها - شهر بصره و هراس آن از اعراب - رفتار احمد پاشا - تهدید بصره توسط ایرانیها - حرکت نادر برای حمله به لژ گیها و شکست مکرر او در داغستان - وحشت روسها از نزدیک شدن نادر - استمداد لژ گیها از روسها - جنگ ایرانیان با اعراب و شکست خوردن قوای ایران - پریشانی ایران - موقعیت خطرناک ترکان - سرکوبی شورشیان عرب به دست ترکان - آمادگی ایرانیان برای جنگ .

در آغاز سال ۱۷۴۱ ، اعراب متفق با گروهی دیگر از اعراب که اخیراً فرمان احمد پاشا را گردن نهاده بودند علیه ترکان سر به شورش برداشتند . این قوم معمولاً در فصل تابستان در حوالی بصره چادر می زنند . رودخانه فرات که از این قسمت می گذرد باعث سرسبزی آن می شود و در همان هنگام غله و سبزی و علف به وفور در آنجامی روید . این قوم و همچنین بعضی از اقوام عرب ، هنگامی که وارد صحنه نبرد می شوند با زمانی که در شهر ساکنند فرق دارند . اگر با ملل مجاور معاشرت می کنند ، رفتارشان مؤدبانه و محبت آمیز است ، ولی هنگامی که به جنگ می پردازند ، هوای تازه روح تازه ای در آنها می دمد و مهارت آنها در به کار بردن نیزه و شمشیر آنان را درنده و بی باک می کند . مهارت آنها در اسب سواری و قدرت آنها در تحمل هوای سوزان صحراها باعث تفوق آنان بر

سایر اقوام می‌شود، و از این لحاظ هر رئیس قبیله در آن نقاط خود را پادشاهی بزرگ می‌داند و از عابران مالیات می‌گیرند.

اگر چه بسیاری از آنها مهمان نواز و جوانمرد و موقرند، ولی رفتار آنها در این مورد طوری است که غالباً راهزن به نظر می‌آیند. کسانی که از آنها استمداد می‌کنند در نظرشان ارزشی ندارند. عده‌ای از آنها سرزنده و باهوشند و همچنین در شعر و علم نجوم شهرت دارند. معمولاً با زنان قبیله خود ازدواج می‌کنند. زنانشان بسیار عفیف و پاکدامنند و در حقیقت مرگ را بر بی‌شرفی ترجیح می‌دهند، و موارد زیادی دیده شده که پسران دختران خود را به سبب هرزگی به قتل رسانده‌اند، و حال آنکه کسی را به سبب راهزنی و قتل مجازات نمی‌کنند. اقوام مختلف با یکدیگر به جنگ می‌پردازند و غنایمی را که بدین ترتیب به دست می‌آورند مایهٔ افتخار خود می‌شمرند. هنگامی که به کاروانهایی که از خاک آنها می‌گذرد دستبرد می‌زنند این عمل را يك نوع انتقام گرفتن از ترکها و ایرانیها محسوب می‌دارند که غالباً به محل سکونت آنها حمله می‌کنند و غله و گوسفند آنان را به غارت می‌برند. در این قسمت از عربستان که سابقاً کلدیه نام داشت به قدرت ابر و مه دیده می‌شود. دامنهٔ حکومت احمد پاشا نا خلیج فارس ادامه داشت و شامل بصره نیز می‌شد. دولت عثمانی که در این وقت به قدرت احمد پاشا حسد می‌برد حکومت او را به ناحیهٔ بغداد محدود کرد و بدین ترتیب عواید احمد پاشا به صد هزار قروش تقلیل یافت و او نیز نسبت به حفظ بصره بی‌علاقگی نشان داد. مردم این شهر مدت‌ها بود که از بیم حملهٔ اعراب منتفق به خود می‌لرزیدند، و اگر این قوم بدین شهر حمله می‌بردند، موفق می‌شدند، زیرا ساکنان بصره برای مقابله با محاصره آماده نشده بودند. فرماندار شهر کوشید که موقعیت دفاعی آن را مستحکم کند، و ضمناً به احمد پاشا نوشت

که یا شخصاً به کمک او بیاید یا گروهی را برای کمک او بفرستد. احمدپاشا در آن هنگام مشغول سرکوبی طایفه بلبارس بود و به محض آنکه از طغیان اعراب آگاهی یافت، به بغداد بازگشت و پس از گردآوری چهل هزار سرباز به کمک بصره شتافت.

ظاهر آچنین به نظر می‌رسید که احمد پاشا بتواند این اعراب را مغلوب و منکوب کند، ولی، پس از زدو خورد مختصری با آنها، به بغداد بازگشت. وی استادانه میان شیخه‌ای اعراب مخصوصاً اعراب متفق و بنی‌لام تخم نفاق پاشیده و بدین وسیله توانسته بود داور آنها شود و اوضاع را به نفع خود تغییر دهد. علت اجتناب او از جنگ با آنها همین بود. گذشته از این، وی لازم دانست که بی‌درنگ به مقرر حکومت خود بازگردد، زیرا پیش‌بینی می‌کرد که نادر شاه به‌ترکها حمله خواهد کرد و اگر رهبری لشکری را که در صلاحیت او نباشد به‌عهده بگیرد ممکن است باب‌عالی اصرار کند که وی با ایرانیان نیز به‌جنگ پردازد و حال آنکه خود بدین کار هیچ‌راغب نبود. احمدپاشا می‌دانست که با آن اقدام خواهد توانست خود را در نظر سلطان محبوب کند، زیرا حدس می‌زد که سلطان نسبت به او نظر خوبی ندارد؛ و لااقل در صورت مبارزه با دشمن که از او بیم داشت بهتر می‌توانست از داخل شهر از خود دفاع کند.

در این ضمن اعراب هوله شروع به دست‌اندازی به متصرفات ایران کردند، و این کشور به علت نداشتن کشتی جنگی قادر به دفع حملات آنها نبود. آنها چند بار به سواحل ایران حمله کردند و عده زیادی از ایرانیان را به اسارت بردند. در پایان سال ۱۷۴۱ نادر افسری را مأمور کرد که به بصره (که بیم آن می‌رفت از طرف ایرانیان محاصره شود) برود و اسیران ایرانی را آزاد کند. در این ضمن بی‌علاقگی احمدپاشا نسبت به منافع ترکان چنین فکری را در سر

وزیران ترك به وجود آورد که وی شاید با نادر در نهانی مکاتبه داشته باشد و این خود باعث وحشت عظیمی در قسطنطنیه شد.

در میان ایرانیان مثلی بدین مضمون شایع است که «اگر پادشاه احمق باشد به جنگ لزکیها می رود، و بدین وسیله می خواهند بگویند که قشون هر اندازه نیرومند باشد موقعیت کوههای داغستان و دلاوری مردم آن چنان است که لشکر کشی علیه آنها مخاطره آمیز خواهد بود. نادر، که هیچیک از پادشاهان ایران از حیث غرور و جاه طلبی به پای او نمی رسید، تصمیم گرفت که بخت خود را در نبرد آنها بیازماید. لزکیها در چند مورد باعث خشم شدید او شده بودند و مخصوصاً در وقتی که نادر در هند به سر می برد، این طایفه به تاخت و تاز پرداخته و برادرش ابراهیم خان را کشته بودند. همچنین شروان از تجاوزات آنها در امان نبود، به طوری که قسمت اعظم آن ولایت ویران شد. نادر در اواخر ۱۷۴۱ با سی و هفت هزار سرباز به سوی شروان حرکت کرد و از آنجا به جانب کوههای لزکیها رهسپار شد، و برای آنکه پیشرفت خود را تسهیل کند، دستور داد که مقدار زیادی از درختان جنگلی را قطع کنند، تا بدان وسیله از کمین کردن دشمن جلوگیری شود. ظاهراً در این کار نقشه دیگری هم داشت: حمله اخیر پسرش علیه او در استرآباد او را محتاط کرده بود و از طرف دیگر، از زیرکی و شجاعت لزکیها غافل نبود.

در آغاز سال ۱۷۴۲ نادر وارد داغستان شد. وی در آنجا با مردمی مواجه گردید که با هندیهای که آنها را شکست داده بود بسیار فرق داشتند، زیرا به جای حرکت در میان دشتهای باز و حاصلخیز که محل اقامت مردمی ثروتمند وزن صفت بود مجبور شد از کوههای صعب العبور بالا برود، در صورتی که این کوهها به منزله حصار و قلعه بر فراز دره ها بودند. نادر ناگزیر بود فقط از همین

دره‌ها آذوقه به دست آورد. در این نقاط مردمی نیرومند و جنگجو اقامت داشتند که در نتیجه علاقه شدید به آزادی در طی قرون و اعصار شکست ناپذیر شده بودند و اگر نادر از طریق گردنه‌ها وارد این دره‌ها می‌شد دشمنان به کوه‌ها پناه می‌بردند و اقدامات او را عقیم می‌گذاشتند. با وجود این، عده‌ای از لژکی‌ها در نواحی جنوبی در اثر وحشت از قدرت نادر کروگانهایی فرستاده و تسلیم شده بودند. پادشاه ایران عده زیادی از آنان را به خراسان فرستاد تا به جمعیت آن ایالت بیفزاید و همچنین از تجاوزات آنها به خاک ایران جلوگیری کند. این عمل باعث شد که سایر لژکی‌ها بیشتر خشمگین شوند. نادر پس از آنکه یکی از سرداران خود را با هشت هزار سرباز در گردنه‌ای گذاشت که مشرف به مدخل کوه‌ها بود، خود با جمعی به مقابله لژکی‌های قراقیتاق شتافت. این طایفه پس از آنکه عقب نشستند نادر را به داخل داغستان کشاندند و باعث وحشت ساکنان تپه‌ها شدند. آنگاه قسمت‌های مهمی از قوای خود را بهم پیوستند و در دل شب از کوه‌ها فرود آمدند و در سپاه نادر هرج و مرجی عظیم به وجود آوردند و حتی به خیمه سلطنتی حمله کردند و قسمتی از خزاین نادر و چند تن از زنان او را با خود بردند.

در این ضمن، آن سردار ایرانی که به دستور نادر برای حفظ روابط با شروان به جای مانده بود سخت مورد حمله قرار گرفت. لژکی‌ها به این سربازان حمله بردند^۱ و با استفاده از جنگل و تپه ایرانیان را به ستوه آوردند، تا اینکه سردار ایرانی توانست حمله آنها را دفع کند.

نادر، بعد از کوشش‌های بی‌نتیجه بسیار، شدیداً گرفتار کمبود آذوقه

۱- یکی از مبلغان فرانسوی که در این ایام در اردوگاه ایرانیها به سر می‌برد جزئیات دفاع دلیرانه ایرانیها را بهمن اطلاع داد.

شد. اطراف شروان چنان دچار فقر و فاقه شده بود که سپاهیان ایران نمی توانستند آذوقه خود را از آنجا به دست آورند؛ و از طرف دیگر راه عبور کاروانها باز نبود. از این رو، نادر به سوی دربند پیش رفت، یعنی شهری که ساکنانش به عواقب وخیم نزدیک شدن او گرفتار آمدند. در اینجا بود که وی کاملاً به سودمندی کشتیها پی برد، زیرا دید که به وسیله آنها می تواند از سواحل جنوبی دریای خزر آذوقه به دست آورد. این واقعه انسان را به فکر اقدامات جانالتون^۱ تاجر انگلیسی می اندازد که رفتار غلط او باعث رنجش شدید دربار روسیه شد و تجارت ما در اطراف دریای خزر دچار مشکلات گردید. ولی در این باره مطالب زیادی گفته ایم و احتیاج به ملاحظات جدید نداریم.^۲

اگر روسها برای نادر آذوقه تهیه نکرده بودند، سربازان این جهانگشای نیرومند که در اثر کشته شدن یافزار به بیست هزار نفر تقلیل یافته بودند بکلی از میان رفته و یافزار کرده بودند. در بسیاری از نقاط جهان مواردی دیده شده است که مردم به خاطر منافع خودشان از حدود قانون فراتر رفته اند. من هرگز فکر نمی کردم که نادر کوچکترین قصد حمله به روسها را در سر پیرو راند، ولی عزم او در سر کوبی از گیها کافی بود که روسها به وحشت بیفتند. از این لحاظ از دربار روسیه دستور رسید که به ایرانیها آذوقه فروخته نشود. اما بازرگانان حاجی ترخان به امید نفع فراوان این دستور را اطاعت نکردند، و با وجود این، مردم دربند صدمه بسیار دیدند و قسمت اعظم آنها در اثر قحطی تلف شدند.

حضور طولانی قوای ایران در مرزهای روسیه دربار سن پترزبورگ را بدگمان کرد که مبادا نادر ادعای تصرف قزلب را داشته باشد. مسلم است که نادر از رفتاریکی از افسران روسی نسبت به بعضی از سربازان ایرانی که به آن

قلعه زیاد نزدیک شده بودند عصبانی بود، و به خاطر این عمل روسها عذرخواهی کردند. اگرچه بازرگانان روسی به خاطر نفع شخصی برای ایرانیها مواد غذایی تهیه کردند، ولی دربار سن پترزبورگ از نزدیک شدن ایرانیها چنان به وحشت افتاده بود که دستور داد درحاجی ترخان مهمات آماده شود و آن شهر به حال آماده باش درآید. همچنین بیست هزار سرباز را تحت فرمان ژنرال تاراکانف به قزلر فرستاد.

لژکیها از همان زمان که نادر به سرزمینشان حمله کرده بود در صدد برآمده بودند که خود را تحت حمایت روسها قرار دهند، و مسلماً نفع روسها در این بود که از استقلال آن کوه نشینان دلیر که مانند سدی در برابر ایرانیها ایستاده بودند دفاع کنند. ورود قوای روس درحقیقت مانع مقاصد نادر شد و او خود را مجبور دید که دست از عملی که از عهده او خارج بود بردارد. به محض آنکه ژنرال روسی به حدود داغستان رسید، لژکیها به او نزدیک شدند؛ و از ترس آنکه مبادا نادر در اجرای مقاصد خود پافشاری ورزد، نامه‌ای به این مضمون به تاراکانف نوشتند:

عریضه چاکرانه ما از این قرار است: تمام ساکنان داغستان آگاه شده‌اند که شما با قشونی به حدود قزلر نزدیک شده اید و قصد دارید که از اتباع اعلیحضرت امپراتور روس در آندروسکا^۱، کاسلکوف^۲ و باخان^۳ و همچنین از تمام رؤسا و فرماندهان ایالات مجاور قلمرو او حمایت کنید. این است که ما، پس از مدت‌ها انتظار کشیدن، نمایندگان به نام ملت به حضور فرستادیم تا از میانجیگری شما بهره‌مند شویم و تقاضا کنیم که اعلیحضرت امپراتور روس ما را در کنف حمایت خود بگیرد و به بندگی قبول کند. ما تصمیم داریم که حاشیه طلایی قبای امپراتور

را بگیریم، و با وجود مصائبی که ما را تهدید خواهد کرد، آنرا رها نکنیم، و هیچ حمایتی جز از طرف خداوند و اعلیحضرت نپذیریم. بنابراین، نسبت به اعلیحضرت سوگند وفاداری یاد می‌کنیم و از او استدعا می‌کنیم که ما را از تجاوز دشمنان محفوظ بدارند و به تقاضای ما جواب مساعد بدهند؛ و برای آنکه اعلیحضرت از قوای ما آگاه شوند، فهرستی از کسانی که حاضرند قوایی وارد صحنهٔ جنگ بگذارند تقدیم می‌کنیم^۱.

این قوم که به مناسبت دلیری و عشق مستمر به آزادی در همه جا مخصوصاً در ایران شهرت داشتند در این هنگام در برابر فاتح هندوستان و قوی‌ترین پادشاه شرق از خود دفاع می‌کردند. نادراگرچه دیر دریافت که مرتکب اشتباه بدی شده است، ولی متوجه شد که اگر عقب‌نشینی کند، موقعیت او در ایران تضعیف و شهرتش ضایع خواهد شد. گذشته از این، به خوبی می‌دانست که اگر باز گردد همین لزکیها در اثر عقب‌نشینی او تشویق خواهند شد و در تمام ایالات مرزی به تاخت و تاز خواهند پرداخت و با ایرانیان آن نواحی مثل ملل مغلوب رفتار خواهند کرد، مگر آنکه قوای نیرومندی در شروان بجای بگذارد، و این کار با سایر مقاصد او متناسب بود. شق اخیر از دوشق دیگر بیشتر به صلاح او بود، زیرا کمتر باعث تضییع وقت و اتلاف قشون او می‌شد و از طرف دیگر، به وی چنین امکانی رامی‌داد که قشون خود را برای اجرای مقاصد مهمتری به کار برد.

از این تاریخ به بعد می‌بینیم که نادر در نهانی از روسها متنفر است؛ و با وجود این، پس از بازگشت به ایران، قاصدی به نزد یکی از وزیران تزار که

۱- در اینجا نام چند تن از رؤسای داغستان ذکر شده است که حاضر بودند و پیهمرفته شصت و شش هزار و دویست سرباز آماده‌کنند - م.

همراه قشون روس آمده بود فرستاد ، و بدو پیغام داد که از این موضوع تعجب می کند که روسها او را مصمم به حمله کردن به خاک روسیه دانسته بودند ؛ از طرف دیگر روسها به او احترام نگذاشته اند ، زیرا امپراتور سفیری به مناسبت آغاز سلطنت او نفرستاده است ؛ ولی چون خبر یافته است که در سن پترزبورگ تغییرات بزرگی روی داده ، وی روسها را معذور داشته است . در همان حال از سفیر خواهش کرد که قاصدی به حضور امپراتریس بفرستد و بدو خبر دهد که کاملاً حاضر است صلح و حسن تفاهمی را که میان دو کشور ایران و روسیه برقرار بوده حفظ کند .

در این لشکر کشی نافر جام در شمال ، قضایای جنوب ندوید خوشبختی زیادی به ایرانیان نمی داد . تقی خان که حاکم شیراز بود از طرف نادر با عنوان سردار و دریاسالار به جنوب فرستاده شد تا در بندر بوشهر کشتی هایی بسازد . تقی خان ، به محض ورود به سواحل خلیج فارس ، از فرانسویها و هلندیها و سایر اروپاییها تقاضا کرد که چند فروند کشتی وعده ای کشتی ساز در اختیار او بگذارند و سرانجام با وعده و وعید ناوگانی تهیه کرد . یکی از موارد ظلم و ستم نادر این بود که مردم را مجبور کرد درختان جنگلی مازندران را قطع و آنها را به بندر عباس حمل کنند . فاصله این بندر تا مازندران به خط مستقیم در حدود ششصد و شصت میل است ؛ و اگر می خواستند برای پیدا کردن راه بهتری دور بزنند فاصله آن دو محل يك سوم بیشتر می شد . از این جریانات چنین معلوم می شود که نادر عملی بودن کارها را در نظر نمی گرفت ، و فقط می خواست که اوامر او در هر حال اجرا شود . در این مورد مقدار زیادی از درختان جنگلی را قطع کردند ، ولی چوبها را تا حدود ورامین بیشتر نبردند ، و شاید این چوبها هنوز در این ناحیه دیده شوند .

امام مسقط پس از آنکه از مقامش خلع شد، با خانواده و خزاین خود به کشتی نشست و به حضور تقی خان رفت. قصد او این بود که خود را تحت حمایت ایرانیان بگذارد، به شرط آنکه به وی کمک کنند که تاج و تخت خود را از دست اتباع شورشی خود بازستاند. ولی چون قصد او فاش شد، بعضی از همراهانش او را ترك گفتند و کشتیها را دوباره به مسقط بازگردانند. این واقعه مصادف با اتحاد اعراب هوله و مسقط شد. امام جدید مسقط چون دریافت که تقی خان به تحريك امام مخلوع قصد دارد به آن شهر بتازد، با قوای خود به مطرح دريك فرسنگی شهر گریخت. چون مسقط بدین ترتیب متروك ماند، ایرانیها بدون احتیاط وارد آن شدند، و اعراب از غفلت آنها استفاده کردند و باز کشتند و آنها را از دم تیغ گذرانند. اعراب مسقط همچنین در خلیج پیروز شدند.

هنگامی که پادشاه ایران در دریا و خشکی مشغول بود و در عین حال لشکری عظیم به منظور حمله به ترکان فراهم می آورد، ایرانیان زیر بار مالیاتهای سنگین می نالیدند. غنایم هند سبب شد که مردم بارها با تأثر و حیرت ناظر حرص و طمع پادشاه خود باشند. نادر با آنکه مقاصد بزرگی داشت و قوای عظیمی برای اجرای آن مقاصد آماده می کرد، ولی به غنایم هند که در کلات نگاهداری می شد دست نمی زد. نتیجه این رفتار چه بود؟ جز آنکه مالیاتهای گزافی با انواع و اقسام بیدادگریها از مردم گرفته شد و هزاران نفر دست از جان شستند. اهالی دهکده ها و شهرها برای فرار از ظلم و ستم تحصیلداران به کوهها گریختند، وعده زیادی از مردم به نقاط شمالی هند که نادر چندی پیش از آن فتح کرده بود رفتند و عده ای دیگر خود را تحت حمایت ترکان عثمانی نهادند. در قسمت جنوب، بعضی ها به عربستان گریختند و جمعی دیگر سوار

کشتی شده به خاک هند رفتند. در مرکز ایران، حال نیز بدین منوال بود. ارامنه و دیگران که در نتیجه مالیاتهای ظالمان به جان آمده بودند مساکن خود را به بهانه تجارت یا رفتن به زیارت ترك گفتند، به طوری که نادر به راهداران^۱ دستور داد که تذکرة های آنها را بازرسی کنند. آزادی خروج که سابقاً وجود داشت به اندازه ای در این مورد محدود گردید که به داروغه ها و راهدارهای شهرهای بزرگ دستور داده شد که نگذارند هیچکس بدون ارائه تذکرة به مرزها نزدیک شود، و این اشخاص، که در صورت فرار بعضی از مردم، مسئول شناخته می شدند در انجام دادن وظیفه خود بسیار سختگیری می کردند. ایرانیها معمولاً با زنان و ائانه خود حرکت می کنند. با این وضع اگر هم از پیدا کردن نان در سایر کشورها مطمئن می شدند، نمی توانستند فرار کنند.

به همین علت بود که ارامنه اصفهان نتوانستند از این شهر بگریزند. ایالت اصفهان در حدود بیست و چهار فرسنگ طول و به همان اندازه عرض دارد، و اگر چه سابقاً شهرهای پرجمعیتی در آنجا دیده می شد، ولی اکنون اکثر آنها خالی از سکنه است، زیرا اهالی آنها یا فرار کرده یا پراکنده شده اند. عده ای هم به طرز مخاطره آمیزی به کوههای لرستان پناه برده اند و اراضی آنها بایر مانده و خانه هایشان ویران شده است. رویهم رفته بدبختیهای ناشی از يك جنگ بی نتیجه یا حملات يك قوم وحشی به اندازه پیروزیهای آن پادشاه ستمگر مصیبت و بدبختی برای ایرانیان به بار نمی آورد. ظاهراً نادر بیشتر مایل بود که اتباع خود را سرکوبی کند تا به دفع دشمن بپردازد.

۱- راهداران کسانی بودند که در بعضی از راهها برای تعیین هویت مسافران یا دریافت باج راه گماشته می شدند. طبق رسمی قدیم، آنها مجبور بودند که هزینه عده ای را بپردازند و در راهها نظارت کنند و آنها را پاکیزه نگاه دارند، و به این مناسبت حق داشتند که از تمام کاروانها و مسافران باج بگیرند.

علت این رفتار علاقه کمی نبود که نادر به ایرانیها داشت، بلکه به آن سبب بود که وی از روح سرکش آنها بیش از قشون هندیها یا ترکها یا ترکمانها می ترسید. نادراگر قدرت داشت مایل بود سر تمام ایرانیها را از تن قطع کند، چنانکه کالیگولا^۱ نیز چنین فکری را در مورد رومیها در سر می پروراند؛ و شاید عجیب باشد اگر بگوییم هر گاه نادر می توانست اقوام دیگری را در ایران مقیم کند حتماً از قلع و قمع ایرانیها روگردان نبود. اقدامات او نیز حاکی از این قصد بود، زیرا بدون آنکه رفتار خود را که باعث شورش می شد تغییر دهد، مردم را چنان مجازات می کرد که فقط با کشتن یا کور کردن اتباع شورشی خود اقناع می شد.

در طی سال ۱۷۴۲، باب عالی از اقدامات ارتش ایران بیمناک بود. در طی شش سال گذشته، نام نادر چنان در میان ترکان تولید رعب و وحشت کرده بود که در این زمان نیز تخفیف نیافته بود. شورش عربهایی که غالباً بصره را محاصره می کردند نیز باعث نگرانی ترکها بود که می ترسیدند مبادا این عده نیز به دشمنان پیوندند؛ و اگرچه نادر قصد خود را اعلام نکرده بود، ولی ترکها از اتحاد ایرانیها با اعراب بیم داشتند.

مذاکرانی که در ماه ژانویه ۱۷۴۲ در ارزنة الروم انجام گرفت نتیجه ای نبخشید. نادر به فرزند خود دستور داده بود که با پنجاه هزار سرباز در اصفهان و حوالی آن بماند و فرمان داد که در آنجا چندین عراده توپ بسازند. بنابراین، ترکها لازم دانستند که قوای مهمی در حوالی بغداد نگاه دارند. ولی چون امیدوار بودند که با نادر کنار بیایند، سلطان عثمانی سفیری به نام منیف افندی به داغستان فرستاد تا به حضور نادر برود. پادشاه ایران از پذیرفتن او امتناع

۱ - Caligula امپراتور روم (میلادی ۴۱-۱۲) که در اواخر عمر به بیدادگری پرداخت - ۲

کرد، ولی قول داد که در دشت مغان جوابی به او بدهد و هنگامی که از جنگ با لزکیها باز می‌گشت، مقصود خود را با تقاضای استرداد ارمنستان و آسیای صغیر و گرجستان که به دست تیمور لنگ فتح شده بود فهمانید. ترکها از این مطلب چنان به وحشت افتادند که علاوه بر نگاهداشتن قوایی در حوالی بغداد، لشکری دیگر در مجاورت ارزنة الروم در سواحل فرات آماده ساختند.

در اواخر سال ۱۷۴۲، نادر نامه‌ای به سلطان نوشت و در آن علاقه خود را به حفظ صلح با باب عالی یاد آور شد. همچنین نامه‌ای به پاشای بغداد فرستاد و مثل اینکه دو دولت در جنگند پیشنهاد آشتی کرد. این اقدامات که به منظور فریب دادن ترکها به عمل آمد به هیچوجه باعث آرامش سلطان و وزیران او نشد.

دولت سوئد که در اواسط ۱۷۴۲ به روسها اعلان جنگ داده بود از باب عالی تقاضا داشت روابط خود را با روسها قطع کند تا زمینه مساعدی به نفع سوئد فراهم آورد. اما ترکها که از خطر ایرانیها به خوبی واقف بودند از افتادن در چنان دامی احتراز کردند، خصوصاً آنکه اخیراً تاحدی با ایرانیها کنار آمده بودند، و همچنین از انقلاب بزرگی که در روسیه در اواخر ۱۷۴۱ روی داده بود آگاهی داشتند.

آنچه خیال سلطان را راحت کرد مقهور شدن دو طایفه از اعراب بود. احمد پاشا که دریافته بود این دو طایفه خود را تحت حمایت پادشاه ایران قرار داده‌اند، سلیمان قائم مقام خود را برای سرکوبی آنها اعزام داشت. سلیمان اعراب را شکست داد و با غنایم فراوان بازگشت. ترکها غالباً مجبور بودند که این طوایف را که طبعاً سرکش و ناپایدار بودند تنبیه کنند، و برای آنکه آنان را مطیع خود سازند، همیشه آنها را فقیر نگاه می‌داشتند. موفقیتی که

سلیمان به دست آورده بود احتمالاً هم آن دو طایفه و هم طوایف دیگر را مرعوب می‌ساخت.

همچنین ترکها از مقاصد ایرانیها علیه بصره آسوده خاطر شدند، زیرا نادر که فرمان داده بود مقداری آذوقه در آن حدود آماده سازند در سپتامبر ۱۷۴۱ دستور داد آنها را بفروشد. این وضع برای مردم آن شهر و حوالی آن از دو لحاظ حائز اهمیت بود. جنگ با اعراب باعث کمبود مواد غذایی شده بود، زیرا احمد پاشا که به اظهارات دوستانه نادر اعتمادی نداشت مقدار زیادی آذوقه گرد آورده و به بغداد فرستاده بود و سپس فرمان داد که آنها را به بصره بفرستند. مردم بصره از دریافت آنها بسیار خشنود شدند، خصوصاً آنکه رودخانه فرات طغیان کرده باعث مرضی و اگیر شده بود.

چنانکه گفتیم، بعضی از بازرگانان روسی به فکر نفع شخصی افتادند. علاقه به منافع شخصی بر سایر ملاحظات غالب می‌آید. بازرگانان ترك از خرید بعضی از مواد غذایی آنها سود بردند، ولی در همان حال تعداد زیادی اسب در کردستان و سایر متصرفات عثمانی به ایرانیها فروختند. ایرانیها که بر اثر جنگهای متمادی بسیاری از اسبان خود را از دست داده بودند بدون این حیوان نمی‌توانستند جنگ علیه ترکها را ادامه دهند. پاشاها و حاکمها نیز بر اثر رشوه نسبت به این عمل اغماض کردند، به طوری که در این سال بیش از شصت هزار اسب و تعداد زیادی شتر و استر توسط ترکها و عربها برای مصرف ارتش نادر به فروش رفت.

فصل سی‌ام

نقشه‌های نادر به منظور ایجاد گرفتاری برای ترکان - موقعیت بحرانی
احمد پاشا حاکم بغداد - حرکت نادر از داغستان - اعلان جنگ
سلطان به ایرانیان - نقشه عملیات جنگی نادر .

وحشت از جنگ هنوز باعث آشفتگی امور دربار عثمانی بود . یگانگی
مذهب به منظور جلوگیری از خونریزی که نخست مورد علاقه ترکان بود در
این هنگام باعث وحشت آنها شده بود . نادر چون می‌دید که فرمانش در آغاز
جلوس او بر تخت سلطنت کاملاً مورد توجه ایرانیان قرار نگرفته است ، اعلام
داشت که چون آیین تسنن را پذیرفته است ، تمام اتباع او باید از وی پیروی کنند .
در طی این اوضاع وحشتناک ، اعلامیه مذکور باعث سوء ظن و زیران
ترك شد و ترسیدند مبادا نادر شاه بخواند از رفتار اشرف تقلید کند^۱ و افکار ترکها
را با تعصب مذهبی مشغول دارد؛ و چون اشرف بابه کار بردن سیاست مذهبی توانسته
بود از حملات ترکان مصون بماند مبادا او نیز بخواند بدان حيله ترکیه را فتح کند .
احمد پاشا حاکم بغداد گرفتار جاه طلبی نادر و حسادت دربار عثمانی شده
بود . نادر اگرچه خود را دوست پاشا می‌دانست ، ولی در فکر فتح بغداد بود ؛

۱- رجوع شود به انقراض سلسله صفویه تألیف دکتر لاکهارت ترجمه دکتر اسماعیل دولتشاهی .
ناشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

و دربار عثمانی نیز نگران بود که این ایالت تاحدی از امپراتوری عثمانی منتزع شده باشد.

بغداد اگر در دست شخص بی کفایتی بود احتمال کُلی داشت که سقوط کند. باوجود این، بسیاری از ترکان، لقب منفور نظام‌الملک را به احمدپاشا دادند، و این خود اشاره‌ای به خیانت آن مرد هندی نسبت به محمد شاه بود. رفتار احمدپاشا در نظر درباریان هرچه بود، لیاقت و جوانمردی او بود که او را نگاه داشته بود و این موقعیت ربطی به خیانت نداشت. وی با این رفتار توانست محبت کسانی را که با او رابطه داشتند جلب کند. افسران او وفاداری به او خدمت می‌کردند و سعادت خود را از سعادت او جدا نمی‌دانستند. اما جوانمردی او باعث شده بود که خزینۀ او همیشه خالی بماند، به طوری که غالباً مجبور بود از دربار مطالبۀ پول کند.

احمد پاشا تا این هنگام شش هزار سگۀ از اعراب که چندی پیش مقهور سلیمان پاشا شده بودند گرفته بود. کلیمیه‌های بغداد نیز مجبور شده بودند که دو هزار سگۀ به او بپردازند.

صراف عمده آنها متهم شده بود که با دختر یکی از امیران ترك رابطه دارد^۱ و اگر کلیمیه‌ها این مبلغ را به اضافه هفت هزار لیره که پاشا به آن صراف مقروض بود نپرداخته بودند صراف مذکور به قتل رسیده بود. در هر حال، این پول، خواه آن کلیمی مجرم و خواه معصوم بود، کمبود عواید احمد پاشا را جبران کرد.

۱- در اینجا باید بگوئیم که آداب ترکها با آداب ایرانیها فرق دارد. ایرانیها سابقاً در مورد زنان نشان سختگیری می‌کردند ولی در عهد سلطنت نادر وجوه تمایز مسلمانان و عیسویان از میان رفت.

حسن تفاهمی که می گفتند میان نادرشاه و حاکم بغداد وجود دارد نیز باعث نگرانی ترکها بود. وزیران سلطان نمی توانستند او را از کار براندازند و از ترس آنکه مبدا او را مجبور به توسل به عملی نو میدانه کنند ترس و بیم خود را پنهان داشتند و در نهانی برای برانداختن او مشغول توطئه شدند. دربار عثمانی ضمن اقدامات خود چند پاشا را بـاعدهٔ زیادی سرباز به بهانهٔ حفاظت شهر از تجاوزات ایرانیها اعزام داشت. ولی این حيله نتیجه‌ای نبخشید، زیرا احمدپاشا از قصد دربار آگاهی یافت و به هیچیک از سربازان اجازه دخول به شهر نداد و ضمناً به سلطان معروض داشت که قوای موجود در بغداد برای دفاع از شهر و نواحی مجاور آن کافی است.

اگر احمد پاشا مایل بود که به نادر ملحق شود و به تصرف خاک ترکیه بپردازد، چنین عملی امکان پذیر بود؛ و اگر بگوییم که وی چنین قصدی در سر می پروراند (و حال آنکه مردی به لیاقت او محال بود که مرتکب چنان عمل زشتی بشود) رفتار دربار عثمانی در مورد حفظ امنیت خود بسیار جاهلانه بود. موقعیت احمدپاشا مستلزم آن بود که سلطان عثمانی از آن بیم داشته باشد، زیرا هر ضربه‌ای که از دو طرف به او وارد می آمد او را مجبور می ساخت که دست از تخت و تاج خود بشوید؛ و معلوم بود که نادر در فکر اجرای نقشهٔ بسیار مهمی است.

اگر ترکها می توانستند جنگ با ایران را تحمل کنند، موقعیت پریشان نادر در داغستان فرصت خوبی برای آنها فراهم می ساخت. لکن ترکها از این موضوع خشنود بودند که عدم پیشرفت قشون نادر به آنها امکان می داد که به جمع آوری قوا و فراهم ساختن پول بپردازند.

در ماه فوریه ۱۷۴۳، نادر از تعقیب هدف خود در داغستان چشم پوشید؛

و پس از حرکت از دربند ، به سوی دشت مغان عزیمت کرد ، و از این امکان بیم داشت که ترکها قبل از آنکه او در رأس قوای خود قرار گیرد ، به متصرفات او بتازند .

سلطان عثمانی بر این نکته واقف بود که تا زمانی که نادر را مغلوب و خوار نکرده است نمی تواند با او به طور مؤثر در حال صلح باشد . دربار عثمانی تصور می کرد که موفقیت های نادر مرهون توطئه ها و رشوه ها و همچنین اطلاعات نظامی و شجاعت اوست ، و بدین لحاظ ، به تصور آنکه او با اعمال خیانت آمیز نمی تواند بر آنها فائق شود ، ویرا خطرناک نمی دانستند ، و چون بیشتر به منافع خود پی بردند ، دریافتند که بی جهت از موقعیت های مناسب استفاده نکردند . بنابراین درصدد برآمدند برای رفع نگرانی های خود دست به اقدامات جدی بزنند .

علی پاشا ، وزیر اعظم ، تمام مهارت و کوشش خود را برای عزل احمد پاشا حاکم بغداد به کار برد ، و حتی کار را به جائی رسانید که با عثمان پاشا ، «محافظ» قلعه بغداد ، وارد توطئه شد ، و باو وعده داد که اگر موجبات عزل احمد پاشا را فراهم آورد ، او را به حکومت آن شهر و ایالت خواهد گماشت ؛ و چون عثمان پاشا این پیشنهاد را نپذیرفت ، وزیر طبق دسیسه های شرقیها ، خواست احمد پاشا را امتحان کند و قاصدی نزد او فرستاد تا سر عثمان پاشا را به حضور او بفرستد . احمد پاشا از چنین دستور عجیبی در مورد مرد شریفی که از او شکایتی نداشت به شکفت افتاد و قضیه را به اطلاع عثمان پاشا رسانید ؛ و بر اثر اعتماد متقابل که دیده شد آن دو نفر همدستان شدند ، و از شنیدن خبر خلع وزیر که چندی بعد روی داد اظهار مسرت کردند .

احمد پاشا سرانجام در حکومت خود در بغداد و بصره باقی ماند و فرمان

سلطان در تأیید مقام او در آوریل ۱۷۴۳ رسید .

دربار عثمانی به این نتیجه رسیده بود که دلجوئی از احمد پاشا و حسد نبردن بر منصب او بهترین طریقه خواهد بود . احتمال می رود که نادر کوشیده باشد به احمد پاشا رشوه بدهد . اصول پست سایر مردان که نادر برای اجرای مقاصد خود غالباً از آنها استفاده کرده بود شاید وی را بر آن داشته باشد که از این وسیله شیطانی یعنی به کار بردن رشوه استفاده کند و تأثیر پول را بیازماید . بنابراین میرزا زکی را که مورد اعتماد خود او بود به عنوان سفیر به بغداد فرستاد . احمد پاشا مقدم او را گرامی داشت و هدایای فراوانی به او بخشید . سفیر ایران به احمد پاشا چنین گفت که نادر شاه قصد دارد به زیارت مرقد علی (ع) و سایر مکانهای مقدس واقع در حوالی بغداد برود و چهارتن از خانها را با سربازان آنها همراه بیاورد .

احمد پاشا البته از این خبر خشنود نشد ، و ترسید مبادا قصدی پنهانی غیر از زیارت در میان باشد . اما به ملاحظه آنکه سفیری از راه احترام به حضور او فرستاده شده بود ، وی نیز قائم مقام خود را همراه سفیر با هدایای زیاد و چند نامه به حضور نادر فرستاد . در میان این هدایا ده اسب زیبا با زین و یراق مرصع دیده می شد . این سفارت جز از زیاد احترامی که نادر همیشه نسبت به احمد پاشا نشان می داد تأثیر دیگری نداشت .

ضمن این که این مذاکرات در جریان بود ، دربار عثمانی از آینده وحشت داشت . در یازدهم ژوئن ۱۷۴۳ ، چند دم اسب که علامت جنگ بود در بیرون قصر سلطان در قسطنطنیه آویخته شد ، و در همان هنگام به احمد پاشا دستور داده شد که قوایی در سواحل فرات در مجاورت ارزنة الروم فراهم آورد . ایرانیها جنگ را آغاز کرده بغداد و بصره را تقریباً در يك زمان در محاصره گرفته بودند .

در محاصره بصره سی هزار ایرانی با عده‌ای از طوایف عرب شرکت کردند. سپس قلعه کوردلان را که در آن سوی رودخانه و مقابل بصره قرار داشت به تصرف در آوردند و چند قصبه و دهکده را غارت کردند و بسیاری از ساکنان آنجا را از دم شمشیر گذراندند و زنان را به اسارت بردند. نواحی اطراف بغداد که از خرابیهای ده سال پیش هنوز قد علم نکرده بود نیز غارت و ویران شد.

با وجود این، ترکها قوای بزرگی در ارزنة الروم و لشکری در دیار بکر فراهم آوردند و بر آن شدند که در برابر دشمن پایداری کنند. بنابراین، نادر به قوای ایران در بصره و بغداد دستورداد که به سوی موصل و از آنجا به طرف دیار بکر بشتابند، و ضمناً خود، پس از کشیدن نقشه عملیات جنگی، با قوای عظیمی به سوی وان به منظور محاصره ترکان در ارزنة الروم به حرکت درآمد، و بدین وسیله می‌خواست در يك زمان به دو قسمت از متصرفات عثمانی بتازد و دامنه پیروزیهای خود را تا پایتخت آن کشور ادامه دهد. نادر اگرچه از چندی قبل خود را آماده نبرد کرده بود، ولی جنگ را با همان شوق و ذوق پیشین آغاز نکرد. نا کامیهای او در داغستان تا حدی باعث تضعیف شهرت او شده بود، و غنایمی که سربازانش در جنگ با هندیها به دست آورده بودند ظاهراً آنها را به جنگ با ترکان کمتر راغب می‌ساخت.

عشق به راحتی و آسایش و ایجاد زمینه صلح و آرامش همیشه در سر افراد بشر باقی خواهد ماند، ولی حتی پیروزی در جنگ ممکن است انسان را خسته و ناراحت کند. جنگها معمولاً در نتیجه شجاعت و دلیری منتج به پیروزی شده است و گاهی فاتحان تلفات زیادی نداده‌اند. اما، در نظر افراد بشر، ایجاد جویهای خون جزء افتخارات نظامی بوده است. بدین ترتیب حس فاسد خودخواهی بشر تا چه اندازه با مقاصد عالی خداوند منافات داشته است.

فصل می و یکم

حاضر شدن ترکان برای دفاع - شورش بختیارها و بلوچها - اعزام یکی از مدعیان تاج و تخت ایران به این کشور از طرف ترکان با قشونی مرکب از لزکیها و ایرانیهای شروان - شکست آنها به دست نصرالله میرزا - سرکوبی تقیخان در شیراز .

سربازان ایرانی، پس از قریب چهارده سال مبارزه، از جنگ و خونریزی خسته شدند، و حال آنکه ترکان بر نگرانیهای خود فائق آمده بودند. سلطان عثمانی موصل را برای دفاع آماده ساخت و ایرانیها به عبث برای تصرف آن کوشیدند، و بادادن تلفات سنگینی مجبور به عقب نشینی شدند. علی پاشا، حاکم دیار بکر، فرماندهی قشونی عظیم را به عهده گرفته و تمام احتیاطات لازم را برای جلوگیری از قشون ایران مانند فرماندهی آزموده به عمل آورده بود؛ ولی ایرانیها چون نتوانستند موصل را بگیرند، از راه احتیاط حاضر شدند که از محل خود بیرون آیند، زیرا سرزمینهای پشت سر خود را فتح نکرده بودند. نادر می دید که ترکان همداآ مادهٔ مقابله با او شده اند. عده ای از شهرهای مستحکم که در نتیجهٔ پایداری در برابر دشمن نجر به ای به دست آورده بودند نه پیشنهادهای توطئه آمیز او را می پذیرفتند و نه در اثر شنیدن نام و شهرت او برخود می ارزیدند. بنابراین، نادر فقط از لحاظ شمارهٔ سربازان و نام و شهرت

برترکان برتری داشت، و چون واقف بود که رفتارش ایرانیها را برای شورش آماده کرده است، شکست در جنگ به منزله پایان کار او محسوب خواهد شد. از آنجا که ترکان فقط از خود دفاع می کردند، نادر می دید که جنگ بایک ضربه قاطع به پایان نخواهد رسید، و بنابراین، به ضرورت به حدود کرکوک عقب نشست و در اینجا ترکها مزاحم او نشدند.

در این ضمن، قریب دوهزار خانواده از طایفه بختیاری که به فرمان نادر به ایالت خراسان کوچ داده شده بودند به مسکن اصلی خود باز گشتند، و در آنجا به کوهستانها رفتند و تصمیم گرفتند که خود را از یوغ ایرانیها آزاد سازند. نادر چون بیم داشت که دیگران از آنها تقلید کنند، گروهی از اوزبکان را برای ارباب آنها اعزام داشت. بلوچها نیز از فرستادن سرباز و پول خود داری کردند و عده ای از سربازان ایرانی را که علیه آنها فرستاده شده بودند شکست دادند. قسمت بزرگی از نواحی جنوبی ایران و همچنین ساکنان سواحل خلیج فارس که از حکومت نادر به جان آمده بودند در همان هنگام سر به شورش برداشتند. تقی خان، حاکم فارس، هم طغیان کرد. این شخص که مقام بیگلربیگی داشت بسیار مورد احترام نادر بود، و حتی پادشاه ایران به او اجازه داده بود که در طرف راست کلاه خود جقه بگذارد و سوارفیل شود، و این افتخار نصیب دوسه نفر بیشتر در ایران نشده بود. اما چون در چند لشکر کشی علیه اعراب مسقط به جایی نرسیده بود، مقام و اهمیت او در نظر نادر تقلیل یافته بود. کلبعلی خان، از خویشان نادر که تحت فرمان تقی خان به خوبی انجام وظیفه می کرد، چنان مورد حسد نادر واقع شده بود که پادشاه ایران به تقی خان دستور داد سراورا به حضورش بفرستد، ولی حاکم با او همدست شد و جانش را نجات داد. چندی بعد، خود تقی خان به خیانت متهم شد، و نادر، به بهانه

اظهار اعتماد به کلبعلی خان ، به‌وی دستور داد که تقی خان را دستگیر کند و به لشکر گاه بفرستد ، این دو نفر بر اثر احترام متقابل طبعاً باهم متفق شدند و دریافتند که سلامت آنها وابسته به مخالفت با این مرد جبار است که در نتیجه نومیدهای اخیر فوق‌العاده ظالم شده بود .

آنگاه این دو نفر اقدامات خود را هماهنگ کردند و تصمیم گرفتند سر به شورش بردارند ، و برای تسهیل این قصد ، موافقت کردند که تقی خان ، به‌بهانه دفاع از خود ، به لشکر گاه برود ، و کلبعلی خان ، پس از چند روز به بهانه آنکه شورش روی داده است ، قاصدی به لشکر گاه بفرستد و ازوم بازگشت او را به شیراز یادآور شود . بدین ترتیب ، بیگلربیگی مراجعت کرد ؛ و به بهانه آنکه اقوام مجاور علیه پادشاه شورش کرده‌اند ، در حدود هفت هزار سرباز فراهم آورد و تمام نیروی بحری واقع در خلیج فارس را متصرف شد .

در ایامی که این وقایع در جنوب روی می‌داد ، ترکان موقعیت را مناسب دیدند که شورش در شمال برپا کنند ؛ و برای این منظور لژ گیها را تحریک کردند . کینه‌ای که این قوم به مناسبت لشکر کشی اخیر نادر در دل گرفته بودند آنها را بر آن داشت که برای ایرانی‌ها دشواریهایی به وجود آورند . ترکها می‌دانستند که حکومت نادر مورد تنفر است ؛ و اگر شخصی به‌بهانه خویشاوندی با سلسله صفویه مدعی تاج و تخت ایران شود ، احتمالاً به‌سود آنها خواهد بود . از این‌رو ، یکی از ایرانیان را که سام نام داشت و مدعی بود که آخرین فرزند شاه سلطان حسین است به خدمت خود در آوردند . همچنین ترکها مدعی بودند که صفی میرزا ، فرزند ارشد شاه سابق ، تحت حمایت آنها زندگی می‌کند . سام چند سال پیش با جامه درویشی به ایران سفر کرده و به‌طور خصوصی گفته بود که این جامه را به‌منظور پنهان داشتن هویت خود بر تن کرده است . ابراهیم خان ،

برادر نادر، ویرا گرفته و نولک بینی او را از راه تحقیر قطع کرده سپس او را آزاد کرده بود. بدین مناسبت، این شخص به «بینی بریده» ملقب شده بود. در این هنگام، ساکنان شماخی از این مدعی با احترام فراوان استقبال کردند، و لشکری که قسمت عمده آن از افراد لزگی بود در اختیارش نهادند. این کوه نشینهای دلیر، از زمان حرکت نادر از دربند، در حوالی آن به تاخت و تاز پرداخته و باعث وحشت و نگرانی پادگان شهر شده بودند. آنگاه در دل شب مقداری باروت در قسمتی از دیوارهای مخروب شهر گذاشتند و با آتش زدن آن خرابی بسیار به بار آوردند، ولی موفق به تصرف شهر نشدند. این نیرنگ را چند بار تکرار کردند. لزگیها معمولاً شبانه حمله می بردند، و با تیر و کمان نگهبانان باروها را هدف قرار می دادند، و بی درنگ موضع خود را عوض می کردند تا ایرانیها ندانند توپهای خود را بیه کدام سمت متوجه سازند. برای مطیع کردن این قوم همه گونه وعده و وعید به کار رفت ولی نتیجه ای از آن به دست نیامد. پادگان چند بار با آنها دست و پنجه نرم کرد و در این مورد هر دو طرف ظلم و شقاوتی نشان دادند که هیچ قانون جنگی آن را موجه نشناخته بود.^۱ آن عده از لزگیها که بدون جنگ تسلیم می شدند و سوگند یاد می کردند که بار دیگر سلاح برنگیرند از طرف ایرانیها آزاد می شدند. ایرانیها از سوی دیگر اعلامیه ای صادر کردند و گفتند که هر کس با ایران روابط تجاری داشته باشد، از پرداخت حقوق گمرکی معاف خواهد بود و به آسانی تذکره دریافت خواهد داشت. لکن این سیاست نتیجه ای نبخشید.

ادامه این جریانات باعث شد که وضع دربند به صورت ایامی که نادر از

۱- ایرانیها گاهی پاهای لزگیها را قطع می کردند یا چشمهایشان را بیرون می آوردند و طعنه زن به آنها می گفتند که بدین ترتیب بهتر می توانند به منازل خود بازگردند.

آن شهر بیرون رفت باقی بماند . تمام افراد ذکور که بیش از شانزده سال داشتند مجبور شدند وارد قشون بشوند ، و تمام دخترانی که بیش از چهارده سال داشتند طبق دستور حاکم به سربازان جدید داده شدند . در این ضمن ، قحط و غلا آن چنان بالا گرفت که عده زیادی از گرسنگی مردند .

در آغاز سال ۱۷۴۴ ، سام میرزای دروغین در رأس لشکری که اکثر از افراد لزگی ترکیب یافته بود به سوی شروان حرکت کرد ، و ضمن آنکه آزادانه مشغول غارت بود ، عده‌ای از سربازان نادر به آن برخوردند و کوشیدند جلوی او را بگیرند ، ولی سخت شکست خوردند ؛ و چون امور آن ایالت همچنان آشفته بود ، نادر فرزند خود نصرالله میرزا را با بیست و پنج هزار سرباز علیه آن فرستاد . لزگیها به اتفاق عده زیادی از مردم آن ایالت سخت مقاومت کردند ، لیکن پس از خونریزی زیاد در ملتقای کورا و ارس شکست خوردند . در این محل بود که نادر به پادشاهی برداشته شد ، و در این محل بود که مردم ضعف و فساد خود را نشان دادند ، و کسی را انتخاب کردند که باعث بدبختی و پریشانی آنها شد ، و دستور داد که به یادبود پیروزی او کله مناری برپا کنند تا بقیه مردم در آینده جرأت شورش نداشته باشند .

سام اگرچه همراه هفتاد نفر رو به گریز نهاد ، ولی اسیر شد . نادر به فرزند خود دستور داد که يك چشم این مرد شورشی را بیرون آرد و او را با این پیغام به دربار عثمانی بفرستد : « نادر شاه از کشتن این مرد فرومایه خودداری نمود ؛ در صورتی که سلطان او را از سلسله صفویه دانست و از او طرفداری کرد . »^۱

۱- عجب آنکه سام بدین ترتیب توانست برای بار دوم جان سلامت بدر برد . این مرد که به تقدیر علاقه فراوان داشت چنین نتیجه گرفت که واقعه مهم دیگری در پیش دارد .

نتیجه این شورش تقریباً خرابی و پریشانی ایالت شروان بود. در این ضمن، شورش تقی خان به صورتی جدی درآمد. این مرد یکی از اشراف سابق ایران بود و اگرچه در جنگ دریائی علیه اعراب توفیق نیافته بود، ولی به لیاقت و کفایت مشهور بود، و این صفات باعث می شد که نادر بیشتر به او حسد ببرد. پادشاه ایران هجده هزار مرد جنگی را تحت فرمان چند تن از کار آزموده ترین سرداران خود نهاد. این قوا به اندازه ای نیرومندتر از افراد تقی خان بود که وی قدرت مقابله با آن را نداشت و ناچار دروازه های شهر را بر روی خود بست.

در سالهای ۱۷۲۴ و ۱۷۲۹ خرابیهای بسیار به شیراز وارد آمده بود، و این بار نیز این شهر صحنه جنگهای خونین شد. تقی خان تا چند هفته مقاومت کرد، ولی دشمنان شهر را با حمله گرفتند و قسمت زیادی از اموال و دارایی مردم را به بهانه پر کردن خزینه پادشاه به غارت بردند و بیشتر کسانی را که شورش کرده بودند یا به قتل رساندند یا از نعمت بینایی محروم ساختند. تقی خان در لباس چوپانی همراه چند تن از دوستان رو به گریز نهاد، لکن او را در اثر خیانت نوکرانش شناختند و همراه زن محبوب و چهل تن از خویشان و نزدیکانش به اصفهان فرستادند.

یکی از سربازان با این زن در برابر چشمان شوهرش عمل منافی عفت انجام داد، و این کار بزرگترین اهانتی بود که به این مرد شریف کردند، و این خود برخلاف احترامی بود که نادر معمولاً نسبت به زنان نشان می داد. خویشان و دوستانش را همگی به قتل رساندند و خود او را بعد از آنکه از يك چشم محروم ساختند خصی کردند. نادر دستور اکید داده بود که ضمن آن عمل به وجودش آسیبی نرسانند، زیرا می گویند سو کند یساده کرده بود که او را

نکشد^۱ و بنابراین بی آنکه او را بکشد نسبت به او ظلم بسیار کرد. شاید نادر او را از سایر سرداران خود شرافتمندتر و لایقتر می دانست؛ و چون او را نکشته بود، انتظار داشت که وی نسبت به او کاملاً وفادار بماند. غیر از این هم نمی توانیم رفتار نادر را توجیه کنیم، زیرا پس از تسکین غضب خود، ویرا به حکومت کابل گماشت. بسیاری از مورخان ننوشته اند که نادر چه انگیزه ای در این عمل داشت و شاید هم نتیجه هوی و هوس او بود و می خواست برخلاف اصولی که تجربه معمولی بشر نشان داده است طرح جدیدی بریزد.^۲

۱- به نظر می رسد که سوگند خوردن در نظر مسلمانان بسیار مقدس بوده است و رذلترین افراد هم آنرا نقض نمی کردند و ضمن سوگند خوردن، خدای متعال را گواه می گرفتند.

۲- آقای آتر (Otter) می نویسد که تقی خان، به محض ورود به کابل، سر به شورش برداشت. ولی هرگز نشنیده ام که کابل، پس از مرگ نادرشاه، یا کمی قبل از آن شورش کرده باشد. در این مدت تهمورث خان فرمانده قوای ایرانی در قسمت هند بود. حقیقت آنکه وقایع بسیاری روی داده است که به علت عدم مکاتبه و به سبب شورش در داخله ایران هرگز خبر آن به اروپا نرسیده است. چنانکه گفتم، فقط مطالبی را پذیرفته ام که در صحت آنها دلایلی در دست داشته ام، و اگر دقایقی را خوب توضیح نداده ام، خواننده باید مرا مقصر نداند، زیرا آنها را از دیگران نقل کرده ام.

فصل سی و دوم

شورش استرآباد - غارت بازرگانان انگلیسی - بسازگشت نادر از ترکیه به ایران - شایعاتی در مورد استعفای او - پریشانی ایران - تدارکات عظیم ترکها برای جنگ - حرکت نادر به سوی خاک ترکیه - جنگ در نزدیکی ایروان - شکست ترکها .

شعله‌های جنگ داخلی در این هنگام از هر سو زبانه می کشید . در ژانویه ۱۷۴۴ ، قاجارهای استرآباد سر از اطاعت پیچیدند و محمد حسن خان را^۱ به رهبری خود برگزیدند ، و پس از پیوستن به ترکمانهای مجاور ، مقر حکومت را به تصرف درآوردند و ذخائر شاه را به غارت بردند و کاروان نروتمندی را که به کمپانی انگلیس و روس تعلق داشت تاراج کردند . کمپانی مذکور می کوشید راه تجاری جدیدی از طریق دریای خزر با مشهد که به عنوان پایتخت مملکت محسوب می شد باز کند . شتابزدگی ساکنان این ایالت باعث شد که نتایج مهلك حکومت استبدادی آشکار شود . محمد حسن خان با سام مکاتبه کرده و او را به پادشاهی پذیرفته و چنین یادآور شده بود که ضمن آنکه سام نواحی غربی دریای خزر را تصرف می کند ، وی ایالات جنوبی را مطیع خود خواهد ساخت . آنگاه بادشواری در حدود سه هزار سوار گرد آورد ، و سام اگر چه

۱- فرزند فتح علیخان قاجار .

شانزده هزار نفر آماده کرده بود، ولی نتوانست در برابر قوای بی‌شمار نادر پایداری کند، و باوجود این، علاقه به تاراج کردن اموال کاروان باعث شد که لشکر محمدحسن خان باشکست رو برو شود. این سربازان که مرکب از قاجارها و ترکمانها بودند در اثر حمله هزار و پانصد نفر از قوای نادر که خراسانی بودند پراکنده شدند و در نتیجه جنگ و مصادره، تمام آن ایالت ویران گردید. از این تاریخ به بعد، نادر تصمیم گرفت قلعه‌ای در قسمت شرقی دریای خزر به منظور ارباب ترکمانها بسازد ولی در اثر نبودن آب درین ناحیه، از نقشه خود منصرف شد.

نادر خواه در اثر سیاست و خواه انگیزه دیگر گاهی علاقه خود را به عدالت نشان می‌داد (حق هر کس را ولو بدترین افراد باشد، باید به جای آورد) عدالتی که وی در مورد بازرگانان انگلیسی رعایت کرد باید در اینجا ذکر شود، زیرا دستور داد معادل زیانهایی که به آنها وارد آمده بود به آنها پرداخته شود.

در این موقع ستاره اقبال این تاراجگر شرقی به سرعت رو به افول می‌رفت و تمرّدایرانها نیز نشان می‌داد که سلطنت او در آینده تیره و تاریک خواهد بود. شعله‌های شورش که در بسیاری از نقاط زبانه می‌کشید وی را بر آن داشت که از مقاصد خود علیه ترکان چشم ببوشد، و به ناچار در ماه مارس ۱۷۴۴ به دشتهای همدان بازگشت.

معلوم نیست که نادر از عمه شاه طهماسب دارای فرزندی بود یا نه، ولی پسر تیره بخت او رضاقلی میرزا که یکی از خواهران آن پادشاه را به زنی گرفته بود از وی کودکی داشت به نام شاهرخ که در این هنگام ده ساله بود. گفته می‌شد که نادر در صدد بود از تخت و تاج به نفع شاهرخ کناره کند، زیرا

این کودک از طرف نادر با سلسله صفویه خویشاوندی داشت، و مقصود نادر از این عمل این بود که به کلات برود و تا پایان عمر در آنجا استراحت کند. این شایعه با ملاحظه اوضاع پیریشان کشور به وجود آمده بود، و نادر مردی نبود که بخواهد از سلطنت استعفا کند، یا با در نظر گرفتن سلامت خود، از فرماندهی قشون چشم پیوشد. شاهرخ که در آن روز کار آشفته تولد یافته بود و پدرش از نعمت بینایی محروم شده و مادرش خود را مسموم کرده بود (تا قتل رقت انگیز خویشان را نبیند) احتمال نمی رفت که بتواند آسوده بر تخت سلطنت بنشیند. در چنین کشور پیریشان و با وجود حسادت نادر، اگر وی شخصی را برای جانشینی معین می کرد در واقع حکم به عزل خود می داد. هر شخص متفکری^۱ می دید که مرگ نادر چه عواقب ناگواری برای ایران در بر خواهد داشت، و حال آنکه تمام مردم این کشور خواهان مرگ او بودند. از آنجا که نادر چشمان فرزند ارشد خود را در آورده بود، چنین تصور می رفت که نصرالله میرزا فرزند دیگرش به ولایت عهدی انتخاب شود. اما این شاهزاده معلوم نبود که بتواند از عهده آن وضع بر آید. بنابراین، علی قلی خان، فرزند ابراهیم خان، به عنوان جانشین نادر به شمار می آمد^۲ این عقیده از آن لحاظ غالب شد که وی به حکومت خراسان منصوب شده بود، و خود او می کوشید که کسی را نرنجاند، بلکه مردم را با بذل و بخشش طرفدار خود کند. سابقاً گفتیم^۳ کشور ایران در اثر حرص

۱- من غالباً درباره این موضوع با مبلغان عیسوی فرانسوی در گیلان گفتگو کرده ام. این اشخاص قسمت عمده مصائب ایران را نتیجه طبیعی اوضاع پیریشان و مایوس کننده این کشور می دانستند.
 ۲- ابراهیم خان برادر بزرگ نادر همان کسی بود که در جنگ بالز گیها کشته شد. گفته می شود که نادر پسر او را به عنوان جانشین خود معرفی کرد، ولی این مطلب بعید به نظر می آید، زیرا نصرالله میرزا در آن هنگام منصبی عالی در قشون داشت. ۳- اشاره به جلد اول، ص ۱۵۶، از کتاب هنوی که مربوط به فتنه افغان است - م.

و طمع نادر و علاقه بی پایان او به پیروزی و ترس از مرخص کردن سربازان تا چه حد گرفتار مصائب شد. در کشورهای متمدن می بینیم پس از يك سلسله جنگهای متوالی، صلح با چه نتایج ناکواری روبرو می شود، و چگونه کسانی که تنبل و فاقد مهارت و شرافتند سعی می کنند نان خود را به دست آورند. اما در کشوری که مردم آن از وظایف اخلاقی غافلند و مشتاقند که از زنجیر مرد غاصبی آزاد شوند، سربازان نادر مسلماً از نخستین کسانی بودند که به محض پراکنده شدن، سر به شورش بر می داشتند. این اشخاص نه تنها در دل خود به او لعنت می فرستادند بلکه از او نیز بد می گفتند، و اظهار می داشتند که این پادشاه دارای حس انسانی نیست، و بنابراین استعداد نظامی او نباید موجب سلطنت او باشد. گذشته از این، شماره سربازان ایرانی در ارتش او کمتر از شماره سربازان ترکمانی بود، و بنابراین سربازان ایرانی خود رانحت تسلط کسانی می دیدند که از آنها تنفر داشتند. مردم که به طور کلی دارایی خود را از دست داده بودند فقط در اثر قوه قهریه شورش نمی کردند، و با وجود این، چنان پیریشان و حیران بودند که از هر گونه تغییری بیم داشتند.

این بود وضع ایران در اواسط سال ۱۷۴۴، و به خوبی پیداست که بشر در نتیجه فساد خود دچار چه عواقب بدی می شود، زیرا ایرانیها توجهی به پادشاه قانونی خود نکردند و بعد گرفتار ظلم غاصبی شدند که باشقاوتی بی پایان پابر کردن آنها گذاشت. معلوم نبود ایران که تقریباً خالی از سکنه شده بود چگونه می تواند برای ارتش آذوقه تهیه کند. بدیهی است که باب عالی از دریافت خبر مربوط به شورش در ایران بسیار خشنود شد، زیرا این وضع دلیل ضعف دشمن به شمار می آمد. ولی وزیران ترك هنوز در مورد احمد پاشا نگران بودند. اگر اهری که وی در مخالفت با ایرانیها نشان داده و بدان وسیله توانسته

بود بهتر در مقام خود بماند باعث گردید که دشمنانش در دربار او را خائن بدانند و تصور کنند که وی قصد دارد حکومتی مستقل تشکیل دهد.

ترکها که سالها گرفتار جنگ و خونریزی بودند در این هنگام با اصرار خواستار تغییر وزیران شدند، زیرا با وحشت می دیدند که نادر پیوسته ارتش آنها را از میان می برد و کشورشان را ویران می کند، و هیچ امید صلحی در میان نیست. دربار تمام کوشش خود را به کار می برد که مردم را آرام کند، و حتی گفته شد که به وسیله احمد پاشا عهدنامه صلحی با ایران بسته شده است. مقصود از این عمل این بود که سوءظن مربوط به احمد پاشا را مرتفع کند و ضمناً به مردم وعده صلح بدهد. ولی دربار آنقدر از طرف نادر بلهوسی و بی ثباتی و عهد شکنی دیده بود که اعتمادی به وی نداشت مگر آنکه صلح را با شمشیر بر وی تحمیل کند. ترکها برای ایجاد ارتشی نوین نقشه های بسیار طرح کردند، و حتی پیشنهاد نمودند که عده ای از تاتارهای شبه جزیره کریمه را دعوت کنند و آنها را به طرابوزان بفرستند و همچنین از مصر قوایی فراهم آورند و به اسکندریه اعزام دارند تا بدان وسیله متصرفات خود را در بین النهرین حفظ کنند. خلاصه تمام مساعی خود را برای حفاظت از همسایه خطرناکی که بسیاری از شورشها را فرو نشانده بود به کار بردند.

نادر در ماه ژوئیه ۱۷۴۴ دو باره به خاک عثمانی حمله برد و ظاهراً مقصود او از این عمل این بود که آذوقه سربازان را تهیه کند، زیرا در کشور خود قادر به این کار نبود. مرزهای ترکیه به اندازه ای در معرض حملات لشکرهای بزرگ قرار گرفته بود که کاملاً ویران شده بود. ضمناً چون مالیاتی که نادر از اتباع خود برای هزینه قشون می گرفت کفایت نمی کرد، وی مجبور شد از غنایم هندی خرج کند، ولی از آنها به اندازه ای کم برداشت که کمکی به

مردم نشد .

نادر نامدنی میان قزوین و همدان بسی هزار مرد جنگی درنگ کرد ، و با این عده اتباع خود مخصوصاً ساکنان سواحل دریای خزر را که آماده شورش بودند مرعوب ساخت . وی در این موقعیت می توانست هم با سپاهیان خود درهند و هم با قوای خویش در نزدیک کرکوک مکاتبه کند . ضمناً امیدوار بود قوایی که به جنوب و نواحی مجاور فرستاده بود به او ملحق شوند .

در اواخر سال ۱۷۴۴ ، جنگی میان ایرانیان و ترکها در نزدیکی قارص در گرفت ، ولی این جنگ نتیجه ای نداشت و فقط باعث تشدید خصومت و جلوگیری از انعقاد عهدنامه صلحی شد که وزیران ترك مشتاق آن بودند . در هر صورت ، معلوم نیست که ایرانیها قارص را گرفته باشند و نیز نمی دانیم که آیا از خاک ترکیه رانده شدند یا نه . رعایای ترک چنان پایداری کردند که اقدامات دشمن را عقیم گذاشتند .

ارتش ایران فصل زمستان را در مجاورت مرز گذرانید . نادر شاه ظاهراً لازم می دانست که آماده سرکوبی شورشیان در ایران و همچنین مواظب رفتار ترکها که مصمم به تجدید مخاصمات بودند باشد .

در اواخر آن سال ، احمدخان ، سردار ایرانی ، از دست ظلم و ستم شاه به قسطنطنیه گریخت . ترکها او را با سوء ظن پذیرفتند ، زیرا ترسیدند فرار او یکی از نیرنگهایی باشد که دشمن محیل آنها یعنی نادر علیه آنها غالباً به کار برده بود . با وجود این ، خان چنان دلایل اقناع کننده ای مبنی بر دشمنی خود با نادر آورد که وزیران ترك قول او را پذیرفتند . وی آنها را به این خیال فریفت که اگر قشون بزرگی فراهم آورند و آنها را وارد صحنه برد کنند ، ایرانیها که يك بار مرعوب شدند دسته دسته رو به گریز خواهند نهاد . این مطلب

بر اطلاعاتی که وی از نارضایی افسران و سربازان ایرانی داشت متکی بود. لز گیها که شکست خود را در آغاز سال گذشته فراموش نکرده بودند می‌خواستند که دشمن مغرور خود را خوار کنند. برای این منظور، دوسفیر به قسطنطنیه فرستادند، و اعلام داشتند که حاضرند بادیاریافت مبلغی پول، قشونی به کمک ترکها بفرستند، و در همان حال تذکر دادند که چگونه از آزادی خویش در برابر نادر غاصب دفاع کرده‌اند، و گفتند که در عزم خود همچنان راستند. لز گیها قرنهای بود که عادت نداشتند از کوهپائین بیایند و در خدمت دولتهای خارجی وارد شوند؛ همچنین از حدود شروان و گرجستان فراتر نرفته بودند، ولی موقعیت فعلی آنها طوری بود که مجبور بودند در خدمت ترکان در آیند، چنانکه سوئیسیها و ارد خدمت دولت فرانسه می‌شوند. دربار عثمانی آن دوسفیر را با احترام بسیار پذیرفت و به پیشنهادهای آنها جواب مساعد داد. ولی دلیلی در دست نیست که نشان دهد لز گیهای زیرک از عکس‌العمل ترکان خشنود و حاضر به اعزام سربازانی به ترکیه شده باشند. درحقیقت دربار عثمانی نمی‌توانست به آسانی حتی پولی برای قوای ملی فراهم آورد.

در آغاز سال ۱۷۴۵، ترکان عثمانی بزرگترین ارتش را که تا آن وقت علیه ایرانیها تشکیل داده بودند، ایجاد کردند، و عده‌ای از اهالی صربستان و بوسنی و رومانی را نیز به زیر پرچم فراخواندند. قرار بود که این لشکر عظیم در نزدیکی قارص گرد آید و در آغاز آوریل ۱۷۴۵ جنگ را شروع کند. ظاهراً ترکها تصمیم داشتند که شدیدترین مساعی خود را به کار برند و خود را از وحشت دشمن مصون دارند، و حال آنکه اگر در میان دیوارهای شهرها از خود دفاع می‌کردند، از قصد او در امان نبودند. این کار از آن لحاظ دشوارتر بود که قوای ترک در آسیا مرعوب شده بود، و در متصرفات اروپایی سلطان نیز

کسی حاضر نمی‌شد که وارد ارتش شود، زیرا آسیا غالباً به صورت کورستان اروپاییها درآمده بود.

در این ضمن، سرکوبی شورشیان شیرازی و شروانی و استرآبادی تا حدی ایرانیها را خوار کرده بود؛ و اگرچه آنها تحت حکومت ظالمی می‌زیستند ولی ناگزیر بودند از آن اطاعت کنند. نادر که دیگر از شورش اتباع خود بیم نداشت فرزند خود نصرالله میرزا را با سی هزار سرباز در مرزهای ایران گذاشت و در اوائل ۱۷۴۵ با قشون خود به گرجستان رفت. این اقدام باعث خشنودی ترکها شد، زیرا به آنها فرصت داد که قوای خود را گردآورند. از طرف دیگر شهرهایی که بیم آن می‌رفت مورد تعرض نادر قرار گیرند به‌طور موقت نجات یافتند. ترکها تصمیم داشتند که ضربه قاطع و نهایی را بر پیکر دشمن وارد آورند و از طرف دیگر نادر نیز مایل بود که تکلیف جنگ را با يك نبرد یکسره کند. در اواسط ماه مه ۱۷۴۵، پادشاه ایران به فرزند خود دستور داد که به سوی ایروان بشتابد، و در اواخر ماه ژوئیه قوای ایران در حوالی آن شهر به هم پیوستند.

بدین ترتیب دو سال شایعه جنگ و خطر کشمکش وجود داشت، ولی واقعه‌ای که قابل ذکر باشد روی نداد، تا آنکه روز مقدر فرارسید. ترکها که مدتها مشغول تکمیل قوای خویش بودند عده‌ای بیش از سربازان ایران فراهم ساختند و آنها را تحت فرمان سرعسکر محمد پاشا قرار دادند. شماره سربازان ترك در این هنگام به صد هزار نفر می‌رسید. محمد پاشا، به محض اینکه از حرکت ارتش ایران آگاهی یافت، از ارزنة الروم بیرون آمد و به سوی قارص پیش رفت و در آنجا به عبدالله کوپرولو که سی هزار سرباز در اختیار داشت پیوست. الحاق این دو گروه به یکدیگر و وجود توپهای بیشمار باعث شد که ترکان از غلبه بر

دشمنی که مدتها از او بیم داشتند مطمئن شوند. از آنجا محمد پاشا به ایروان رفت و ضمن حرکت، چهار یا پنج هزار نفر از ایرانیها را از سنگرها و مواضع خویش بیرون راند.

نادر با پنجاه هزار سرباز در ده فرسنگی ایروان اردو زد. فرزندش نصرالله میرزا با سی هزار سرباز به همان حدود رسیده بود. طلیعه قشون نصرالله میرزا پس از آنکه به ترکها برخورد جنگی میان دو گروه در گرفت، و ایرانیها بی درنگ عقب نشستند و به خود شاه پیوستند. نادر در این وقت به حرکت درآمد و عده‌ای از قوای خود را مأمور حمله به ترکها از پشت سر کرد، و این حمله نیز صورت گرفت. نادر که به دو فرسنگی لشکرگاه ترکها رسیده بود چادرهای خود را بر روی زمین مرتفعی که نزدیک سربازان عبدالله پاشا بود برافراشت. قسمت عمده قشون ترك دارای موقعیت مناسبی بود و سنگرها و توپهای فراوانی در اختیار داشت.

محمد پاشا به قصد نبرد با نادر مسافتی پیموده بود. وی در سوم اوت ۱۷۴۵ عده زیادی از سواران خود را همراه چند عراده توپ علیه ایرانیها فرستاد و ضمناً پاشا قسمت عمده سپاه خود را برای کمک به آن عده آماده نگاهداشت. نادر به قسمتی از قشون خود که شماره آن کمتر از عده ترکان بود دستور داد که به مقابله آنها بشتابند و پس از نخستین شلیک تفنگ، به آنها با شمشیر حمله کنند. این مبارزه از صبح تا ظهر ادامه داشت و نتیجه‌ای از آن حاصل نشد، تا آنکه شاه شخصاً در رأس گروه نیرومندی وارد نبرد گردید و جنگ عمومی را برپا کرد. ترکها برای نیل به پیروزی سخت جنگیدند، ولی در غروب آن روز با وضعی پیریشان به لشکرگاه خود عقب نشستند، و در این نبرد بیش از بیست هزار سرباز آنها که بیشترشان جزء پیاده نظام بود به قتل رسیدند و

نیز عده زیادی از آنها اسیر شدند. ایرانیها آنها را تا سنگرهایشان دنبال کردند و اندکی پس از غروب آفتاب به لشکر گاه خود باز گشتند. ترکان در نتیجه این شکست به اندازه ای دلسرد شدند که تصمیم گرفتند در سنگرهای خود باقی بمانند. نادر که از وحشت دشمن خبر داشت، ارتباط او را با قارص قطع و او را از دریافت کمک محروم کرد. ترکها به ضرورت دوباره از میان سنگرهای خود بیرون آمدند و در هشتم اوت با چندین عراده توپ با شدت به دشمن حمله بردند. مقصود آنها از این عمل جنگیدن نبود، بلکه می خواستند راهی برای عقب نشینی باز کنند. ایرانیها در برابر آنها پایداری کردند و آنها را مجبور ساختند که به سنگرهای خود باز گردند. ترکها در این وقت بیش از پیش در در مواضع خود محصور شده بودند؛ و در نهم اوت، به محض آنکه شب فرارسید سنگرهای خود را ترك گفتند و بار و بنه و توپهای خود را به جای نهادند و به جانب قارص گریختند.

نادر، به محض آنکه از حرکت ترکان خبر یافت، به عده ای از سربازان خود دستور داد آنها را تعقیب کنند. ایرانیها آنها را پراکنده ساختند، و روز بعد، هنگامی که به پنج فرسنگی رود آرپاچای رسیدند، با آنها به جنگ پرداختند و سرعسکر محمد پاشا را کشتند. سپس با پنج هزار اسیر و سر محمد پاشا به اردوگاه خود مراجعت کردند. ترکها اعتراف کردند که بیست و هشت هزار نفر و سه پاشا و فرمانده خود را از دست دادند. عبدالله کوپرولو، فرزند سرعسکر کوپرولو (که نه سال پیش از این واقعه در جنگ با نادر به قتل رسیده بود) نیز جزئی کشتگان بود. قابل توجه آنکه نادر در این جنگ با احتیاط تمام رفتار کرد، و به سربازان خود در ابتدا اجازه نداد که پس از فرار دشمن وارد لشکرگاه او بشوند، زیرا عقیده داشت که نباید سربازان را سرگرم غارت کرد

تا مبادا دشمن از این وضع نامساعد استفاده کند و بر سر آنها بتازد. ایرانیها در این جنگ هشت هزار سرباز و چند سردار از دست دادند، و دو رأس از اسبان نادر نیز در جنگ اول کشته شدند.

باقی قوای ترك بدون بار و بنه و مهمات و آذوقه و بدون نظم و ترتیب و فرمانده وارد قارص شد، به طوری که امید پیروزی آنها بر باد رفت و دشمنان فائق شدند. ولی ترکها از این واقعه بیش از شکستهای قبل نگران نشدند، زیرا حق داشتند فکر کنند که هر قدر نادر بیشتر وارد خاک عثمانی شود بیشتر گرفتار شورش در نقاط مختلف ایران خواهد گردید. بنابراین، وزیران ترك هنوز در ادامه دادن جنگ پافشاری می کردند و اعلامیه ای منتشر ساختند تا مردم را به لزوم این جنگ متقاعد کنند تا نادر به شرایط صلحی که برای ترکیه عثمانی کمتر ننگ آمیز و زیان آور باشد تن در دهد. وزیر اعظم، برای تأیید مطالب خود، به قشونی که در آناتولی مستقر بود دستور داد که آماده پیوستن به سپاه در قارص باشد.

فصل سی و سوم

عهد نامه نادر با ترکان - اعزام سفیری از طرف روسها به حضور نادر - شورش گرجیها - وحشیگریهای نادر در اصفهان و کرمان - شورش طهمورث خان و علیقلیخان .

نادر از اضطراباتی که در ایران در شرف تکوین بود به خوبی آگاهی داشت و نمی خواست که مانند سابق با ترکان بجنگد ، و بدین مناسبت بر آن شد که هر چه زودتر اختلافات خود را با آنها برطرف کند . برای این منظور علی بیگ را با شصت نفر به عنوان سفیر به حضور سلطان فرستاد . در هفدهم ژانویه ۱۷۴۵ ، این سفیر را با تشریفات معمول به نزد سلطان بردند ، و او ویرا با احترام فراوان پذیرفت . وزیر اعظم در همان هنگام به وی اطلاع داد که با وجود شکستهای اخیر محال است که دربار عثمانی حاضر به بستن عهد نامه صلح با ایران شود ، مگر آنکه پادشاه ایران پیشنهادهایی کند که بیشتر متناسب با مقام سلطان باشد . از آنجا که این سفیر اختیاری برای مذاکره با ترکان نداشت و فقط نامه ای حاکی از احساسات دوستانه نادر با خود آورده بود ، سلطان به وی گفت که صمیمانه حاضر است با ایران عهد نامه ای ببندد ، مشروط به آنکه نادر شاه برای تحکیم اساس این عهد نامه شرطهای مناسبی پیشنهاد کند . همچنین گفت که طبق علاقه نادر ،

بی‌درنگ نمایندگان به مرزهای ایران خواهد فرستاد و این عده با کمک سرعسکر علی‌پاشا فرمانده قشون ترك در قارص و با موافقت نادر محلی را برای افتتاح مذاکرات در نظر خواهند گرفت. بنابراین، در اواخر فوریه، چند روز پیش از حرکت سفیر ایران از قسطنطنیه، سلطان سه نماینده به ایران اعزام داشت؛ و برای آنکه مذاکرات با ایرانیها به نتیجه مطلوب برسد، به آنها دستور داد که هر چه زود تر ارتش را برای محاربات آینده آماده کنند، مبدا نادر طبق روش خویش تر کها را به بهانه انعقاد معاهده صلح سرگرم کند، و خود فرصت بیشتری برای آمادگی جهت مبارزه به دست آورد.

پیداست که نادر علاقه‌ای به صلح با ترکان نداشت، و فقط به علت حفظ موقعیت خود بدان کار متوسل شد. وی در آغاز جنگ اخیر دوستانه به سر بازان قول داده بود که اگر پرچم ایران را بر فراز برج و باروهای قسطنطنیه برافرازند، هدایای مناسبی از دست او دریافت خواهند داشت؛ و اگر می‌توانست حرص و طمع خویش را فدای جاه‌طلبی خود کند، چنین عملی امکان داشت، زیرا بدان وسیله می‌توانست مردم را از بدبختی‌هایی که دچار آن شده بودند نجات دهد.

قابل توجه آنکه در تمام جنگهای نادر با امپراتوری عثمانی، ترکان، به محض آنکه با وی وارد جنگ می‌شدند، شجاعت و دلیری خود را از دست می‌دادند. گذشته از این، لباس ترکها به اندازه‌ای دراز بود که در جنگ با ایرانیان گرفتار مشکلاتی می‌شدند. با وجود این، احترام افراد بشر نسبت به عادات و آداب اجداد خود یا علاقه به حفظ وضع موجود چنان شدید است که ترکها باز از لباس نظامی دست بر نمی‌داشتند. در اروپا که خرافات تا این اندازه وجود ندارد یا لااقل تغییر یافته است، تقریباً در تمام کشورهایی که در امور نظامی پیشرفت کرده‌اند سر بازان لباس زائد نمی‌پوشند. ظاهراً نادر می‌توانست

پیوسته بر ترکان غالب آید، و شاید او مانند سلاطین نابغه در جهانگشایی افراط می کرد. ولی خداوند حدودی تعیین می کند که از آنجا نمی توانند فراتر بروند.

پس از نبرد ایروان، نادر به همدان بازگشت تا منتظر ورود وزیران ترک باشد که قرار بود راه را برای مصطفی افندی یعنی سفیر سلطان هموار کنند. ولی سفیر مذکور، برای احتراز از رفتار طفره آمیز نادر، قبل از پایان سال ۱۷۴۵ طبق دستور سلطان، به قسطنطنیه بازگشت. باب عالی که از موقعیت نادر آگاهی داشت خشنود بود که سرانجام هنگام آن رسیده است که به میل خود بتواند مرزهای کشور را تعیین کند و جلو جاه طلبی پادشاه ایران را که موجب خونریزی بسیار در خاک ترکیه شده بود بگیرد.

علی بیگ، سفیر نادر شاه، در اواخر ماه مارس، یعنی روز بعد از مصطفی افندی، حرکت کرد. وی دربار عثمانی را با خشنودی بسیار ترک گفت و بر آن بود که نادر را از احساسات دوستانه سلطان در مورد آرامش دو کشور آگاه سازد. در این ضمن، ترکها قوای امدادی تازه ای برای پیش بردن مذاکرات به قارص و ارزنة الروم فرستادند. ظاهراً ترکها حاضر بودند که هزینه سنگین لشکری تازه را تحمل کنند، و به نادر فرصت ندهند که شرطهای و هن آوری بر آنها تحمیل کند؛ و از آنجا که شهرهای مرزی ایران و عثمانی بکلی ویران شده بود، ترکها مجبور بودند برای نگهداری قوای خود مقدار زیادی پول خرج کنند، و با وجود این، چنین اقدامی کاملاً ضرورت داشت، زیرا نادر قشون عظیمی نگهداری می کرد.

فسمت عمده سال ۱۷۴۶ به مذاکرات گذشت، تا آنکه سرانجام مصطفی افندی توانست قضیه را به جای مناسبی ختم کند و عهدنامه صلحی که متکی بر

عهدنامه سلطان مراد چهارم بود بیند، با این فرق که ایرانیها حق رفتن به زیارت مکه را بدون دخالت ترکان به دست آوردند و همچنین توانستند یکی از علمای ایرانی را در نجف ساکن سازند. نادر را ضمن انعقاد عهدنامه چنین توصیف کردند «عالیترین و کریمترین پادشاه، تابنده چون ماه و درخشان چون خورشید، کوه جهان، مظهر زیبایی اسلام و نماینده مذهب حقیقی محمد، پادشاهی که شماره سربازانش به اندازه ستارگان است و بر تخت جمشید تکیه زده است» سلطان عثمانی که نمی خواست از حیث القاب مظنن از نادر عقب بماند چنین توصیف شد. «السلطان ظل الله، آئینه عدالت، پناهگاه مؤمنان حقیقی، سلطان السلاطین، که قوایش مانند ستارگان بی حد و حصر است، خلیفه واقعی خلفا یا خادم دوشهر مقدس و شریف (مکه و مدینه)، فرمانروای دو کشور و دو دریا (دریای اژه و دریای سیاه)، السلطان بن السلطان، عالیترین، قویترین، عظیمترین و سخی ترین فرمانروا، سلطان محمد فاتح، فرزند مصطفی فاتح.»

سر عسکر علی پاشا که فرماندهی سپاه را در مرز ایران به عهده داشت مأمور شد که به اروپا باز گردد و زمام حکومت را در ایالت بسنی به عهده بگیرد. درباریان عثمانی به مناسبت انعقاد صلح با ایران بسیار خشنود بودند، و مخصوصاً اظهار رضایت می کردند از اینکه نادر، برخلاف علمای شیعی، خود را تابع آئین سنی دانسته است. همچنین ترکها از تجدید معاهدات خود با دربارهای سن پترزبورگ و وین نیز مسرور و مشعوف شده بودند و تصویری کردند که آن معاهدات جاویدان خواهد بود. هدف بزرگ بعدی آنها این بود که سفیری با شوکت و عظمت فراوان به حضور نادر که در این هنگام در نزدیکی اصفهان اقامت داشت بفرستند. در این ضمن، پادشاه ایران مصطفی خان را به عنوان سفیر خود

به نزد سلطان عثمانی فرستاد.

چنانکه گفتیم، دربار سن پترزبورگ تا این وقت سفیری برای تبریک جلوس نادر بر تخت سلطنت نفرستاده بود. بنابراین، روسها در صدد برآمدند که این تشریفات را مخصوصاً در زمانی که نادر با هیچ دشمنی در جنگ نبود انجام دهند و از نتایج بدی که بی‌اعتنایی آنها ممکن بود به بار آورد جلوگیری کنند. راهی که روسها و ترکها در پیش گرفته بودند تا اندازه‌ای مانع از این فکر می‌شد که سقوط این جهانگشای مقتدر نزدیک است. این بود که گالیتسن^۱ را به عنوان سفیر از طرف امپراتریس به حضور نادر فرستادند.

نادر پس از آنکه از متصرفات شمالی خود دور شد، از گرجیها خواست که تمام فرزندان اشراف را به لشکرگاه او بفرستند. چنین رفتاری طبعاً باعث رنجش این قوم سلحشور می‌گردید، مخصوصاً از آن رو که معلوم بود نادر به آنها حسد می‌برد، و می‌خواهد فرزندان آنها را به عنوان گروگان نزد خویش نگاه دارد و بدان وسیله گرجیها را مطیع و منقاد خود سازد. این بود که گرجیها مصلحت در آن دیدند که بجای تسلیم شدن سربه شورش بردارند؛ و مخصوصاً چون شنیده بودند که نزدیک است در ایران آتش فتنه زبانه کشد، بیشتر مایل به برانداختن یوغ نادر بودند. بدین ترتیب، گروهی از ایرانیان را که برای جمع‌آوری مالیات و ارباب آنها آمده بودند از خاک خود طرد کردند.

نادر، ضمن اقامت در حوالی اصفهان، خبر یافت که شورش در مرزهای خراسان به وقوع پیوسته است. این ایالت که بارها مورد الطاف او واقع شده بود به وضع پریشان سایر ایالات گرفتار آمده بود؛ ولی ابدالیه‌ای هرات بیشتر از دیگران حاضر به طغیان بودند. در چنین وضعی، از دست نادر که مردی

سنگدل و طمّاع بود چه کاری برمی آمد؟ پادشاه ایران از فرط خستگی و کار و بعضی از نقایص بدنی حالتی پیدا کرده بود که معمولاً به تند مزاجی موسوم است، ولی این حالت در وجود او به صورت بی رحمی شیطنت آمیزی در آمده بود و او را نسبت به رنج و عذاب بشر بی اعتنا کرده بود. با گذشت روزگار، طمع او مانند طمع بیماران روحی رو به ازدیاد نهاد و چنین به نظر می رسید که مصمم است به عملی که شاهکار قساوت باشد دست بزند. نادر، در مدت اقامت خود در اصفهان، مرتکب وحشیگریهایی شد که سابقاً از خود نشان نداده بود. این شهر قدیمی که مدتها به عنوان بهشت ایران محسوب می شد مانند سایر شهرهای ایران از عواقب حملات بیگانگان و جنگ داخلی بی نصیب نمانده بود. استبداد و ظلم نادر نیز باعث ازدیاد خرابی آن شد، زیرا وی بر مردم اصفهان و حوالی آن مالیاتهای سنگین بست و عده زیادی از اهالی را به قتل رسانید. جزء این عده گروهی از بازرگانان هندی و ارمنی یافت می شدند که به امر نادر زنده زنده در آتش افکنده شدند. علت آن بود که می گفتند این گروه زین اسبی را که متعلق به شاه سلطان حسین بود خریده و مرواریدهای آن را بدون آنکه به نادر اطلاع دهند بریده بودند. این قضیه هر قدر هم صحت داشته باشد نباید دلیلی کافی برای آن وحشیگری شده باشد. احتمال می رود که نادر آرامنه را متهم به داشتن مکاتبه با گرجیها کرده و هندیها را همدست قندهاریها دانسته و چنین پنداشته باشد که هندیها اوضاع شمالی و غربی ایران را به اطلاع آنها می رسانند.

نادر در ۱۷ ژانویه ۱۷۴۷ از اصفهان بیرون رفت و با قوای خود به کرمان عزیمت کرد، و در این شهر به اعمالی دست زد که مانند کارهای او در اصفهان ظالمانه بود، و توجهی به عدل و داد و اشک بیچارگان نکرد، و اصول مهمان-

نوازی را نادیده گرفت و حتی از خارجیها حمایت نکرد. گذشته از اهانتهایی که به آنها روا داشت، منشی بنگاه هلندی را به چوب فلک بست تا به حدی که او را هلاک کرد، و آنهم به بهانه آنکه یکی از اشراف ایران مبلغ کزافی به دست او سپرده بود.

از کرمان به مشهد رفت و در آنجا نیز مرتکب وحشیگریهای بسیار شد. اشخاص معروف، خواه نظامی یا تاجر یا ارمنی یا هندی را از دو چشم یا از يك چشم محروم ساخت و از آنجا به کلات، مرکز تجمع غنایم خود رفت. چنین تصور می شد که نادر قصد دارد پس از اجرای تمام نقشه های خود در آنجا اقامت گزیند.

پس از بروز شورش در ایالت هرات، وی به علیقلی خان برادر زاده خود که در آن هنگام در مشهد اقامت داشت امر داده بود که با قوای عظیمی به مقابله ابدالیها بشتابد، و فرمان اکید صادر کرده بود که در هر صورت به قوای طهمورث خان ملحق نشود. این شخص که حفاظت مرزهای شرقی را به عهده داشت و به شجاعت و جنگجویی معروف بود اجازه نداشت به علیقلی خان بپیوندد. با وجود این، دو سردار مذکور با یکدیگر مکاتبه کردند و قوای خود را بهم پیوستند. از این رو نادر بی نهایت نگران شد، و چنین به نظر رسید که تمام افراد، حتی برادر زاده اش، نسبت به او خیانت می کنند. در این وضع بود که نامه ای به علیقلی خان نوشت و به او دستور داد که طهمورث خان را دستگیر کند و به حضور او بفرستد؛ و از ترس آنکه مبادا برادر زاده اش دستور او را نپذیرد. قاصدی نیز بی درنگ به نزد طهمورث خان فرستاد و به او فرمان داد که برادر زاده اش را دستگیر کند و به لشکر گاه او اعزام دارد. این نیرنگ کهنه فقط باعث استحکام روابط آن دو نفر شد، و آنها را بر آن داشت که برای تأمین

موقعیت خویش دست به اقدامات شدیدی بزنند .

نادر هنگامی که از نافرمانی و تمرد این دو سردار آگاه شد و دریافت که پیوستگی قوای آنها لااقل آنها را از لحاظ قدرت به پایه ارتش سلطنتی درآورده است، برای جدا کردن آنها چاره دیگری اندیشید و آن این بود که نامه محبت آمیزی برای برادرزاده اش ارسال داشت و از او خواست که به لشکرگاه بیاید . علیقلی خان پوزش خواست و گفت که هنوز شورش رفع نشده است ، و بنابراین غیبت او عواقب خطرناکی دربر خواهد داشت . در همان زمان طهمورث خان که دعوت مشابهی دریافت داشته بود به بهانه بیماری از آمدن عذر خواست .

فصل سی و چهارم

حرکت نادر به سوی مشهد و از آنجا به جانب دشتهای سلطانمیدان
- تصمیم او به قتل عده زیادی از سربازان - کشته شدن او - پراکنده
شدن قوای او - انگیزه های نادر در صدور فرمان مربوط به قتل
عام - ملاحظاتی در باره مرگ او.

در این اوضاع بحرانی ، نادر تصمیم گرفت به مشهد برود . کسانی که از
چنگ و حشیکریهای افسران او گریخته بودند به حرص و طمع او که در نتیجه
فساد او شدت یافته بود گرفتار شدند . نادر از آنجا به جانب دشتهای سلطان
میدان ، که در شمال غربی مشهد قرار دارد ، حرکت کرد . می گویند وی در
این محل رؤسای اوزبکان و ترکمانان را که قسمت عمده لشکر او را تشکیل
می دادند به حضور فراخواند ؛ و بعد از آنکه آنها را به راز داری و اطاعت از
او امر خویش سوگند داد ، چنین گفت که قصد دارد تمام سربازان ایرانی را به
قتل برساند ، و برای اعلام این منظور فشفشه ای در دل شب به آسمان پرتاب
خواهد کرد ، و پس از این عمل ، از دست او هدایا و پولهای بسیاری دریافت خواهند
داشت ، و بعد از ساختن کله مناری از سر ایرانیان ، به کلات باز خواهد گشت
و تا پایان عمر در آنجا خواهد زیست .

غلامی گرجی که در خیمه نادر بود تصادفاً از قسمتی از این نقشه خونین و وحشت انگیز آگاه شد و بی درنگ آن راز را با قورچی باشی در میان نهاد. وی نیز شب هنگام کسی را به سراغ فرماندهان عمده ارتش فرستاد و این خبر را به اطلاع آنها رسانید. آنان نیز بیدرنگ چند نفر را برای دقت در رفتار ترکمانان که گفته می شد عده ای از آنها مشغول تیز کردن خنجر و شمشیر خود هستند فرستادند. اشخاص بد کمان زود وحشت می کنند؛ کوچکترین اطلاع بر قصدی چنین وحشت انگیز باعث تأیید عقیده آنها درباره آن می شود. در برابر چنین وضع مهلکی چه تصمیمی جز کشتن نادر ممکن بود اتخاذ شود؟

صالح خان که افسری بی باک و سرهنگ نگهبانان افشار بود حاضر بدان کار شد، و فقط تقاضا کرد چهار مرد برگزیده همراه او بروند. بعد از رفتن نادر جهت استراحت و چند ساعت مانده به شروع قتل عام، صالح بیگ و همراهان او به بهانه رساندن پیغام مهمی با قدری خشونت از کنار نگهبانان گذشتند، و ضمن ورود به قسمت داخلی چادرهای نادر، به خواجه سراییی برخوردند و او را به قتل رساندند. سپس فراتر رفتند و پیرزنی را که به جلومی آمدنیز کشتند. اما هنوز نمی دانستند که نادر در کدام چادر خفته است، تا آنکه در روشنایی چراغی مقداری جواهر یافتند. این بود که به درون شتافتند و او را دیدند. معلوم نبود که آیا او هنوز نخفته یا در اثر فریاد پیرزن از خواب جسته بود. هنگامی که توطئه کنندگان نزدیکتر رفتند، نادر شمشیر خود را از غلاف کشید و مقصود آنها را پرسید. صالح خان پاسخی نداد، و بی درنگ با شمشیر ضربتی بر شانه او زد. با وجود این، نادر توانست دو تن از توطئه کنندگان را که برای کمک به رهبرشان جلو می آمدند از پا در آرد؛ و ضمن آنکه به عجله از چادر بیرون می رفت، پایش به یکی از طنابها خورد و بر زمین

اقتاد ، و صالح بیگ ضربتی کاری بر او وارد آورد . نادر فریاد زد : « رحم کنید . من همه تان رامی بخشم . » ولی این سردار پاسخ داد : « تو که به هیچکس رحم نکرده ای قابل رحم نیستی . » صالح بیگ ، پس از انجام دادن این عمل مهم سر او را از تن جدا کرد .

تر کمانان ، که همیشه نادر آنها را بر دیگران ترجیح می داد ، به محض آنکه از کشته شدن او آگاهی یافتند ، بی نهایت خشمگین شدند و اسلحه برداشتند و به غارت خیمه ها پرداختند و در چند مورد به ایرانیها حمله کردند تا هم قصاص خون سردار خود را بگیرند و هم فرصت غارت بیشتری فراهم سازند . تا سپیده دم آن روز ، در حدود پنجاه هزار تن از هر دو طرف به قتل رسیدند . آنگاه بدن نادر را در معرض تماشا گذاشتند ، ولی تر کمانان اصرار می کردند که سر او را نیز ببینند ، و چون مسلم شد که نادر به قتل رسیده است ، پراکنده شدند ، و بعضی از آنها به قوای علی قلیخان که در آن حوالی بود پیوستند ، و دیگران به خانه های خود باز گشتند ، و این در صورتی بود که پس از آنهمه تغییر و بعد از هجده سال جنگ بتوانند خانه و خانواده خود را پیدا کنند .

بعید نیست که نادر قصد کشتن سر بازان ایرانی را در سر پرورانده باشد ، و لو آنکه این امر به نظر باور نکردنی می آید . در کشورهای مسیحی نیز قتل-عامهایی به علت تعصب مذهبی یا جاه طلبی یا افتخارات بی اساس صورت گرفته است . واقعه دهلی نشان می دهد که این مسئله در نظر نادر آنقدرها هم عجیب نبود . طبعاً بشر ، به پاداش زحمات خود ، انتظار دارد که نتیجه ای بگیرد و این نتیجه غیر از آسایش نیست . این قضیه حتی در مورد اشخاصی که فقط برای فعالیت آفریده شده اند صدق می کند ، ولی وقتی که به استراحت می پردازند ، لذتی از آن نمی برند . انسان خواهان تغییرانی است که در اثر آن زندگی

مطبوعتر شود.

حرص و طمع نادر دیگر قابل تحمل نبود. این پادشاه ظلم و ستم را به نهایت رسانده و ایران را به صورت ویرانه‌ای در آورده و در نظر اتباع خود چنان منغور شده بود که حس اطاعت آنها به حس انتقام تبدیل یافته بود. نادر از این موضوع اطلاع داشت، ولی دلش به حال ستمدیدگان نمی‌سوخت؛ و چون مردی با هوش بود، به‌خوبی می‌دانست که اگر برای جلوگیری آن کاری نکند، عاقبتش نزدیک خواهد شد و یا برادرزاده‌اش یا طهمورث خان یا خود او باید از میان برود، مگر آنکه محل امنی در کلات بیابد، و این امر نیز امکان نداشت، زیرا در اطراف او اشخاصی یافت می‌شدند که به محض کم شدن قدرت او کمر به قتل او می‌بستند.

برای آنکه نشان دهیم چگونه مردی تحت آن اوضاع ممکن است به چنان عملی^۱ متشبث شود می‌توانیم دلایل زیادی بی‌ساوریم، زیرا انگیزه‌های مختلف انتقام و قساوت و یأس از حفظ جان ممکن است این فکر را به او القا کرده باشد. از طرف دیگر، کیفیات دیگری وجود دارد که مخالف دلایل فوق است و فقط می‌توانم بگویم که مورد قبول ایرانیها بود. در اعلامیه‌ای که پس از قتل نادر انتشار یافت فقط شقاوت و حرص و طمع او به طور کلی ذکر شده است. علی‌قلیخان در حقیقت اعتراف کرده است که در توطئه علیه عم خود دست داشته و شخصی را برای کشتن او فرستاده است. در نتیجه اگر هم ترس از قتل عام در میان نبود، باز نادر کشته می‌شد. احتمال دارد که نادر به برادرزاده خود بدگمان بوده باشد و اگر هم به فکر قتل عام افتاده باشد، به علت آن سوظن بوده است.

۱- یعنی قتل عام سربازان ایرانی - ۲.

عقل سلیم و تجربه به ما می آموزد که رفتار نادر دیر یا زود زمینه قتل او را فراهم می کرد، و هیچ فرصتی نیز بهتر از این وجود نداشت، زیرا گذشته از ظلم و شقاوت دیرین او، سربازانش جز جنگ داخلی که قسمت عمده کشور را به ویرانی کشانده بود منظره ای دیگر درپیش چشم نداشتند. قوای علیقلی خان و طهمورث خان اگرچه هنوز شورش را آغاز نکرده بودند، ولی این دو نفر در حال تمرّد به سر می بردند، و پیدا بود که جز با قوّه قهریه از نادر اطاعت نخواهند کرد. گذشته از این، سربازان نادر به خاطر چه کسی می توانستند بجنگند؟ برای مردی که او را مظهر قساوت و ظلم می دانستند؟ بدین ترتیب بود که این بلای ممالك مشرق در سن شصت و يك سالگی و بعد از یازده سال و سه ماه سلطنت از بین رفت و نشان داد که بشر در این عصر فساد عظیم تا چه اندازه می تواند ملّتی را گرفتار فقر و بدبختی کند. همچنین نشان داد که اگر پادشاهی به جای ترحم و عدالت که زینت بخش تاج و تخت است به ظلم و شقاوت بپردازد باید انتظار داشته باشد که خداوند حدّی برای او تعیین کند. با ملاحظه سرنوشت او می توانیم پی ببریم به اینکه جاه طلبترین پادشاه هرگز نمی تواند تا آن درجه ظلم و ستم کند، مگر آنکه اتباع او به عیش و نوش عادت کرده و فقط در جستجوی هدفهای پست و ناچیز بوده و دست از تقوی و پرهیزکاری شسته باشند. آیا غیر از این است که ایران فقط در اثر شرارت خود ایرانیها گرفتار بدبختی شد؟ آن شرارت به صورت وسیله قدرت پادشاه ظالم آنها درآمد. در کشوری که مردمش به آن درجه از پست فطرتی و فساد رسیده باشند ظهور ظالمی عجب نخواهد بود.

فصل سی و پنجم

ملاحظات^۱ دربارهٔ مرگ نادر و اخلاق او - شرحی راجع به بدن و صدا و بازو و شجاعت و قوهٔ حافظه و غذا و لباس و عشق‌بازی و حرص و شقاوت و بدگمانی و نیرنگ‌بازی و رحم و بخشش و سرداری و سیاست او .

از آنجا که روح پس از جدایی از بدن مسلماناً پایدار می‌ماند ، روح نادر بیچاره را به حال خود می‌گذاریم که اعمال خود را در نظر آورد و ملاحظه کند که آیا يك زندگي گمنام و يك مرگ زودرس بر تمام لذائذ و پیروزیهای او برتری نداشت ؟ ولی او اکنون در دست داوری^۲ است که اطاعت از قوانین او مایهٔ مباهات و سعادت ماست و بررسی در مقاصد او بی‌دینی محسوب می‌شود .

عملیات این مرد غاصب حتی به نظر اروپاییان چنان عجیب می‌آمد که سالها معلوم نبود که طبق چه اصولی رفتار کرده و در نتیجه ، مستوجب چه

۱- در اینجا هنوی عقاید خود را دربارهٔ نادرشاه ابراز می‌دارد ، و چون مردی مذهبی بوده است ، از بعضی از اقدامات او انتقاد می‌کند . مترجم اگرچه با نویسندهٔ کتاب موافق نیست ، ولی به ملاحظهٔ امانت ، مطالب او را کاملاً نقل می‌کند . شاید هم نویسنده از ذکر این نکته غافل مانده است که طرد افغانها از ایران و استقرار نظم و آرامش در این کشور بدون خشونت امکان‌پذیر نبوده است ، در واقع هرج و مرجی که در همهٔ شئون سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران پس از تسلط افغانها به وجود آمده و نومییدی شدیدی که بر ایرانیان مستولی شده بود عکس‌العملی جز اقدامات نادر نمی‌توانست داشته باشد - م .

۲- مقصود خداوند است - م .

توصیفی است .

اکنون روزگار به ما آموخته است که نقاب از چهره او برداریم ، و چون کسی که دیروز بر جان میلیونها نفر حاکم بود اکنون با فرومایه ترین و شاید فاسدترین افراد برابر است ، می توانیم درباره او بدون قید و شرط سخن بگوییم و راجع به قابلیت شکفت انگیز او در اداره کسانی که آلت شرارت او بودند آزادانه مطالبی بر زبان آریم .

بخت و پیروزی معمولاً چشمان آدمی را خیره می کنند ، و اموری را که طبعاً منفورند در نظر ما افتخار آمیز جلوه می دهند . ای بسا میلیونها نفر که قربانی افتخارات بیهوده شده اند . عملیات فاتحان بزرگ هر قدر هم بی ارزش باشد ، اغلب در دوران بعد و در نواحی دوردست نه تنها باعث اعجاب و شگفتی می شوند بلکه حس حسادت مردم را نیز برمی انگیزند . اما فکر آخرت باید ما را متقاعد کند که افتخار حقیقی در آن است که جان خود را فدای هموعان کنیم ، در صورتی که کسانی که به مردم ستم روا می دارند و قوانین بشری را نقض می کنند مانند طوفانهای مهیب یا بیماریهای وا گیردارند که برای تسکین غضب خدایی خشمگین به وجود آمده اند . از کسانی که با آتش و شمشیر در راه افتخار گام برمی دارند نباید یاد کنیم ، مگر آنکه از آنان با وحشت و خشم سخن بگوییم .

بحث عمیق درباره اخلاق مردم ، حتی مردان کشور ما ، کار سهل و ساده ای نیست ، ولی اگر به ناحیه دوردستی سفر کنیم که ساکنانش دارای آداب متفاوتند و بخواهیم تمام اسرار قلبی مردی را نشان دهیم که با سایر افراد ملت فرق داشت (زیرا دارای خصایصی بود که طبق معیارهای معمولی غیر قابل فهم بود) ، آنگاه دچار حیرت و سرگشتگی می شویم . در اخلاق مردانی ، مانند

نادرقلی، می‌توانیم ظلم و شقاوت نرون^۱ و وزیر کی هانیبال^۲ و دلیری سیپیون^۳ و نیرنگ بازی کرومول^۴ را بباییم. گذشته از این، نادر، بخت و همچنین سرانجام بد سزار^۵ را داشت. برای تکمیل این موضوع باید حرص و طمع و سپازیانوس^۶ و اخلاق نامهدب نادر را که ناشی از عدم تربیت و قدرت بی‌پایان او بود به آن بیفزاییم.

درک جزئیات زندگی کسانی که مورد اعجاب ما بوده‌اند باعث رضایت خاطر ما می‌شود. بنابراین، آن قسمت از خصوصیات نادر را که به اطلاع رسیده و من نتوانسته‌ام آن را در جای مناسبی در این کتاب تاریخی بگنجانم، در اینجا می‌آورم. کسانی که او را خوب می‌شناختند موافقت می‌کنند که قیافه او حاکی از سادگی او بود و طبیعت ستمگر او را نشان نمی‌داد. چنانکه گفتیم، وی از طایفه افشار بود. صورت او گردتر از صورت ایرانیها و بینی او کمتر شبیه بینی رومیها بود (زیرا بینی غالب ایرانیها شبیه بینی رومیهاست). مویش سیاه و چشمانش درشت و نافذ و پیشانی‌ش بلند و صورتش کندمگون و بدنش نیرومند و قدش در حدود شش پا و شاندهایش جلو آمده بود^۷ قیافه او، مخصوصاً هنگامی که وی لب به سخن می‌گشود، هیبتی مخصوص داشت. صدای او چنان قوی و طنین افکن بود که از مسافت بعید شنیده می‌شد، و تأثیر آن هنگامی که وی در صحنه جنگ

- ۱- امپراتور روم (۶۸-۳۷) که بر عیسویان ظلم بسیار روا داشت - م. ۲- هانیبال (ق. ۱۸۳-۲۴۷) سردار کارتاژی که مدتها باعث نگرانی رومیها شده بود - م.
- ۳- سیپیون، سردار رومی که هانیبال را در سال ۲۰۲ در نبرد زاما در شمال آفریقا شکست داد - م.
- ۴- کرومول (۱۶۵۸-۱۵۹۹) سردار انگلیسی که باعث اعدام چارلز اول پادشاه انگلیس شد - م.
- ۵- سیاستمدار و سرباز و نویسنده معروف رومی (ق. ۴۴-۱۰۲) که به قتل رسید - م.
- ۶- امپراتور روم (میلادی ۲۹-۹) - م.
- ۷- شانه شرقیها معمولاً قدری به جلو تمایل دارد و این وضع ناشی از طرز نشستن آنهاست و سبب می‌شود که در راه رفتن زیاد وقار نداشته باشند.

به سر بازان فرمان می داد بسیار شدید بود ، و سرانجام یکی از وسایل مهم جلوس او به تخت سلطنت شد .

نیروی جسمانی او نیز در پیشرفت کار او بی تأثیر نبود . قدرت عجیبی که طبیعت به وی ارزانی داشته بود در اثر عادت زیاد تر شده بود . استعمال تبرزین که یکی از قدیمترین سلاحهای معمول در میان ایرانیان است گرچه مدتها در میان ایرانیها منسوخ شده بود ، ولی نادر آن را دوباره به طرز مخصوصی رایج ساخت ؛ به طوری که وی را قبل از جلوس بر تخت سلطنت « تبرزین خان » می نامیدند . بعداً هم او را می دیدند که در چادر بارعام نشسته و تبرزین را به دست گرفته است . ضرباتی که وی با این سلاح وارد می آورد باعث مرگ آنی می شد .

قوه حافظه او و همچنین وقوف او به احوال و اخلاق ایرانیان شگفت انگیز بود ؛ وی می توانست به آسانی نام همه اشخاصی را که با آنها رابطه داشت به خاطر بیاورد^۱ . نادر وضع مالی ایران را مطالعه کرده بود و جزئیات عایدات هریالتی را می دانست ، ولی چنان در حيله و نیرنگ استاد شده بود ، که از راه راست منحرف شد و با ظلم و ستم زمینه نابودی خود را فراهم آورد . وی از آنجا که عادت به تفکر نداشت ، فکرش مشغول نبود ؛ فقط درباره مطالبی می اندیشید که به امور جنگی وابستگی داشت . در اواخر عمر شروع به خواندن و نوشتن کرد . ولی هیچیک از اطلاعات او مربوط به کتاب نبود . حضور ذهن عجیبی داشت ، و تصمیمات خود را تقریباً به همان سرعت فکر خود عملی می ساخت . از این رو

۱- نادر در يك زمان مطالب مختلفی را به منشیهای خود املا می کرد و فکر می کنم از زولیوس سزار یاد گرفته باشد (بمید است که نادر حتی نام زولیوس سزار را شنیده باشد - مترجم) در اینجا قصد من این نیست که در کاردانی یکی از دو پسر نادر تردید کنم . نامه های ایرانیها معمولاً حاوی چند نکته بیشتر نیست ، آنها مطلب را به طور کلی به منشی میگویند و سپس منشی وظیفه خود را انجام می دهد . در اینجا باید گفت که نوشته های منشی ها گاهی مهم است و این امر باعث اشتباهات و سوء تفاهات بسیار شده است .

کارهایی انجام داد که هم عجیب و هم بی‌معنی بود. نادر در يك مرحله از به‌آزادی شراب و عرق می‌خورد، ولی بعداً از نوشیدن عرق به کلی رو‌گر شد، و فقط شراب به اندازه‌ای می‌نوشید که باعث ازدیاد قدرت جسمانی‌اش و فک او بشود. استعمال شراب اگرچه طبق مذهب اسلام حرام است، ولی سربازان وی پیروی می‌کردند.

غذای او بسیار ساده بود و خود او اغلب به قدری نخود برشته که مایه‌ای در جیب داشت اکتفا می‌کرد.

لباس او قابل ملاحظه نبود؛ ظاهر آفکار او برتر از جاه و جلال ظاهر تجمل بود. بیشتر به جواهر گرانبهائی که تاجش را آراسته کرده بود می‌ناز و عمامه خود را نیز با آنها مزین ساخته بود. غالباً دیده می‌شد که فیر درشتی در دست دارد و در چادر با آن سرگرم است. می‌گویند که همیشه جو، زیر لباس می‌پوشید؛ و این موضوع هم بعید نیست، زیرا وی از خشم علیه خود آگاهی داشت. اما تظاهر می‌کرد که جامه زیادی در بر ندارد، و سربازان نیز می‌گفت که از او پیروی کنند.

می‌توان باور کرد که احساسات بشر به نسبت آنچه معمولاً قوت فاعلیه می‌شود و تا اندازه‌ای با اشتهاى شخص رابطه دارد افزایش می‌یابد. جایی که مذهب و عادات کشوری باعث پرورش میلی بشود، عجیبی نیست اگر مردی، با داشتن قدرت بی‌پایان، خواهش نفسانی را تا آن اندازه ارضا نکند نادر به زنان علاقه بسیار داشت. می‌گویند که تا چند سال پیش از مرگش هر دختری به حضور او می‌بردند؛ ولی این خود قصه مسخره‌آمیزی بیش نیست. وی در اواخر عمر به سی و سه زن قناعت می‌کرد؛ و بعضی از آنها را مدتی دوست داشت. در جنگ‌های با ترکیه عثمانی، غالباً زنان خود را همراه می‌برد.

نادر از عشق‌بازی با پسران بی‌نهایت تنفر داشت، و اگر چه بارها می‌توانست با تنبیه مرتکبان این گناه، درس عبرتی به مردم بدهد، ولی فقط در يك مورد بود که دستور داد چشمان مردی خاطی را بر آورند و گوش و بینی و لب او را ببرند. در اثر این وضع غم‌انگیز بود که آن مرد خود را هلاک کرد. برای آنکه از نظریه سابق ایرانیها نسبت به این عمل آگاه شویم، لازم است بگوییم که در زمان شاه صفی غلامی صاحب خود را که یکی از خانهای متشخص بود به عنوان اعتراض به آن عمل زشت با خنجر هلاک کرد، و پادشاه فرمان داد که آن غلام را جلوسگان درنده ببندازند. همان متانتی که باعث شد این جوان خود را به طرزی نومیدانه از تنگ نجات دهد، تا پایان کار او را تقویت کرد، و او با کمال شجاعت جان سپرد.

در مورد قساوت باید بگوییم که نادر از آن لذت می‌برد و مخصوصاً این عمل ناشی از حرص و طمع و همچنین برای تأمین موقعیت خود او و نیز به سبب فقدان عاطفه و احساسات بود.^۱ هرگز نشنیده‌ام که وی پس از جلوس بر تخت سلطنت کسی را با دست خود خونسردانه کشته باشد، در صورتی که این قضیه در مورد پادشاهان سابق ایران صدق نمی‌کند، زیرا آنها در طی تاریخ از لحاظ قساوت مشهور بوده‌اند. در اینجا می‌توان دید که پادشاهان عیسوی با پادشاهان مسلمان تا چه اندازه فرق دارند. پادشاهان عیسوی که اهمیت مقام خود را درک می‌کنند هرگز در مراسم اعدام حضور نمی‌یابند، و حال آنکه پادشاهان مسلمان از مشاهده اعدام لذت می‌بردند و گذشته از این، اعتماد ندارند که حکم در غیبت آنها اجرا شود. نادر همیشه مرگ کسانی را که در لشکرگاه او اعدام

۱- می‌گویند یکی از پادشاهان اخیر پرتغال در اثر تعصبات مذهبی بی‌جا به‌طور ناشناس در مراسم سوزاندن کلیمی‌ها حضور می‌یافت.

می شدند می دید و به هیچ وجه ناراحت نمی شد.

هنگامی که جنایات بشر متنوع و مختلف می شود و قاضی احساسات خصوصی خود را در قضیه دخالت می دهد، ملت دچار چه بدبختی هایی که نمی شود؟ بعضی از موارد بیدادگری نادر معلول این سیاست بود. ضمن عمل شجاعت آمیز و فراموش نشدنی او یعنی طرد افغانها از ایران، روزی که پیروزمندانه وارد اصفهان می شد، سربازی به یکی از زنان اشراف تجاوز کرد. شوهر آن زن به نزد نادر شکایت برد که پس از این ننگ دیگر نمی تواند زنده بماند. نادر در جواب او گفت: «آری، نمی توانی زنده بمانی» و سپس بی درنگ فرمان داد که او را خفه کنند. سپس رفتار خود را در نزد افسران توجیه کرد و گفت: «تردید ندارم که شما مرا آدم بسیار ظالمی می دانید که حرف آن مرد را تکرار کردم^۱. ولی در چنین مواقعی چه می توانم بکنم؟ جلویك لشکر فاتح را همیشه نمی توان گرفت. اگر به داد این مرد رسیده بودم، صدها نفر دیگر چنان شکایتی می کردند، و وقت من به جای آنکه صرف شکست دادن دشمنان مملکت بشود مصروف تنبیه سربازانم می شد.» با وجود این، نادر رفتار خود را در این مورد مخصوص تغییر داد.

نادر بعضی از بدکاران را بدون مجازات رها می کرد، و حال آنکه می دانست که آنها او را آدم شریری می دانند؛ ولی کسانی را که به او طعنه می زدند نمی بخشید. ایرانیها پس از ورود دوست غایبی عادت دارند که بر سیبل تعارف به او بگویند: «جایت خیلی خالی بود.» در آرامگاهی که نادر برای خود در مشهد ساخت شخصی در پنهانی نوشته بود: «ای نادر، شهرت تو عالم را گرفت؛ نام تو بسیار مشهور است، ولی جایت خالی است.» برای کشف نویسنده این

۱- یعنی به او گفت، «آری، نمی توانی زنده بمانی.» - م.

کلمات جستجوی دقیقی صورت گرفت و معلوم شد که طبعاً شخص با سوادی آن را نوشته است ، و بسیاری از ملاها به محاکمه کشانده شدند ؛ و حتی برای آنکه بعضی از آنان را مجبور به اعتراف کنند ، آنقدر آنها را شلاق زدند که جان سپردند .

شخصی در اصفهان با اشاره به ترقی نادر گفته بود : « فواره چون بلند شود ، سرنگون شود . » از آنجا که نادر توسط کسانی که به منزله آلات بیداد گری او بودند از کوچکترین واقعه آگاهی می یافت ، این مرد جان خود را بر سر بذله گویی خود گذاشت .

هیچ يك از پادشاهان ایران به اندازه نادر مجرمان را به انواع و اقسام زجر و آزار و از راه بلهوسی به قتل نرسانده است . دو تن از اشراف چند بار به وی نامه نوشتند و از رفتار یکدیگر شکایت کردند . عاقبت نادر کسی را به سراغ آنها فرستاد . امکان دارد که وی از اخلاق آنها آگاهی داشت ، ولی ، بی آنکه به شکایت یکی از آنها رسیدگی کند ، هر دورا رذل نامید و به آنها گفت : « شما که علاقه دارید با نامه های خودتان مرا اذیت کنید پدرتان را بیرون می آورم . » بنابراین ، فرمان داد که هر دو را از نعمت بینایی محروم سازند . وقتی دیگر فرمان داد که دندانهای مردی را فقط به خاطر آنکه کج بیرون آمده بودند بیرون بکشند ! می گویند که دستور داد شاهوردی بیگ را کتک مفصلی بزنند تا او مأموریت خود را خوب به یاد داشته باشد و در این قضیه نوعی شوخی آمیخته به وحشیگری دیده می شود .

نادر مجرمان را خواه از طبقه اشراف خواه از طبقه عوام بودند به سختی مجازات می کرد . بارها دیده می شد کسانی را که روز قبل به چوب فلک بسته یا از نعمت بینایی محروم کرده بودند برای بازجویی بیشتری به حضور او می آوردند .

در این وضع، آنها از شدت درد یا عدم استراحت غالباً از پا درمی آمدند. گاهی این بیچارگان را مجبور می کردند که بالشکر به راه بیفتند. اگر نادر سراغ کسی می فرستاد و آن شخص بی درنگ حاضر نمی شد، قاصدان شاهی او را با ضربه چماق به حرکت وامی داشتند و اگر کسی مثلاً برای تمام کردن نماز خود یا برای انجام دادن وظیفه مهم دیگری فوراً حاضر نمی شد، غالباً او را به چوب فلک می بستند.

حرص و طمع این پادشاه ظالم کمتر از شقاوت او نبود. وی طبق رسم سلاطین پیشین عادت داشت که تمام حکام ایالات را در عید نوروز به حضور فرا خواند. قصد او بیشتر این بود که آنها را «بدوشد» یا به قتل برساند. روش معمولی او این بود که از آنها در باره اوضاع ایالت مربوطه و مخصوصاً رفتار خودشان مطالبی می پرسید، و سپس به سؤالات بی اهمیت و زاید می پرداخت و نتیجه می گرفت که مبالغه گزافی اختلاس کرده اند؛ و بعد می پرسید: «چقدر از پول من خورده اید و این پولها در دست کیست؟» پس از این سؤالات، برای آنکه آنها را مجبور به اعتراف یا تهمت زدن به متمولان کند، آنان را به چوب فلک می بست. غالباً اتفاق می افتاد که این حکام یا برای اجتناب از تنبیه بدنی یا به امید باز یافتن حکومت خود، فهرستی دروغین از طلبکاران خویش تهیه می کردند و مبالغی که به هر يك از آنها مدیون بودند و همچنین اموالی را که به دست هر يك سپرده بودند در آن فهرست می نوشتند و حتی برای انتقام کشیدن از بعضی از دشمنان، آنها را طلبکار خود می نامیدند. نتیجه این اظهارات این می شد که نادر فرمائی صادر می کرد و دستور می داد که آن مبالغ و آن اموال را باشدت هر چه تمامتر مطالبه کنند و قبل از وصول آنها به حرف کسی گوش ندهند. اگر این طلبکاران فرضی، پس از تنبیه شدن، قادر به پرداخت

پول نبودند، نادر دستور می‌داد که معادل آن را از همان ایالت جمع آوری کنند. حکام غالباً مبالغه‌گزافی از مردم به زور می‌گرفتند و به آنها ستم می‌کردند و گزارشی واقعی در باره آنچه که ظالمانه گرفته بودند نمی‌دادند. با وجود این، شکایات مردم به جایی نمی‌رسید؛ زیرا مشایخ یا اشخاص عمده که معمولاً برای ادای شهادت علیه حکام احضار می‌شدند، غالباً مجبور بودند پس از ضبط دارایی حکام، خودشان هم مبالغی برای جبران کمبود تقاضای نادر بپردازند! کار را به جایی رسانید که روزی چون نمی‌دانست جواب کسی را که از رفتار خود دفاع کرده بود چگونه بدهد به او گفت: «پدر سوخته، دلت آب خنک می‌خواهد؟»

از مطالعه مراحل نخستین زندگی نادر معلوم نمی‌شود که وی مرد حریصی بوده است. طبیعی است که باور کنیم وی مایل بود مردم در فقر و فاقه زندگی کنند، زیرا این وضع مانع از آن می‌شد که آنان سر به شورش بردارند، یا شورش آنها به نتیجه برسد. بهترین دلیل برای توجیه رفتار بدش که ایران را به خاک و خون کشید همین است. بی‌شک، فقر و فاقه مانع از آن بود که مردم به فکر شورش بیفتند و به همین مناسبت غالباً اقدامات آنها علیه او بی‌اثر می‌ماند. اما در مورد رفتار ظالمانه او با افرادی که ثروتی داشتند چه می‌توان گفت؟ در صورتی که در وفاداری آنها تردیدی جایز نبود.

در سال ۱۷۴۰ به چند ناحیه در گرگان دستور داده شد که برای خدمت در ارتش سربازانی بفرستند، و اگر سربازی رو به گریز نهاد، مبلغی به عنوان جریمه بپردازند. ولی این خود منشأ ظلم شد، و نیز چون مواجب سربازان

۱- اصطلاح «آب خنک خوردن» به‌طریق در باره زندان رفتن به کار می‌رود. نادر می‌خواهد بگوید «مکر دلت زندان می‌خواهد که گستاخی می‌کنی» ۱ - م.

کافی نبود و در ارتش با آنها بدرفتاری می کردند، آنها غالباً از خدمت می گریختند و آن جریمه ها همیشه از آن نواحی به سختی مطالبه می شد.

هنگامی که نادر خود را مجبور و ملزم می دید از رفتار حکام ظالم مذمت کند فرمانهایی در مورد دادرسی مظلومان صادر می کرد، ولی این فرمانها به اندازه ای مبهم و غیر صریح بود که اجرای آنها به آسانی معلوم نمی شد و نتیجه ای از آن به دست نمی آمد. حکام به علت وقوف بر حرص و طمع بی پایان او، معمولاً ثروتهای هنگفتی برای حفظ موقعیت خویش گرد می آوردند و حال آنکه این ثروتها بیشتر اوقات باعث سقوط آنها می شد. عاقبت عده ای از بزرگترین حکام که غالباً متهم به فساد می شدند تصمیم گرفتند که فهرستی از تمام هدایای دریافت شده تهیه کنند، تا در صورت لزوم آن را ارائه دهند. ولی با وجود این، داشتن ثروت هنوز باعث بدبختی می شد، زیرا نادر هیچ گز احساس نمی کرد که به اندازه کافی از آنها پول گرفته باشد. خودنمایی و نگهداری خدم و حشم همیشه از عادات ایرانیان بوده است، و با این وصف می دیدم که عده زیادی از حکام که برای پاسخ دادن به سؤالات نادر احضار می شدند در اردوگاه بدون تشریفات و در کمال سادگی به طور پیاده حرکت می کردند. ابا افسران دون پایه امنیت مقام خود را در نپذیرفتن هدایا می دانستند.

حرص و طمع که از خصوصیات پیری است با گذشت روزگار در وجود نادر بیشتر شد. با وجود این، در زندگی او شاید کاملاً نتیجه این شهوت نبود. اگر مخارج بی حساب قشون او و عدم امکان جمع آوری مالیات را در اواخر سلطنت او مورد بررسی قرار دهیم و ملاحظه کنیم که سلامت او مربوط به قدرت او بود، حتی غنایمی که وی از هندوستان آورد کفاف احتیاجات او را نیز نمی داد. عاقبت فرمانی بدین مضمون صادر کرد که هیچ کس حق ندارد عریضه ای به او تقدیم

کند که مخالف شئون سلطنت باشد، و بدان وسیله می‌خواست صریحاً بگوید که جز پرداخت مواجب سربازان کاری به شکایات مالی مردم ندارد. اموالی که نادر در ساحل رودخانه سند از سربازان خود به‌زور گرفت دلیل واضحی از حرص و طمع و همچنین اراده او به‌شمار می‌رود. از آن تاریخ به بعد، هر قطعه الماس و جواهری که در ایران به فروش می‌رفت وی آن را مطالبه می‌کرد و اظهار می‌داشت که آن را در فتح هندوستان از او دزدیده یا آنکه آن را از خزانه او برداشته‌اند. در این مورد عده زیادی از افسران خود را به چوب فلک بست و حتی چند نفر از آنها را به قتل رسانید.

حسادت و سوءظن همیشه به بدترین شکلی ملازم جابران بوده و تا دم مرگ آنها را آزار داده است. افسران عمده نادر به اندازه‌ای از این موضوع آگاهی داشتند که با خارجیها جز در دادگاههای خود صحبت نمی‌کردند. حتی جرأت ملاقات یکدیگر را در چادرها جز در روز نداشتند و آن نیز با حضور مستخدمان یا گواهان دیگر صورت می‌گرفت، تا تصور نشود که مشغول توطئه علیه پادشاه‌اند. نادر باک نداشت بگوید که از نارضایی آنها آگاه است، ولی نه به این موضوع و نه به خود آنها اعتنایی نمی‌کرد. روزی تیری به چادر او خورد. به این تیر هجونامه‌ای بسته او را به ظلم و نداشتن مذهب متهم کرده از وی پرسیده بودند که آیا خدا یا شیطان یا ظالم یا پادشاه یا پیغمبر است. اگر خداست، از وی استرحام می‌کنند؛ اگر پادشاه است، از او می‌خواهند که شفقت نشان دهد، اگر پیغمبر است، مأموریت خود را ثابت کند. نادر پس از اطلاع بر این نامه، خونسردانه گفت: «من نه خداوند و نه شیطان و نه ظالم و نه پیغمبرم، بلکه از طرف خدا برای تنبیه نسل ظالمی آمده‌ام.» این پاسخ را نوشتند و نسخه‌هایی از آن را به هجونامه ملحق کردند و بر روی تپه‌ای در

اردوگاه در جلو سربازان گذاشتند، ولی به نویسنده آن هجوتامه قول داده شد که اگر هویت خود را ابراز کند بخشیده خواهد شد، و همچنین مبلغ قابل توجهی برای کشف آن شخص اختصاص یافت.

در توجیه سوءظن نادر باید گفت که ایرانیها اگر چه به طور کلی مؤدب و آرامند، ولی محتال و مزورند. آنها اگر چه مهربانند و با بیگانگان لطف دارند، ولی، در صورت کسب قدرت، خودخواه و مغرور و گستاخ می شوند. به این خصوصیات می توان میل به شورش را نیز ذکر کرد^۱. نادر، از آغاز زندگی پرماجرای خویش، از مراتب و احوال آنان آگاهی داشت، و ظاهراً به این نتیجه رسیده بود که جز با استبداد نمی توان بر آنها حکومت کرد. بدین ترتیب، چندین علت باعث تقویت روحیه ستمگر و جسود او شد، و همچنانکه به سبب فساد مردم بر تخت نشست، مصلحت در آن دانست که تخم حسادت و نفاق را در میان زیردستان عمده خود بپراکند.

وضع پادشاه ظالم چقدر وحشت انگیز خواهد بود هنگامی که اتحاد اتباعش باعث اضطراب او بشود و تنفر و اکراه آنها از یکدیگر موجب تقویت مقام او گردد. در این وقت، مذهب هنوز مایه دشمنی و اختلاف بود. ایرانیها به علی (ع) و علماء احترام بسیار می گذاشتند، در صورتی که ترکمانها و سایر افرادی که قسمت اعظم ارتش او را تشکیل می دادند از آیین تسنن پیروی می کردند. نادر از هیچکدام از این دو دسته شدیداً طرفداری نمی کرد، بلکه می کوشید در صورت لزوم آنها را راضی نگاه دارد. موقعیت او در نتیجه وجود عده زیادی جاسوس و خبرچین در اطراف و اکناف کشور، تثبیت می شد. مأموران

۱- این حال اگر چه ممکن است از خصوصیات آنها نباشد، ولی ظاهراً نتیجه فساد فعلی اخلاق آنها و همچنین تنفر آنها از استبداد است.

و نمایندگان خصوصی او که نسبت به یکدیگر بدگمان بودند هر خبر یا قصد پنهانی را که ممکن بود به زیان او تمام شود به وی می‌رسانیدند. نزدیکترین خویشان و صمیمی‌ترین دوستان به یکدیگر حسادت می‌بردند. اشخاصی که شرافتی داشتند به علت سوگندی که خورده بودند یا برای جلوگیری از خونریزی ممکن بود اخبار را به وی برسانند، ولی حاسدان و بدخواهان، برای ارضای خاطر خود، مطالبی به وی عرضه می‌داشتند و مزدوران او نیز به سبب منافع شخصی چنین می‌کردند و رویهم‌رفته همگی مایل به شرکت در تقسیم غنائم ایالات مخروبه بودند، و بدین ترتیب باعث بدبختی هم‌میهنان خود می‌شدند و به دست خود وسایل نابودی خود را فراهم می‌کردند. هر گونه صفت خوب از میان جامعه رخت بر بسته و از ایمان و درستکاری جز نامی باقی نمانده بود. در چنین وضعی چگونه ممکن بود که مردم از چنگ پادشاه ظالمی رها شوند بی آنکه به دام دیگری در افتند؟

در ایامی که کار نادر بالا می‌گرفت، سیاست او براین بود که نسبت به کسانی که مورد احتیاج او بودند احترام فراوانی بگذارد. ولی بعدها طبق این ضرب‌المثل رفتار کرد که پادشاه دارای دوست یا خویش نیست. بنابراین حق-شناسی در نظر او صفتی شاهانه نبود و این اصل هم در دل او جایی نداشت. از طرف دیگر، می‌توانید مبادا کسانی که نسبت به او ارادت دارند در صورت مشاهده حق ناشناسی او به دیگری متمایل شوند، و او این اصل را نیز اغلب در نظر می‌گرفت. از میان سرداران او دوتن یکی به نام مصطفی‌خان و دیگری قاسم را ذکر می‌کنیم که در نتیجه مراقبت و اعتدال خود توجه نادر را جلب کرده بودند، و باید بگوییم که وی با وجود اعمال نا پسند خود باز این کار پسندیده را کرد که آن دو نفر را تا آخر عمر گرامی داشت. این عمل نشان

می‌داد که صفات خوب چه نتایجی به بار می‌آورد. مردم ایران به طور کلی شایستهٔ ترحم نبودند، و نادر نیز به کسی رحم نمی‌کرد. اما ایرانیها چون از لحاظ صفات خوب روحی قابل توجه نبودند، نادر از آنها زیاد وحشت نداشت. کمالاتی که بیشتر مورد علاقهٔ او بود نیروی جسمانی و شجاعت افراد بود؛ و اگر چه او به مردانی که این صفات را داشتند سخت نیازمند بود، ولی به هر کس که شهرتی به‌دست آورده بود حسادت می‌ورزید. در این باره داستان جالبی می‌گویند.

یکی از مین باشیها غالباً در صحنهٔ جنگ دلیری بسیار از خود نشان داده بود، و چون مهارت او در به کار بردن خنجر کمتر از نیروی جسمانی او نبود سرانجام به مقام خانی رسید. ایرانیها به طرز مبالغه آمیزی که خاص آنهاست می‌گفتند که وی می‌تواند بایک ضربت شمشیر استری را با پالانش به دو نیم کند. باور نمی‌توان کرد که ایرانیها تا چه اندازه به نیروی جسمانی و لیاقت نظامی اهمیت می‌دهند. نادر که به این مرد حسد می‌برد ظاهر آبرای آزمودن درستکاری و پرهیزکاری اودختری زیبارا بدو سپرد تا او را به برادرش ابراهیم خان برساند. آن مرد دختر را در راه فریب داد، و ابراهیم خان پس از اطلاع به آن قضیه دختر را با خشم به حضور نادر بازگردانید. به آسانی می‌توان دید که نادر نیز از کار آن مرد تا چه اندازه خشمگین شد و خلاصه تصمیم به قتل او گرفت. رضاقلی خان که در آن هنگام محبوب پدر بود و به آن سردار احترام فراوانی می‌گذاشت با وی به چادر نادر رفت و از او خواهش کرد که جانش را بینهد^۱ با وجود این، نادر فرمان داد که قسمتی از گوش آن مرد خاطی را ببرند. ولی این عمل نوعی مهلت موقت بود و نادر به وی امر کرد که دهکده‌ای متعلق به

۱- ظاهراً این واقعه کمی پیش از آغاز سلطنت نادر روی داده است.

ترکان را بسوزاند. هنوز این مرد مسافت زیادی طی نکرده بود که نادر کسی را به دنبال او فرستاد و از او پرسید که چرا وظیفه خود را اجرا نکرده است و پس از ناسزا گفتن های بسیار دستور داد که او را طناب اندازند، اما پیش از آنکه حلقه طناب را بگردن او بیفکنند، آن مرد اشاره ای کرد، و چنین پیدا بود که می خواهد مطلب مهمی بگوید، و چنانکه در این موارد رسم است به درخیمان اشاره شد که دست نگاه دارند. خان از این فرصت استفاده کرده از دست آنها بیرون جست و خنجر یکی از آنها را ربود و به جانب نادر شتافت. نادر از جا برخاست و از آنجا به شتاب دور شد. ملازمان خیمه شاهی اگر چه آن مرد را به قتل رساندند، ولی سه نفر از آنها از پای در آمدند. این واقعه علت مهمی بود که نشان می داد چرا مردم به طور کلی و همچنین زندانیانی که به حضور شاه فرستاده می شدند مجبور بودند بیش از حد معمول از وی فاصله بگیرند.

هنگامی که رؤسای ما خود را هم سطح ما می دانند، غرور طبیعی ما ارضا می شود. سرداری که زیاد به فکر خود نیست، خود را در نظر سربازانش محبوب می کند، ولی اگر به شجاعت خود سخاوت را نیز بیفزاید، قلوب آنها را مستخر می سازد. نادر در آغاز آن صفت را به خوبی دارا بود، و نخستین اقداماتش در اوایل عمر باعث تحسین او شد. هنگامی که فرماندهی ارتش را به عهده گرفت، کوشید که نه تنها بایر داخت مرتب مواجب، بلکه با تهیه لباس برای آنها با بهای کم و همچنین گاهگاه با اعطای هدایا دلشان را به دست آورد. نادر از تأثیر ترحم در موارد مهم غافل نبود. جمعی از اوزبکسان که در جنگ کارهای ذیقیمت انجام داده بودند بعداً از خدمت او گریختند. نادر گروهی را به دنبال آنها فرستاد

و فراریان را به حضور خود بازگرداند. اوزبکان اگر چه جز مرگ انتظاری نداشتند، ولی او به آنها دستور داد که مانند سابق صادقانه به او خدمت کنند، و حتی به هر کدام از آنها مبلغی پول داد. شورش سربازانی که وی برای حفظ جان خود و همچنین کسب افتخارات نظامی به آنها اعتماد داشت ممکن بود عواقب وخیمی به بار آرد. ولی او به محض آنکه به هدف خود رسید، روش‌های تازه‌ای در پیش گرفت. احتیاط معمولی او را بر آن داشت که در هزینه لشکر صرفه‌جویی کند، ولی عدم تربیت او با جلوسش بر تخت سلطنت اصلاح نشد. ضمن آنکه حسادت و سوءظن جزء خصوصیات اخلاقی او شد، شقاوت و طمع در اواخر عمر بر او مستولی گردید. نه تنها سربازان بلکه مردم به‌طور کلی از این حالت صدمه دیدند.

هیچ قسمت از خصوصیات اخلاقی او به اندازه سرداری او آشکار نبود. وی به عنوان کشاورز و اسیر و مستخدم و راهزن و سرباز و سردار و پادشاه، قسمت اعظم عمر خود را در دشت گذرانده بود، و چون با حیل‌ها و نیرنگ‌های تر کمان‌ها آشنا شده بود از فن راهزنی اطلاع کافی کسب کرده بود. از اینجاست که می‌توان دید چگونه شخصی با آنهمه استعداد طبیعی و نیروی جسمانی به صورت مردی جسور و بی‌باک درآمد. وی به سبب اعتیاد به زندگی نظامی، به تغییری که در اثر عوض کردن جا روی می‌دهد علاقه‌مند بود. شجاعت غیر معمول او صفت خیره‌کننده سلحشوران است، ولی پیروزی‌هایش او را به صورت سرداری قابل و خوشبخت درآورد. بدن و صدای او هر چند در پیشرفت کار او مؤثر بود، ولی شجاعت او نیز در این امر تأثیر بسیار داشت و ظاهراً این دو وضع بر روی یکدیگر اثر می‌گذاشت؛ و چون نادر از تفوق خود بر دیگران آگاه بود، به‌طرز شکفت انگیزی بی‌باک شده بود. با وجود این، در کارها همیشه احتیاط

بسیار می کرد . همان حضور ذهنی که وی را در تمام سختی ها یاری کرده بود او را بر آن داشت که به فکر جان خود نیز باشد ، و اینکه هیچگاه در جنگها زخمی نشد ، کاملاً در نتیجه بخت و اقبال او نبود .

سرعتی که نادر در درك ثقایص ارتش خود داشت و همچنین حضور ذهن او برای اصلاح این وضع باعث تفوق او بر دشمنان می شد . تصمیم او ظاهر آسربازان را بر آن می داشت که یا فتح کنند یا بمیرند ، و حتی افسران اش اگر خطا می کردند تنبیه می شدند . خود او در جنگ چندان سبب عوض می کرد ، و همیشه اسبان زیادی برای او نگاه می داشتند . در این موارد با سربازان چنان به طرز عادی سخن می گفت که ظاهراً تصور می رفت که سربازا اگر به سردار خود علاقه ای نداشته باشد وظیفه خود را خوب انجام نخواهد داد .

نادر لازم می دانست که قوای خود را از نقطه ای به نقطه دیگر سوق دهد تا از توطئه سربازان جلوگیری کند . بدین وسیله نیز اهالی ایران را در نقاط دوردست مرعوب می کرد و خود را برای مقابله با حمله دشمنان و فتح نقاط تازه آماده می ساخت .

از آنجا که وی از نعمت سلامت برخوردار بود و به سختی کشیدن عادت داشت به ندرت کسی بیشتر از او کار می کرد . به تقدیر ایمان داشت و آنرا موافق تدبیر خود می دانست ، و از این رو جسور و بی باک شده بود . ولی به نظر نمی رسید که از پیروی عقل سلیم انحراف جسته باشد ، زیرا این اصل غلط گاهی در اقدامات کسانی که به آن معتقدند تأثیر می کند .

نادر بیهوده به چیزی اعتماد نمی کرد و به خطری که قابل اجتناب بود تن در نمی داد . در جنگ همیشه بیرنگ را بهتر از زور آزمایی می دانست . حرکت

او همیشه سریع بود، و پیشرفت او چنان غیر منظم و مخالف اصول عادی جنگ بود که دشمنان به حیرت می افتادند. در ایام قدرت، و گاهی در صورت ضرورت، از بار و بیه جلوتر می رفت و مانند سربازان عادی متحمل هر گونه سختی و مشقتی می شد. بدین ترتیب بهترین نقشه های دشمنان را خنثی می کرد و در نقاطی به آنها حمله می برد که کمتر قادر به دفاع از آنها بودند. اما در قضایای مهم تصمیمات او به اندازه ای سریع و مافوق فهم عادی بود که معلوم نمی شد آیا آنها نتیجه داوری درست یا بیباکی کور کورانه است. در ایام پرمشقتی که غالباً گرفتار آن می شد از بی تصمیمی سخت به وحشت می افتاد. ولی نمی خواست از نصایح دیگران بهره مند شود، زیرا می ترسید به برتری و تفوقش صدمه ای وارد آید. کشورهای اسلامی همجوار پس از چند سال آگاهی بر احوال او چنان از زکات او بیم داشتند و به اندازه ای از اقبال بلند او می ترسیدند که او را دارای نوعی قوه غیر بشری می دانستند. در میان اتباع او همین افکار غالباً باعث گرفتاری آنها و عقیم ماندن نقشه های آنها می شد.

در مورد مذهب، معلوم نیست که عقیده او چه بوده است. گاهی قبل از جنگ يك دقیقه سر بر زمین می گذاشت و دعایی ورد مانند می خواند، و همچنانکه ایرانیها با اطمینان خاطر می گویند این کار تنها عمل مذهبی او بوده است.

نادر در انجام دادن وظایف خود به عنوان فرمانده لشکر پشتکار بسیار داشت و از خود خستگی نشان نمی داد. حتی در وسط تابستان و گاهی فصلهای دیگر صبح زود به چادر بارعام می آمد و پیش از ظهر نیز دوباره سری به آنجا می زد و چند ساعت از شب را نیز به همان منوال می گذرانید. در پرداخت مواجب سربازان دقت بسیار می کرد و مواظب بود که لوازم لشکر فراهم شود.

ولی در عین حال چون پارچه لباس سر بازان و سایر اجناس را خود به آنها می فروخت ، از این کار سود بسیار می برد ، و همیشه کسی را تحت عنوان « تاجر پادشاه » به این کار می گماشت .

معلوم نیست که آیا نادر به علت نبوغ یا به سبب عدم تربیت بود که گاهی موقعیت پادشاهی خود را فراموش می کرد . می گویند روزی در موقع انتصاب شخصی به حکومت یکی از ایالات به وی چنین گفت : « یادت باشد که نباید با ملأ مکاتبه کنی . ولی می دانم که شب به دیدن او می روی و با او راجع به من حرف می زنی . او به تو می گوید که در دنیا پادشاهی مثل من نیست ، ولی در عین حال بتو می گوید که من آدم فرمساقي^۱ هستم و رحم ندارم . مواظب پیشنهاد های او باش . » در موارد دیگر همین طور صاف و ساده بود . يكروز از حضار پرسید که آیا بزرگتر از او و سلطان عثمانی کسی پیدا می شود یا نه . حضار جواب منفی دادند . ولی خود او گفت : « اشتباه می کنید . پاشای بغداد^۲ از هر دوی ما مهمتر است . چون ما هر دو سعی کرده ایم که او را مطیع خودمان بکنیم ، ولی رفتار و اقبال او مانع از این عمل بوده است . »

بسیاری از کیفیات سیاست این مرد عجیب قابل درك نبود ، و مخصوصاً این نکته در مورد تنبیه مقصران صدق می کند . نادر کسانی را که مرتکب خطاهای کوچک می شدند به سختی تنبیه می کرد ، در صورتی که با مقصران عمده زیاد کار نداشت . حتی کسانی را که علیه او سر به شورش برداشته بودند اغلب به مقام سابق باز می گردانید یا به مناصب مهمتری می گماشت . در این مورد قضیه تقی خان معروف است . بدین ترتیب ظاهراً وی به دشمنان واقعی خود بیش از

۱- ظاهراً ملایی که نادر از دست او عصبانی بوده است . ۲- این کلمه از خود نادر است - م .

۳- مقصود احمد پاشا حاکم بغداد است - م .

کسانی که با او مخالفتی نکرده بودند اعتماد داشت .

وی در اواخر سلطنت خود مشاوری نداشت ، وزیران مشهور او نقدرها محرم راز او نبودند که بتوانند به چادر او وارد شوند ؛ و هنگامی که با او کاری داشتند در هوای آزاد و در میان نیمدایره‌ای از نوکران او می‌ایستادند و اجازه نشستن نداشتند . باید به خاطر داشت که منصبی که وی به آنها می‌داد پاداش شجاعت آنها یا به مناسبت اطلاع آنها بر طرق پول گرفتن از مردم با زور بود ، و ربطی به عقل یا شایستگی آنها نداشت و از اینجا طبعاً می‌توان دریافت که چرا اشخاص پست در خدمت او به مقامات عالی می‌رسیدند .

وضع بشر به اندازه‌ای خراب شده است که اعمال خوب بر اثر بدخواهی و حسادت و طمع و جاه طلبی دیگران غالباً باعث بدبختی اشخاص نیکوکار می‌شود و این قضیه در هیچ کشوری مانند ایران در این دوره‌های اخیر مصداق پیدا نکرده است . اگر نادر به استعدادهای غیر عادی خود آدمیت و درستکاری را نیز افزوده بود ، می‌توانست از خرابی آن کشور بدبخت جلوگیری کند . ولی آیا مرد درستکاری می‌تواند بر مردمی حکومت کند که فسادشان آنها را برای نابودی آماده ساخته بود ؟ اگر مردم کمتر فاسد بودند ، معایب این شخص غاصب آنقدرها باعث بدبختی نمی‌شد .

در تخفیف اعمال ناشایسته نادر ، هر قدر هم مکروه باشند ، می‌توان گفت که اگر وی دارای قدرت کمتری بود حتماً خیلی زودتر به قتل رسیده بود ؛ و از آنجا که او مانند مردان شریر گذشته به راههای مخاطره آمیز جاه طلبی قدم نهاده و تا آن اندازه پیش رفته بود ، توقف را خطرناک و سالم بازگشتن را محال می‌دانست . بنا بر این ، حس صیانت نفس او را بر آن می‌داشت که همچنان پیش برود و به ارتفاعات گیج کننده برسد . از همین نقاط بود که سقوط کرد و کشور

خود را به صورت ویرانه‌ای در آورد. عادت ما بر آن است که حتی اعمال خوب بدکاران را نیز بد بنامیم. هیچ فردی نیست که تا اندازه‌ای صفات خوب نداشته باشد. نادر در آغاز سلطنت به عدل و داد پرداخت و خود را پادشاهی داد گستر معرفی کرد و فرمان داد که اگر حاکمی پول کسی را گرفت، یا به کاری مخالف قانون دست زد، از او آزادانه شکایت کنند. در واقع، رفع ظلم و اجحاف بدون فرمانهای او نیز میسر نمی‌شد. بدین ترتیب، در عصری که خوشباوران انتظار نتایج سودمندی از پیروزی‌های پادشاه خود داشتند، پول پرستی چنان شایع شده بود که حتی فرمان شاهی را بدون پرداخت رشوه یا دادن هدیه نمی‌توانستند به‌مورد اجرا بگذارند. قدر مسلم آنکه ایران به سبب آزاد شدن از زیر یوغ افغانها مرهون نادر بود. همچنین استرداد سلطنت قانونی این کشور مدیون او بود، و در نتیجه شجاعت او بود که ایران ایالانی را که در زمان شاه سلطان حسین ضعیف النفس و حمله افغانها از دست داده بود در ظرف هشت سال بازیافت. اما در اینکه آیا نادر طبق اصول عدالت رفتار کرد یا برای رسیدن به این همه امتیاز همه صفات لازم را دارا بود حتی پرشورترین مداح او نیز موافق نیست. برعکس، از نتیجه کارهای او چنین معلوم می‌شود که انگیزه‌های دیگری بر بهترین مقاصد او غلبه داشت و او پس از طرد افغانها بود که به فکر سلطنت افتاد. عوامل موافق بسیاری وجود داشت که عالیت‌ترین امیدها را در دل او به وجود می‌آورد، و مهمترین آنها را فساد مردم باید دانست. در این ضمن، ضعف شاه - طهماسب زمینه سلطنت را برای او فراهم ساخت و مردی که تمام ملاحظات اخلاقیش فدای حس جاه‌طلبی شده بود نمی‌توانست در برابر آن پایداری کند.

پایان

فہرست اہلام

احمد پاشا ، ۵۸ ، ۷۶ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۹۶ ، ۹۸ ،
 ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۱۱ ،
 ۱۱۲ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۶ ، ۱۳۷ ، ۱۵۰ ،
 ۱۵۱ ، ۱۵۳ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۵ ، ۲۶۷ ،
 ۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۲۷۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ،
 ۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۹۸ ، ۳۳۷ ،
 احمد سوم ، سلطان ، ۵۹ ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۷۸ ، ۸۰ ،
 احمد چہارم ، سلطان ، ۱۶۵ ،
 احمد ، سید ، ۳۱ ، ۳۴ ،
 اردبیل ، ۵۵ ،
 ارزنة الروم ، ۱۵۱ ، ۱۵۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۷ ، ۲۷۸ ،
 ۲۷۹ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۳۰۱ ،
 ارس ، ۵۰ ، ۸۳ ، ۱۵۴ ، ۲۹۱ ،
 ارمنستان ، ۵۶ ، ۸۳ ، ۱۴۹ ، ۱۵۱ ، ۲۲۳ ، ۲۷۹ ،
 ازبیر ، ۱۲۲ ،
 اسپری زادہ ، ۶۶ ،
 استخر ، ۵۱ ،
 استرآباد ، ۱ ، ۲۱ ، ۵۱ ، ۲۱۶ ، ۲۵۵ ، ۲۷۰ ،
 ۲۹۴ ، ۳۰۱ ،
 اسدآباد ، ۵۶ ، ۵۷ ،

۲

آتک ، ۱۹۰ ، ۱۹۸ ، ۲۳۲ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۲۴۴ ،
 آرال ، ۲۶۲ ،
 آرباجای ، ۱۴۹ ، ۳۰۳ ،
 آرنو ، و نسان ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ،
 آزوف ، ۱۴۶ ، ۱۵۲ ،
 آسیا ، ۱۲۵ ،
 آسیای صغیر ، ۱۸۳ ،
 آق سون ، ۱۴۴ ،
 آلبانی ، ۵۹ ، ۸۰ ،
 آلمان ، ۳ ، ۲۲۴ ،
 آناطولی ، ۹۶ ، ۱۲۰ ، ۱۴۶ ، ۲۲۴ ، ۲۷۳ ، ۳۰۴ ،
 الف
 ابدالی ، ۱۹ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۲ ، ۵۵ ، ۸۴ ، ۱۲۰ ،
 ابراہیم پاشا ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۱ ، ۶۲ ، ۶۵ ، ۶۶ ،
 ۶۷ ، ۷۵ ، ۸۰ ، ۱۳۱ ، ۲۷۰ ،
 ابراہیم خان ، برادر نادر ، ۹۵ ، ۲۸۹ ، ۲۹۶ ،
 ابوبکر ، ۱۶۶ ،
 ابوحنیفہ ، ۱۵۷ ،
 انریش ، ۲۶۱ ،

اوته ، ژان ، ۲	اسدالله (حاکم هرات) ، ۱۱ ، ۳۲
اورنگزیب ، ۱۷۳ ، ۲۳۱	اسفراین ، ۵۵
اوزبک ، ۸ ، ۱۰ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۷۳ ، ۸۴ ، ۹۳	اسکندرکبیر ، ۱۴۱ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰
۱۸۳ ، ۲۴۹ ، ۲۶۲ ، ۲۸۸	۲۰۱ ، ۲۳۷ ، ۲۹۸
اوکراین ، ۱۴۶	اسکودار ، ۶۰
ایتالیا ، ۱۴۲	اسمعیل پاشا ، ۱۵۲
ایروان ، ۵۰ ، ۵۶ ، ۸۳ ، ۹۰ ، ۱۴۶ ، ۱۴۹	اسمعیل ، شاه ، ۲۵۴
۱۵۱ ، ۲۹۴ ، ۳۰۱	اشرف ، ۴ ، ۳۱ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷
ب	۳۸ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴
باباعلی بیگ ، ۵ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱	۴۷ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۵۴
بابل ، ۲۰۱	اصفهان ، ۹ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۳۱ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۷
باخان ، ۲۷۳	۳۸ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶
باکو ، ۱۴۷	۴۷ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۸۲ ، ۸۳
بانراهاد ، ۲۸	۸۵ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۹۲ ، ۹۸ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹
بایزید ، ۱۸۳	۱۴۸ ، ۱۶۱ ، ۱۶۳ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۷۷
بخارا ، ۱۸۳ ، ۲۴۲	۱۸۳ ، ۲۵۳ ، ۲۵۷ ، ۲۶۴ ، ۲۶۵ ، ۲۷۷
بختیاری ، ۲۸۷ ، ۲۸۸	۲۸۸ ، ۲۹۲
بدخشان ، ۱۸۸	افشار ، طایفه ، ۷ ، ۱۵
بدرالدین خان ، ۲۳۳	افغانستان ، ۲۳۶
بسنی ، ۸۰ ، ۱۴۳ ، ۱۴۶ ، ۳۰۰	افغانها ، ۵ ، ۱۵ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۴ ، ۲۸ ، ۳۲
بصره ، ۱۰۰ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۲۷۸ ، ۲۸۰	۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹
۲۸۴ ، ۲۸۵ ، ۲۸۶	۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶
بغداد ، ۵۸ ، ۸۲ ، ۹۰ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰	۴۸ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۸۴ ، ۸۵
۱۰۴ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۱ ، ۱۱۴	۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵ ، ۲۴۴
۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۲۴	افغانی ، ۱۲۰ ، ۲۵۵
۱۲۷ ، ۱۴۳ ، ۱۵۳ ، ۲۲۳ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹	اکبر ، پادشاه هند ، ۲۵۸ ، ۲۶۶
۲۷۸ ، ۲۸۰ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵	اکبر آباد ، ۱۷۳ ، ۲۲۹
۲۸۶	التون ، جان ، ۳
بکرسنگ ، قلعه ، ۲۳۶	امامقلی ، پدر نادرشاه ، ۷
بکوویچ ، ۲۵۲	انگلیس ، ۱ ، ۳ ، ۴ ، ۱۵۹
بلیارس ، ۲۶۹	انگلیسی ها ، ۲۶۰

۲۴۷	بلخ ، ۱۸۱ ، ۱۸۳ ، ۲۴۹ ، ۲۶۲
ت	بلوچها ، ۵۰ ، ۵۴ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸
شودوسیوس ، ۱۰۱	بندرعباس ، ۴۳
تاتارها ، ۷ ، ۲۹۸	بنگال ، ۲۲۸
تاراکانف ، ۲۷۳	بنی‌لام ، ۲۶۹
تاکاجاک ، ۱۱۸ ، ۱۲۰	بوشهر ، ۲۷۵
تاکسی‌لس ، ۲۰۰	بونوال ، ۱۴۳
تانی‌سر ، ۲۰۱ ، ۲۱۱ ، ۲۴۳	بهبودخان ، ۱
تبت ، ۱۸۸	بیات ، ۱۷ ، ۳۹
تبریز ، ۵۰ ، ۵۵ ، ۵۷ ، ۹۵	بین‌النهرین ، ۲۹۸
تجن ، ۱۲	پ
ترکمان (ترکمن) ، ۱۱ ، ۸۴ ، ۱۶۰ ، ۲۹۵ ، ۲۹۷	پایالوخان ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۵ ، ۲۹
ترکیه عثمانی ، ۱۷ ، ۲۳ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۳ ، ۳۵	پاتان ، ۱۸۵ ، ۱۹۱ ، ۱۹۳
، ۴۰ ، ۵۴ ، ۷۳ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۹۱ ، ۹۷	پاتروناخلیل ، ۵۹ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰
، ۱۰۱ ، ۱۲۰ ، ۱۳۰ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱	، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸
، ۱۴۶ ، ۱۶۴ ، ۱۶۷ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۵۴	پارسیها ، ۱۴۱
، ۲۵۸ ، ۲۶۰ ، ۲۷۶ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲	پاریس ، ۱
، ۲۸۵ ، ۲۹۴ ، ۲۹۸ ، ۳۰۰ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴	پانی‌پوت ، ۲۱۳
تفلیس ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳	پرت‌اسموت ، ۱
تقی‌خان ، ۲۷۵ ، ۲۷۶ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۲	پرت‌سمید ، ۱۲۷
توپال عثمان پاشا ، ۹۰ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳	پرتغال ، ۲۶۶
، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲	پرسپولیس ، ۱۷۸
، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۸	پرلوس ، ۱۲۸
، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹	پروس ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۳۷
، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۳۷ ، ۱۴۲ ، ۱۴۸	پطرکبیر ، ۳ ، ۱۴۷
۱۵۰	پنجاب ، ۲۴۳ ، ۲۴۴
تهران ، ۳۷ ، ۴۰ ، ۴۲ ، ۴۶ ، ۲۶۲ ، ۲۶۵	پولاد احمد پاشا ، ۱۰۹
تیرا اوری ، ۲۰۱ ، ۲۰۳	پولک‌پاشا ، ۱۱۸ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱
تیمورلنگ ، ۷ ، ۱۸۳ ، ۲۰۹ ، ۲۶۲ ، ۲۷۹	پومپه ، ۱۴۱
ج	پیشاور ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۱ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴
جاوات ، ۱۴۴	، ۱۹۸ ، ۲۰۸ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۲۴۲ ، ۲۴۵

دامغان ، ۲۹ ، ۳۱ ، ۳۷ ، ۳۹ ، ۴۱ ، ۴۲	جرونا ، ۱۷۳
دانوب ، ۱۳۰	جهانگیر ، ۲۰۷
دجله ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۸ ، ۱۱۲ ، ۱۳۷	ج
دربند ، ۸۳ ، ۱۴۷ ، ۱۵۴ ، ۲۷۲ ، ۲۸۴ ، ۲۹۰	چانثرو ، ۱۹۹ ، ۲۴۲ ، ۲۴۴
درگزین ، ۳۷	چنگیزخان ، ۷ ، ۱۸۸
دریای سیاه ، ۶۰ ، ۱۴۲ ، ۱۵۲	ح
دکن ، ۱۷۱ ، ۱۹۰ ، ۲۰۷ ، ۲۲۸	حاتم بیگ ، ۱۸۳
دمیاط ، ۱۲۷ ، ۱۲۹	حاجی ترخان ، ۲۰۲ ، ۲۵۹ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳
دمیر پاشا ، ۱۵۰	حزقیال ، ۱۰۲
دوران خان ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۸۴	حسین خان (برادر محمود قندهاری) ، ۳۵ ، ۱۷۰
۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۲۰۲	۱۷۷ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲
۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۶ ، ۲۱۶ ، ۲۲۷	حسین خان (سفیر ایران در روسیه) ، ۲۵۹
دوکلرک ، ۲	حلب ، ۱۲۲
دون ، رودخانه ، ۱۵۲	حنبل ، امام ، ۱۵۷
دهلی ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۹	حیات الله خان ، ۲۴۷
۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۵ ، ۲۲۸ ، ۲۳۵	خ
۲۳۸ ، ۲۴۳	خداداد ، ۲۳۶
ده وین ، ۲۶۴	خدا یار خان ، ۲۴۲
دیاریکر ، ۱۰۵ ، ۱۲۱ ، ۲۲۳ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷	خراسان ، ۱۱ ، ۱۶ ، ۲۱ ، ۲۵ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۹
دیاله ، ۱۰۰	۴۹ ، ۵۰ ، ۸۷ ، ۱۵۱ ، ۱۸۱ ، ۱۸۳ ، ۲۴۹
دبلم ، ۱۳۹	۲۵۵ ، ۲۶۲ ، ۲۷۱ ، ۲۸۸ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶
دینگلی ، ۱	خزر ، دریای ، ۱۷ ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۳۹ ، ۸۳ ، ۱۴۷
د	۲۶۰ ، ۲۷۲ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۹
راوی ، ۱۹۹	خشیارشا ، ۱۴۳ ، ۱۸۰
رتی ، ۲۲۰	خلعت بیگ ، ۸
رشت ، ۱۴۷	خیوه ، ۲۴۲ ، ۲۴۹ ، ۲۶۲
رشید پاشا ، ۳۵	د
رضاقلی میرزا ، ۹ ، ۹۵ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۸۳	دارداتل ، ۱۴۳
۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۴۹ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵	داریوش سوم ، ۱۷۹ ، ۱۸۰
۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۳۹۵	داغستان ، ۱۳۹ ، ۱۴۷ ، ۳۶۷ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱
رناس ، ۲۴۴	۲۷۳ ، ۲۷۴ ، ۲۷۸ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۶

سند ، ۱۹۱ ، ۱۹۴ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ ، ۲۲۲ ،
۲۳۲ ، ۲۳۵ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷

سوند ، ۲۷۹

سوات ، ۲۴۴

سوریه ، ۱۲۱ ، ۱۸۳

سویس ، ۳۰۰

سیدال ، ۸ ، ۲۵۹

سیستان ، ۲۰۰

سیلمکن ، ۱۹۸

ش

شافعی ، ۱۵۷

شانکه ، ۲۵۱

شاهرخ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶

شرزه‌خان ، ۱۸۴ ، ۱۸۶ ، ۱۸۹

شروان ، ۸۳ ، ۱۳۷ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۵ ،

۱۴۷ ، ۲۷۰ ، ۲۷۲ ، ۲۷۴ ، ۲۸۷ ، ۲۹۱

۲۹۲ ، ۳۰۰ ، ۳۰۱

شلیمار ، ۱۸۹ ، ۲۰۱ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۳۶ ،

۲۳۹ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳

شماخی ، ۱۳۶ ، ۱۴۴ ، ۲۹۰

شوب ، ۱۹۸ ، ۳۰۱

شیراز ، ۳۴ ، ۴۴ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۵۳ ،

۵۴ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۲۸۹ ،

۳۰۱

ص

صربستان ، ۳۰۰

صفی‌الدین ، اردبیلی ، ۳۶

صفی‌الدین بیگ ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۲۴

صفی‌قلی‌خان ، ۵۶ ، ۹۰ ، ۹۸

صفی‌محمدخان ، ۱۳۸

صفی‌میرزا ، ۱۳۸ ، ۲۸۹

روسیه ، ۱ ، ۳ ، ۲۳ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۹۷ ، ۱۳۶ ،

۱۴۰ ، ۱۴۶ ، ۱۴۸ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۶۴ ،

۱۶۷ ، ۱۷۶ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۴۰ ، ۲۵۴ ،

۲۵۸ ، ۲۷۲ ، ۲۷۵

روم ، ۱۵۹

رومانی ، ۷۶ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۶ ، ۱۳۰ ،

۱۳۵ ، ۳۰۰

ز

زکریا خان ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۹ ، ۱۹۴ ، ۱۹۹ ،

۲۴۴ ، ۲۴۳

زکی ، ۲۸۵

س

سالونیک ، ۱۳۳

سام ، ۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۲۹۴

سبزوار ، ۹۰ ، ۹۳ ، ۲۵۴

سرلندخان ، ۲۱۷ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۸ ،

۲۳۳ ، ۲۳۸

سزار ، ۱۵۸

سمادت‌خان ، ۱۷۳ ، ۱۷۵ ، ۱۸۴ ، ۱۹۴ ، ۲۰۲ ،

۲۰۴ ، ۲۱۱ ، ۳۱۳ ، ۳۱۵ ، ۲۲۶

سلطان حسین ، شاه ، ۹ ، ۱۳ ، ۱۶ ، ۴۱ ، ۴۳ ،

۴۴ ، ۴۸ ، ۵۴ ، ۵۶ ، ۸۶ ، ۱۵۳ ، ۱۶۸ ،

۳۸۹

سلوکیه ، ۱۰۱

سلیم ، ۱۳۶ ، ۱۴۳

سلیمان ، ۲۷۹ ، ۲۸۰

سلیمان افندی ، ۳۱ ، ۳۳

سمرقند ، ۱۸۱ ، ۱۸۳ ، ۲۶۲

سن‌پترزبورگ ، ۱ ، ۹۷ ، ۱۳۶ ، ۱۴۶ ، ۱۴۷ ،

۱۶۴ ، ۲۲۴ ، ۲۵۹ ، ۲۷۲ ، ۲۷۳ ، ۲۷۵ ،

سنپوت ، ۲۱۳ ، ۲۱۴

عمر ، خلیفه ، ۱۶۶	ط
عمر کوت ، ۲۴۸	طرابوزان ، ۲۹۸ ، ۱۴۹ ، ۱۳۴ ، ۹۶
غ	طهماسب ، خان ، ۱۸۱ ، ۲۰۸ ، ۲۱۱ ، ۲۱۵ ،
غازی الدین ، ۱۷۴ ، ۲۰۸	۲۲۷ ، ۲۲۶
غزنین ، ۱۸۵ ، ۲۳۶	طهماسب دوم ، شاه ، ۶ ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۰ ،
غوربند ، ۱۸۵	۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۸ ،
ف	۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۶ ، ۳۷ ،
فارس ، ایالت ، ۲۰۱	۳۸ ، ۴۱ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۵۴ ، ۵۷ ،
فارس ، خلیج ، ۱۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۲۲ ، ۲۶۸ ،	۸۲ ، ۸۳ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ ،
۲۷۵ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹	۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۲۳ ، ۱۳۶ ،
فتحعلی خان قاجار ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ،	۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۷ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۹۵ ،
۲۶ ، ۲۹۴	۳۳۹
فرات ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۲۶۷ ، ۲۷۹ ، ۲۸۵ ،	ع
فرانسه ، ۱ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱ ، ۲۷۵ ، ۳۰۰	عباس ، شاه (اول) ، ۳۰
فرح آباد ، ۲۲ ، ۲۳	عباس ، شاه (سوم) ، ۹۰ ، ۹۵ ، ۹۷ ، ۱۲۳ ،
فریدکجاده ، ۲۲۰	۱۴۸ ، ۱۵۴
فریزر ، ۱ ، ۲۱۶ ، ۲۳۰	عباسی ، خلفا ، ۱۰۱
فیض الله افندی ، ۶۷	عبدالباقی ، ۹۸ ، ۱۵۳ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ،
ق	۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۷
قاجار ، ۳۹ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵	عبدالله پاشا ، ۵۵ ، ۱۵۰
قارص ، ۱۴۶ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ،	عثمان ، خلیفه ، ۱۶۶
۳۰۱ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴	عثمان پاشا ، رجوع شود به توپال عثمان پاشا
قاهره ، ۱۱۸ ، ۱۲۲ ، ۱۲۵ ، ۱۲۹ ، ۱۴۹ ،	عثمانی ، رجوع شود به ترکیه عثمانی
قربان ولی ، ۱۶۶	عراق مجم ، ۱۱
قرنه ، ۱۰۰	عراق حرب ، ۹۶ ، ۱۰۱
قره احمد ، ۱۴۶ ، ۱۵۱	هریستان ، ۳۰ ، ۲۷۶
قرزلر ، ۲۷۲ ، ۲۷۳	مظلم علی خان ، ۲۰۷ ، ۲۰۸
قزوین ، ۳۷ ، ۴۵ ، ۸۵ ، ۱۶۰ ، ۱۶۳ ، ۱۶۷ ،	علی (ع) ، ۱۵۷ ، ۱۶۱ ، ۱۶۶ ، ۱۹۰ ، ۲۶۳ ،
۱۸۱ ، ۲۹۹	۲۶۵
قسطنطنیه (قسطنطنیه) ، ۱ ، ۳۳ ، ۳۵ ، ۳۶ ،	علی پاشا ، ۵۶
۵۴ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۶۱ ، ۷۰ ، ۷۴ ، ۷۸ ،	علی قلی خان ، ۲۹۶

کریمه ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۶ ، ۱۳۶ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۲۹۸	۸۰ ، ۸۲ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۵ ، ۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱ ، ۱۳۴ ، ۱۵۰ ، ۱۵۲ ، ۱۶۵ ، ۱۶۷ ، ۲۲۳ ، ۲۷۰ ، ۲۹۹ ، ۲۸۵
کش ، ۱۸۳	قفقاز ، ۱۳۹
کشمیر ، ۱۸۸	قم ، ۳۷
کلات ، ۷ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۴۲ ، ۲۵۰ ، ۲۵۳ ، ۲۵۵ ، ۲۷۶ ، ۲۹۶	قمرالدین خان ، ۱۹۵ ، ۲۲۸ ، ۲۳۳
کلیعلی خان ، ۲۸۸ ، ۲۸۹	قندهار ، ۳۵ ، ۵۰ ، ۱۴۱ ، ۱۶۳ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۱۸۶ ، ۱۹۲ ، ۲۲۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۳۸ ، ۲۴۲ ، ۲۴۷
کلدانی ، ۱۰۲	قند
کلده ، ۲۶۸	کاباردینیان ، ۱۴۰
کلیتوس ، ۱۷۸	کابل ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۸ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۲۱۲ ، ۲۲۵ ، ۲۳۲ ، ۲۳۶ ، ۲۴۵ ، ۲۴۷ ، ۲۹۳
کوبه ، ۱۹۱	کاپیدوسی پاشا ، ۱۶۶
کوپرولو ، عبدالله ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۱۱۸ ، ۱۲۵ ، ۱۴۳ ، ۱۴۶ ، ۱۴۹ ، ۳۰۱ ، ۳۰۳	کاسلکوف ، ۲۷۳
کوتاهیه ، ۱۲۰	کاشان ، ۳۷
کورا ، ۱۴۰ ، ۱۴۴ ، ۲۹۱	کاشی بنارس ، ۱۹۴
کورخو ، ۱۲۹	کالیگولا ، ۲۷۸
کورت ، ۱۲۹	کامیارچه ، ۲۳۱
گد	کاندیا ، ۱۵۲
گجرات ، ۱۷۲	کردستان ، ۲۸۰
گرجستان ، ۸۳ ، ۹۶ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۸ ، ۱۴۹ ، ۲۷۹ ، ۳۰۰	کردها ، ۱۱۰
۳۰۱	کروک ، ۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۱۰۷ ، ۱۰۹ ، ۱۱۳ ، ۱۱۷ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۳۷ ، ۲۸۸ ، ۲۹۹
گرگین خان ، ۵ ، ۱۴۱	کرمان ، ۳۴ ، ۵۰ ، ۹۵ ، ۱۸۱
گزر ، ۴۶	کرمانشاه ، ۵۵ ، ۹۸
گلناباد ، ۳۰	کرنال ، ۱۹۵ ، ۱۹۷ ، ۲۰۱ ، ۲۱۰ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۱۵ ، ۲۲۷ ، ۲۳۳ ، ۲۳۵ ، ۲۴۰ ، ۲۴۲
گنجعلی پاشا ، ۱۶۵	کرومول ، ۱۵۹
گنجه ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ ، ۱۴۴	
گنگ ، ۱۹۸	
گوالیار ، ۱۷۲	
گوردلان ، ۲۸۶	

گیلان ، ۱۷ ، ۸۲ ، ۱۴۷ ، ۲۹۶
 ل
 لاکهارت ، ۴۸
 لاهور ، ۱۸۵ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۴ ، ۱۹۷ ،
 ۱۹۸ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۸ ، ۲۴۰ ، ۲۴۲ ،
 ۲۴۴ ، ۲۴۳
 لرستان ، ۲۷۷
 لزگی ، ۱۳۶ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۲۶۶ ،
 ۲۷۰ ، ۲۷۱ ، ۲۷۳ ، ۲۷۴ ، ۲۷۹ ، ۲۸۷ ،
 ۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۳۰۰
 لطفعلی خان ، ۴۸ ، ۸۹
 لندن ، ۱ ، ۳ ، ۴
 لهری بند ، ۲۳۶
 لهستان ، ۷۴
 لیلان ، ۱۱۸ ، ۱۲۲
 م
 ماد ، ۱۴۱
 ماروسی ، ۱۲۷
 مازندران ، ۱۷ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۵ ،
 مالت ، ۱۲۷ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱
 مالک ، ۱۵۷
 مالوا ، ۱۷۲
 مجارستان ، ۱۳۰
 محمد (ص) ، ۱۶۵ ، ۲۶۵
 محمد ، سلطان عثمانی ، ۵۹ ، ۶۵ ، ۶۶
 محمدپاشا ، ۳۰۱ ، ۳۰۳
 محمدحسن خان ، ۲۹۴ ، ۲۹۵
 محمدحسین خان ، ۲۵۴
 محمدخان بلوچ ، ۱۳۶ ، ۱۳۸
 محمدخان بنگوش ، ۲۳۳
 محمدخان ترکمن ، ۱۹۲

محمدشاه هندی ، ۱۷۳ ، ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۳ ،
 ۱۹۵ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۶ ، ۲۰۸ ، ۲۰۹ ،
 ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۲۳ ،
 ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ،
 ۲۳۴ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۳۹ ، ۲۴۵
 محمود افغان ، ۱۶ ، ۲۷ ، ۳۵ ، ۳۷ ، ۴۳ ،
 ۴۵ ، ۴۶
 مدینه ، ۳۰ ، ۲۶۰
 مراد چهارم ، سلطان ، ۱۵۱
 مستط ، ۲۲۳ ، ۲۷۶ ، ۲۸۸
 مشهد ، ۷ ، ۱۲ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۲۹ ،
 ۳۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۵۵ ، ۸۴ ، ۱۸۳ ، ۲۹۴
 مصر ، ۹۶ ، ۱۸۳ ، ۲۹۸
 مصطفی آقا ، ۷۶
 مصطفی پاشا ، ۶۳ ، ۱۵۰
 مصطفی ثانی ، ۶۵
 مصطفی خان ، ۲۲۷
 مطرح ، ۲۷۶
 مغان ، دشت ، ۱۵۴ ، ۱۶۱ ، ۲۷۹ ، ۲۸۴
 مقدونی ، ۱۸۰ ، ۲۰۱
 مکه ، ۳۰ ، ۱۶۵ ، ۲۶۰
 ملک محمود سیستانی ، ۱۹ ، ۲۳ ، ۲۵ ، ۲۸
 منتفق ، ۲۶۷ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹
 مندلیج ، ۹۹
 منیف اقتدی ، ۲۷۸
 مورچه خورت ، ۳۱ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۵ ، ۵۱
 مورد ، ۱۲۹ ، ۱۳۰
 موسلوق ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۷۸
 موصل ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۱۰ ، ۱۱۵ ، ۱۲۱ ،
 ۲۸۶ ، ۲۸۷

ویاح ، ۱۹۹	موفیس ، ۲۰۰
ه	مولتان ، ۱۸۸
هارونیه ، ۱۲۱ ، ۱۲۲	مولداوی ، ۷۱
هخامنشیان ، ۱۴۳	مهات ، ۱۹۱
هرات ، ۱۲ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۵۰ ، ۵۵ ، ۹۵ ، ۱۸۲	مهاراتها ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۲۰۹
هزارجات ، ۲۳۶	مهدی ، استرآبادی ، ۱۵۷ ، ۲۶۴ ، ۲۶۵
هزارجریب ، ۹۲ ، ۲۴۷	میرویس ، ۱۰ ، ۹۲
هزاره ، ۳۷	ن
هستنود ، ۲۴۸	ناصر ، ۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۹۱ ، ۱۹۳ ، ۲۴۵ ، ۲۴۷
هلسپونت ، ۱۴۳	نالاسنگ ، ۲۳۵
هلند ، ۳ ، ۲۷۵	نصرالله ، فرزند نادر ، ۹۵ ، ۱۱۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۴
همدان ، ۵۰ ، ۵۴ ، ۵۷ ، ۸۳ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۱۹	۲۰۸ ، ۲۳۱ ، ۲۸۷ ، ۲۹۱ ، ۲۹۶ ، ۳۰۱
۱۲۰ ، ۲۹۵ ، ۲۹۹	۳۰۲
هندوستان ، ۸ ، ۱۶۴ ، ۱۶۹ ، ۱۷۱ ، ۱۷۶	نظام‌الملک حاکم دکن ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳
۱۸۰ ، ۱۸۴ ، ۱۹۲ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۷	۱۷۴ ، ۱۸۴ ، ۱۸۸ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۹
۱۹۸ ، ۲۰۳ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷ ، ۲۱۰ ، ۲۱۸	۲۱۹ ، ۲۰۲ ، ۲۰۳ ، ۲۰۶ ، ۲۰۷ ، ۲۱۴
۲۱۹ ، ۲۲۸ ، ۲۳۵ ، ۲۳۷ ، ۲۴۵ ، ۲۴۶	۲۱۵ ، ۲۱۷ ، ۲۲۵ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸
۲۵۳ ، ۲۶۰ ، ۲۷۰ ، ۲۷۶ ، ۲۷۴ ، ۲۷۷	۲۳۲ ، ۲۳۸ ، ۲۸۲
۲۹۹	نیازخان ، ۲۱۶ ، ۲۱۹
هنوی ، جونس (یونس) ، ۱ ، ۳ ، ۴	نیرلا ، ۲۱۴
هوله ، ۲۲۳ ، ۲۶۹ ، ۲۷۶	نیسا ، ۱۳۰
هیرمند ، ۱۸۱	نیشابور ، ۱۵ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۸ ، ۳۲
ی	نیل ، ۱۲۹
یانیکا ، ۷۱ ، ۷۸	نیلاب ، ۱۹۹
یزد ، ۳۳ ، ۳۷	نینوا ، ۱۱۰
یمین‌آباد ، ۱۹۷ ، ۱۹۹	و
یونانی ، ۱۸۰	واسط ، ۱۰۰
	والاشی ، ۷۱ ، ۱۴۶

این کتاب از آن لحاظ حایز اهمیت است که نویسنده خود به ایران سفر کرده و نادر شاه را دیده و با اوضاع کشور از نزدیک آشنا شده است. هنوی درباره نادر چنین می نویسد: «مردی را می بینیم که نقشه های خود را با عزم راسخ و شگفت انگیزی جامه عمل پوشانید و طرح زندگی آینده خود را با دقت و دوراندیشی بسیار ریخت و مقاصد خود را با پشتکار خستگی ناپذیری به انجام رسانید.» اما نویسنده در پاره ای موارد به سبب تعصب خود از رفتار و بین جهانگشای بزرگ و مردم ایران انتقادات ناروایی کرده است. در هر حال این اثر منبع تاریخی مهمی به شمار می رود و چگونه اوضاع ایران را در یکی از بحرانی ترین دوران های خود بازگو می کند.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

ISBN 964-445-103-1



قیمت: ۲۲۰۰۰ ریال